خلسه مشهور به خوابنامه

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه



زبان و فرهنگ ایران
۵۶

خلسه

مشهور به خوابنامه

نوشته

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه

بکوشش محمود کتیرائی

کتابخانه طهوری
شاهرضا ـ مقابل دانشگاه
تلفن ۴۶۳۳۰

ارزش ۲۰۰ ریال

ازاین‌کتاب یکهزار جلد آذرماه یکهزار وسیصد وچهل وهشت خورشید
درچاپخانه میهن بطبع رسید

پروانه شماره $\frac{741}{48/9/13}$ کتابخانه ملی

دیباچه

کتاب «خلسه» از نوشته‌های بازپسین سال‌های زندگی محمدحسن‌خان اعتماد‌السلطنه ودوران پادشاهی ناصرالدین شاه‌قاجار است . نویسنده ، یارایی نداشته که اندیشهٔ خود را آزادانه‌ورك وراست وبی‌پروا به‌روی کاغذ آورد ، ازاین روی‌چنین وامی‌نماید که درحالت بین‌خواب وبیداری دیده است که پادشاهان ایران یازده تن ازصدور قاجار را ــ ازحاجی ابراهیم اعتمادالدوله‌شیرازی تا میرزا علی‌اصغرخان اتابك (امین‌السلطان) ــ به‌بازپرسی کشیده ودربارهٔ آنان داوری کرده‌اند .

نوشتن این کتاب ــ چنانکه‌ازصفحهٔ‌نخست‌آن به‌خوبی برمیاید ــ پس‌ازسفر ناصرالدین‌شاه به عراق عجم ، آغاز گــردیده است . میدانیم این سفر در واپسین هفته‌های سال ۱۳۰۹ ق آغازگردیده ودرآغازهای سال ۱۳۱۰ ق پایان‌پذیرفته‌است.

نویسنده درچند جای‌ازکتابش ، بدین‌معنی تصریح میکند که چهل‌وپنج‌سال از پادشاهی ناصرالدین‌شاه‌گذشته است . با بدیده داشتن این‌که ناصرالدین شاه در ذی‌القعدهٔ ۱۲۶۴ ق در تهران برتخت شاهی نشست و کمابیش پس‌از چهل‌ونه‌سال پادشاهی در ۱۷ ذی‌القعدهٔ۱۳۱۳ق کشته شد ، پیدا میاید که‌کتاب «خلسه» راسه‌سالی پیش‌ازکشته‌شدن ناصرالدین‌شاه ومرگ خودش‌نوشته است .

«خلسه» نخستین‌باردرسال۱۳۲۴خورشیدی ازروی دستنویسی که محمدشهید نورایی‌ازآن‌داشته ، بدست‌کتابفروشی‌زوارمشهد چاپ‌شد . اما افزون‌برافتادگی‌ها، دیباچه ومتن‌آن پراز لغزش بود.[1]

ده‌سال پیش آقای مصطفی فاتح نسخه‌ای ماشین شده از «خلسه» را که متعلق به کتابخانهٔ خودشان‌بود باگشاده‌دستی دردسترس من‌نهادند . دستنویسی از آن آماده کردم . درپایان نسخهٔ آقای فاتح ، توضیحی از قاسم‌غنی به‌تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۲۰ خورشیدی افزوده شده‌بود که دراین‌جا میاورم :

«ظاهراً مصنف، آن (= خلسه) را به‌اتمام‌نرسانیده است . زیرا نسخهٔ اصل
«که نزد اشرف‌السلطنه همسر محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه بوده فعلاً
«درمشهد درخانرادهٔ مرحوم حاج سیدحسین نایب‌التولیه موجود است و
«به‌همین‌جا خاتمه می‌یابد .

«نسخهٔ اصل‌خط مرحوم میرزا محمدحسین فروغی ملقب به ذکاء ـ
«الملك ... است که از نویسندگان ومنشیان معروف وزارت انطباعات و
«وازهمکاران مرحوم‌اعتمادالسلطنه‌بوده است. نسخه‌حاضرازروی‌نسخه‌ای
«سوادشده که مستقیماً از روی نسخهٔ‌اصل‌نوشته شده‌است . اشرف‌السلطنه
« (دختر شاهزاده عمادالدوله از شاهزادگان دولتشاهی کرمانشاهان) بعد
«ازمرگ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه که در ۱۳۱۳ اندکی قبل‌از کشته
«شدن ناصرالدین‌شاه واقع شده‌به‌عقدازدواج حاج‌سیدحسین نایب‌التولیهٔ
«آستانهٔ‌رضوی مشهد درآمد ودرمشهد هم وفات یافت وازجمله ماترك او
«که درخانوادهٔ‌نایب‌التولیه‌باقی‌مانده‌یکی‌نسخهٔ‌خلسهٔ‌اعتمادالسلطنه‌است .»

در دستنویس دیگری که خانملك ساسانی به‌من سپرد نیز کتاب پایان نیافته؛ متن چاپی سال ۱۳۲۴ نیز چنین است ۲.

بدیدهٔ ما ، دراین‌که کتاب را اعتمادالسلطنه‌به‌پایان‌رسانده یانرسانده ، داوری بی‌چون وچرا کردن ، دشوار است .

ازیك سو میدانیم که تاریخ نوشتن کتاب سال ۱۳۱۰ ق است وتقریباً دریك صفحه به‌پایان نسخه‌های موجود خلسه ، تصریح میکند که‌چهل‌وپنج‌سال از پادشاهی ناصرالدین‌شاه‌گذشته است واگر بدیده داشته باشیم که اعتمادالسلطنه سه‌سالی پس‌از

این تاریخ زنده بوده ، دشوار است بپذیریم که کتاب را دراین مدت به‌پایان‌نرسانده بوده است .

از سوی دیگر می‌توان انگاشت که شاید اعتمادالسلطنه برای بپایان رساندن واپسین‌بخش کتاب ــ که استنطاق میرزاعلی‌اصغرخان اتابك باشد ــ چاره‌ای‌نداشته مگر آن که دست نگهدارد تاببینند سرانجام اتابك چه‌خواهد شد ، و آنگاه کتاب را بپایان‌رساند .

افزون براین که کتاب‌ناانجام به‌دست‌مارسیده، درچند جای کتاب‌دردستنویس اصل ، واژه یاسطر وگاه چند یا چندین سطر را سیاه یا پاك کرده ویابریده‌اند؛مانند سطری چند دربارهٔ کامران میرزا نایب‌السلطنه که میانه‌اش با اعتمادالسلطنه شکرآب بوده است وخانملك حدس‌زده‌است که‌کاراشرف‌السلطنه است که رگ‌خویشاوندیش جنبیده واورا بدین‌کار برانگیخته‌است[۳].

«خلسه» به‌وارونهٔ آنچه که برخی ادعاکرده‌اند ، از نوشته‌های خود اعتماد ــ السلطنه است : متن خلسه بامتن یادداشت‌های روزانهٔ او که به‌نام «روزنامهٔ‌خاطرات اعتمادالسلطنه » چا پ شده است میخواند ؛ در روزنامهٔ خاطراتش به خلسه اشاره‌کرده است[۴] ؛ قاسم‌غنی درپایان نسخهٔ ماشین شده‌اش تصریح میکند که اصل دستنویس نزدزن‌اعتمادالسلطنه بوده ومی‌افزایدکه «خلسه»نوشته‌اعتمادالسلطنه‌است؛ از متن‌کتاب نیز بخوبی برمیاید که نویسندهٔ آن کسی جز خود اعتمادالسلطنه نمیتواند باشد .

میدانیم که پدر اعتمادالسلطنه رابه‌کشتن میرزا تقی‌خان امیرکبیربرگماردند. از سوی دیگر مهدعلیا دشمن امیرکبیر به‌نوشته خود اعتمادالسلطنه «هزار حقوق‌به خانوادهٔ اعتمادالسلطنه داشت[۵] » و مادر اعتمادالسلطنه ومهدعلیا باهم لحمی‌لحمك بودند و خود محمدحسن‌خان‌اعتمادالسلطنه درکودکی‌بامادرش ومهدعلیا به‌مسافرت رفته ودر چادر مهدعلیا خوابیده‌بوده‌است[۶] .

ازهمین‌روی درکتاب «خلسه» دربارهٔ میرزا تقی‌خان امیرکبیربسی‌بیدادگرانه

داوری کرده است اما ازربان امیر ، مهدعلیا را «ازعقایل مخدرات وبزرگترین‌زنان عالم» می‌شمارد وهمین وجهۀ نظر بدخواهانۀ او نسبت به امیر ، درکتاب «صدر ـ التواریخ» که‌زیر نظر اعتمادالسلطنه تألیف‌گردیده عیناً منعکس است .

روابط اعتمادالسلطنه بامیرزا حسین‌خان سپهسالار وبویژه میرزا علی‌اصغرـ خان اتابك بسیار بدبوده است[۷] ازاین‌روی باخامه‌ای تند و آتش‌زا دل‌پری‌های‌خود را ازآنان به روی کاغذ آورده است . انگیزۀ نوشتن خلسه را بیش‌ازهمه در همین موضوع باید دانست[۸] ؛ بویژه روابط ناخوشایندی که با اتابك داشته سبب گردیده است که بیش‌از نیمی ازکتاب به «استنطاق» اتابك سیاه‌گردد .

دراین‌موردباید بیادآورد که آن‌دوتن هردو بااعتمادالسلطنه بسیار بد تاکرده بودند و نیز بدیده باید داشت که اتابك ده دوازده سالی کمسال‌تر از اعتمادالسلطنه بود(اتابك در۱۲۷۴ق زاده‌شده است) وبااین‌حال درجوانی به‌مقامات بزرگ دولتی و صدارت رسید ؛ آنهم صدارتی که تا مدت‌ها نیرومندتر از سلطنت بود . میتوان انگاشت اعتمادالسلطنه که اتابك را ، هم‌به‌دانش وهم به‌نسب‌باخود درخورسنجش نمی‌دیده ، بدو رشك می‌برده و از سوی دیگـر با رجاله‌بازی و خیانت‌های بزرگ اتابك به‌ایران وبرروی‌هم شیوۀ سیاسی اتابك مخالف بوده است .

چون اعتمادالسلطنه و پـدرانش درباری بوده‌اند ، آگاهی‌هایی سودمند در کتابش می‌توان یافت اما نه‌این‌که هرچه درآن‌آورده درست و معتبر باشد . بااین همه ، آنچه راکه دربارۀ اتابك نوشته کمابیش راست ودرست است وبیشترینه با مدارك واسناد تاریخی میخواند.

نکته‌هایی پرمعنی در این کتاب می‌خوانیم : مانند شرحی که در بارۀ توتون وتنباکو میدهد که میتوان بخوبی علت مهم‌شورش رژی را ازآن‌دریافت‌ودانست که بوارونۀ آنچه تاکنون نوشته‌اند ، دراین «شورش» بیش‌از هرچیز ، تضادهای هیأت حاکم وبرخوردسودجویی‌های‌حکمرانان‌وبازرگانان‌تنباکو وروحانیان‌وسیاست‌های بیگانه مؤثر بود که‌دربلوای مردم متبلورشد، وسخن‌وقایع‌نگاران زمان ما ازخوش‌ـ

خیالی است که نوشته‌اند : مردم‌برامتیاز رژی شوریدند ومردم انقلاب کردند !

شرحی که دربارهٔ سیاست انگلیس‌دراین کتاب می‌خوانیم ، نشانهٔ روشن‌بینی نویسنده آن است در دوران تیره‌شامی و اوج خودکامگی‌ناصرالدینشاه.

نثر کتاب برروی‌هم ساده وروان‌وتااندازه‌ای سخته وپخته‌است. البته‌جای‌جای جمله‌ها درهم‌ریخته ونارساست وباتوجه به‌مجموع کتاب که‌گویای آشنایی و آگاهی نویسنده به‌زبان و ادب فارسی است ، از آنها باید درگذشت .

نویسنده امثال و اصطلاحات مردم کوی و برزن را گاه با زبردستی بکار برده وبدینسان به‌رسایی‌وشیوایی وشیرینی‌سخنش‌افزوده ونیز به‌ذوق‌خویش‌گاه در آنها اندك دیگرگونی روادیده واز اینروی بدانها جانی تازه بخشیده است .

برخی از اصطلاحات عامیانه کـه دراین کتاب آمده ، امروزه پاك فراموش گردیده است .

چند کلمه‌هم دربارهٔ اعتمادالسلطنه وپدرش بگوییم : پدرش حاج علی‌خان بود که دردورهٔ زندگانی‌خودپاینام«حاجب الدوله»، «ضیاءالملك » ، «صنیع‌الدوله» و«اعتمادالسلطنه» گرفت ؛ مراغه‌ای بود؛ در حکومت محمد میرزا در مراغه ، از غلامبچگان او بود . پس‌از در گذشت عباس میرزا نایب‌السلطنه و ولیعهد شدن محمدمیرزا، به صندوق‌داری وخزانه‌داری رسید . هنگامی که محمدمیرزا پادشاهی یافت ، چندی ناظر و خوانسالار دربار بود . مخارج خدیجه خانم زن محمد شاه نیزبا اوبود .

سه سالی پیش از مرگ محمدشاه ، خدیجه خانم ازاوبه شاه شکایت بردکه ازخرج برداشت‌هایی برای خودکرده وازآن پول‌هاباغ بهارستان راخریده است؛ به فرمان‌محمدشاه‌چوبش‌زدند،وازکاربرکنارشد.دارایی‌اوراهم محمدشاه‌گرفت.(۹)

محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در «روزنامهٔ خاطرات» خودمی‌نویسد :

« سه سال‌قبل ازفوت محمدشاه که پدرم خوانسالار بود بواسطهٔ تهمتی
« مردود شد . ازوحشت هشت‌ساعته ازنیاوران شمران به قم‌آمـد . در
« جوارحضرت‌معصومه بستی شد . سیدصفی که‌زیارت نامه خوان وخادم
« بودوخانه‌اش درجوار حرم و داخل بست‌است ، پدرم را پذیرفت و
« پرستاری کرد. حاکم، صدراردبیلی که طریقهٔدرویشی وبی دینی‌داشت،
« شاه به او نوشت اوراازبست بیرون بکشیدومغلولا به طهرانش‌فرستید؛
« وهمین‌کاررا درحق او کرد . سیدباجمعی از اولادش‌به کمك‌برخاستند.
« سرسید دراین‌مقدم شکسته شدواین خدمت سید همیشه منظور پدرمن
« بود . اگرچه پدرم رابه طهران آوردند ویك‌سال درزندان دیوان بـه
« زنجیرش کشیدنـد اما خونش را نریختند . بعد مرخص عتباتش
« نمودند » (۱۰)

پس ازمرگ محمدشاه ، به دستیاری مهدعلیا مأمورگیلان شد ودر ۱۲۶۵ق میرزا تقی‌خان امیرکبیر اورا فراشباشی دربارکرد. در۱۲۶۸ ، کارگزارکشتن امیر گردیدوباخوش‌خدمتی به‌میرزا آقاخان نوری‌ومهدعلیا این‌خیانت وجنایت بزرگ‌را انجام‌داد .

پس‌ازبرکناری میرزا آقاخان نوری ،اونیزدر۲۳محرم ۱۲۷۵ق ازکار برکنار شد . محمدحسن‌خان‌پسرش ، در « روز نامهٔ خاطرات » خود در این باره چنیـن می‌نویسد:

« درسنهٔ هزارودویست وهفتادوپنج که پدرم را ازفراشباشی‌گری‌معزول
« ومصادره وجریمه کردند ، متجاوزازصدهزارتومان ازش‌گرفتندوبرای
« تدارك این وجه زیاده ازیك‌کرور متضرر شد » (۱۱)

اماچندی نپایید که به میانجیگری وپشتیبانی مهدعلیا ، بخشوده شد و پاینام « ضیاء الملك» یافت وبه حکومت خوزستان ولرستان وبختیاری رسید .

در۱۲۷۷ ق به تهران آمد ؛ به وزارت‌عدلیه رسیدوپانام صنیع‌الدوله‌گرفت.

در۱۲۷۸ق پاینام اعتمادالسلطنه یافت .

در۱۲۸۲ق وزارت وظایف واوقاف به اوداده شد ودر۱۲۸۴ق(۱۲) مرد .
خیانت بزرگ نابخشودنی اوبه ایران ، کشتن‌امیرکبیر است . ازاین‌روی مردم به چشم بد بدومی‌نگریستند ودشنامش میدادند. حتی‌فرزندش‌عبدالعلی‌خان‌ادیب‌الملك پدررادرکشتن امیرسرزنش کرده‌است (۱۳) زیرا اودست به خون مردی آغشت که درباره‌اش درهمان زمانها بحق نوشته‌اند :

« درمیان همهٔ رجال اخیرمشرق زمین و زمامداران ایران که نامشان ثبت
« تاریخ جدیداست ، میرزا تقی‌خان امیرنظام بی‌همتاست ؛ دیوجانوس
« روزروشن باچراغ درپی اومیگشت . به حقیقت سزاوار است که به
« عنوان «اشرف‌مخلوقات» به شمار آید. بزرگوارمردی‌بود » (۱۴)

ازاین روی‌هنگامی که به وزارت وظایف واوقاف رسید شاعری‌گفت:

شاه غضب کرده اهل علم وادب را
کرده وزیر وظیفه میـر غضب را

وچون زمانی مبالی دررهگذر برای مردم ساخت ، ظاهراً همان‌شاعرسرود:

حاجب الدوله یك مبالی ساخت
تا که خلقش کنند یاد از پس
هرکه آن جابرفت و رید بگفت
توشهٔ آخرت همینش بس (۱۵)

این ابیات نشانه‌ای است ازدریافت واندیشهٔ مردم دربارهٔ پدراعتمادالسلطنه؛ واین کمترین مکافات زشت‌کرداران و خیانتکاران است .

محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه فرزنددوم حاجی علی‌خان‌است . زندگینامهٔ اوراخانملك ساسانی نوشته‌است (۱۶) . چند نکتــه بر آن می‌افزاییم : خانملك ساسانی زاد روز اعتمادالسلطنه را۱۲۵۹ ثبت‌کرده اماخوداعتمادالسلطنه درروزنامهٔ خاطراتش ، سال۱۲۵۶را یادکرده‌است . (۱۷)

محمدحسن‌خان ، پس‌از تحصیل دردارالفنون ، بسال ۱۲۸۰ ق برای ادامهٔ تحصیل به‌فرنگ‌رفت ؛ در۱۲۸۴ ق به ایران بازگشت ، در سه سفر ناصرالدین‌شاه به‌فرنگ (سال‌های ۱۲۹۰ ، ۱۲۸۵ ، ۱۳۰۶) ازهمراهان‌شاه بود . دردهم‌ربیع‌الآخر ۱۳۰۴ ق ، پاینام اعتمادالسلطنه[۱۸] گرفت .

نزدیك به‌یك‌ماه پیش‌از کشته‌شدن ناصرالدین‌شاه درگذشت . دربارهٔ مرگ‌او بدگمانی‌پیش آمد ؛ گفته‌شده‌است که اورا به‌دستورامین‌السلطان زهرخوراندند. کسی که دراین‌باره پافشاری می‌کرد خانملك‌ساسانی بود[۱۹].

اما بایدبدیده داشت که از سر تاسر «روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه» بخوبی برمیاید که وی‌بسا هنگام دچار بیماری‌های‌گوناگون ــ مانند درد قلب ؛ سردرد ؛ پا درد ؛ سوزاك کهنه‌و .... بوده‌است؛واین‌بیماری‌هابویژه‌درواپسین‌سال‌های‌زندگیش بیشتر و سخت‌تر گردیده چندان که درسال ۱۳۱۱ ق چندبار ازناراحتی قلبی خود سخت اظهارکسالت کرده‌است :

«تپش واضطراب قلب به‌درجه‌ای است که دیشب خوابم نبرد .
«امروز صبح‌هم بایستی به‌جاجرود بروم . اگرچه‌آرزو همیشه به تصدق
«شدن درراه همایون بوده وهست ولیکن از رکاب همایون کسی که کمتر
«فایده برده است منم . معهذا باز ول نمی‌کنم . یا انس یا حرص مرا
«وامیدارد به‌این‌حالت وسرما به‌جاجرود بروم . کفن خود را هم با خود
«حمل کردم که اگر آن‌جا بمیرم بی کفن‌نباشم[۲۰].

باتوجه به‌این‌گواه شاید درست‌تر آن باشد که بپذیریم اعتمادالسلطنه در یك حالت بحرانی به‌بیماری قلبی درگذشته است .

متن کتاب بر پایهٔ نسخهٔ ماشین شده متعلق به آقای فاتح است ، دستنویس خانملك ساسانی نیز بکار آمد . متن چاپی کتابفروشی زوار مشهد را نیز از دیده دور نداشتم .

اختلافات بین‌نسخه‌ها کم نبود . موارد اختلافی‌را در زیرنویس کتاب آوردم که به‌ثبت کردنش میارزید .

نشانهٔ کتابهایی که در زیرنویس صفحات آورده شده ، چنین است :

غ = نسخهٔ‌ماشین‌شدهٔ قاسم‌غنی متعلق به کتابخانه آقای‌مصطفی‌فاتح .

خ = نسخهٔ متعلق به‌خانملك‌ساسانی .

ز = نسخه چاپی کتابفروشی زوار مشهد .

زیر «توضیحات» یادداشت‌هایی‌در بارهٔ‌متن کتاب بدست داده‌ام . زیر «پیوست» چندمقاله و‌یادداشت پراکنده که به شناخت اعتمادالسلطنه و آثارش کمك میکند ، در افزوده‌ام .

از آقای فریــدون آدمیت که در پژوهش‌های تاریخی خود از راهنمایی و یاری‌های پرارزش ایشان برخوردار بوده‌ام؛ آقای مجتبی مینوی که در کار تصحیح این کتاب درچند مورد از راهنمایی‌های ارزنده و کتابخانهٔ‌بسیارگرانبهایشان بهرمند شدم سپاسگزارم .

از خانملك ساسانی نیز باید یادکنم که برخی از یادداشت‌های چاپ نشدهٔ خود را در اختیارم نهاده بود . بــرخی از آنها را بمناسبت دربخش«توضیحات» به‌نام خود او آورده‌ام .

همچنین‌از آقای مصطفی‌فاتح که نسخهٔ ماشین شدهٔ خلسه را بابزرگ منشی در اختیارم نهادند ؛ آقای حسن بابك ، آقای محمد رضا شفیعی کدکنی ، و برادرم ناصر که دستنویسی به‌خط خوش ودقیق‌ازاین کتاب برایم‌نوشت، سپاسگزارم .

محمود کتیرایی

حواشی

۱ــ برای نمونه، دردیباچهٔ کتاب ، اعتمادالسلطنه را «در ردیف دوستان وارادتمندان حقیقی مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی » می‌شمارد که نادرست است؛ تاریخ مرگ وی را « شب پنجشنبه ۱۸ شوال ۱۳۱۳ ... درسن ۵۴ سالگی به مرض سکته » می‌نویسد ، و حال‌آنکه وی در نوزدهم شوال ۱۳۱۳ ق درگذشته است ؛ در پایان کتاب نیزچنین چاپ شده است :

« دراین‌جا دست اجل گریبان نویسندهٔ محترم را گرفته وبه اتمام مقاله فرصت نداده مطالب ناتمام مانده است » . که نادرست است . برروی جلد کتاب نوشته شده : « خلسه. خوابنامهٔ مرحوم اعتمادالسلطنه ، یا یك پردهٔ تاریخی از اسرار انحطاط ایران » . همین عنوان مایهٔ لغزش بسیاری از نویسندگان که از این کتاب درنوشته‌های خود یاد کرده‌اند ، گردیده است و نام کتاب را بیشتر « خوابنامه » وگاه « اسرارانحطاط ایران » و حتی گاه « رؤیای صادقــه » و بسیار به ندرت « خلسه » نوشته‌اند . اعتمادالسلطنه در « روزنــامهٔ خاطرات » یك جا از این کتاب به « خلسه » نام برده است .

« امروزها امین حضور برحسب ظاهرخصوصیت زیادی می‌کند. اما همان است که‌آن « شخص غیبی در « خلسه » نوشته است . شرح حال امین حضور بی کم وزیاد همان است» (روزنامهٔ خاطرات ، صفحه ۱۰۲۵) .

۲ــ جای افسوس است که دونوشتهٔ پرارج اعتمادالسلطنه (روزنامهٔ خاطرات وخلسه) دستخوش سانسور گردیده است . « روزنامهٔ خاطرات » او که آگاهی‌های بسیار از دوران ناصری به ما میدهد ، با حذف‌های بسیار به چاپ رسید واین معنی برای کسانی که هرروز کتابی را بدون هیچ توضیح وتحقیق چاپ میزنند ومقدمه‌های نادرست وکم مایه برمصححات خود می‌نویسند، نادانسته مانده است‌که مصحح وناشرنباید مقام خود راتاحد یك سانسورچی ومفتش تأمینات پایین بیاورد . اگردلیری چاپ نوشته‌های دیگران را هم ندارند ، بهتر است به پامنبری استادان فراماسون بسنده فرمایند .

۳ــ سیاستگران دورهٔ قاجار ، خانملك ساسانی، جلد یکم ، صفحهٔ ۱۷۸.

۴ــ نگاه شود به زیرنویس شمارهٔ۱ .

۵ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ، صفحهٔ ۶۳۷ .

۶ـ پیشین ، صفحهٔ ۶۳۵ .

۷ـ در روزنامهٔ خاطراتش نیز بارها از رفتار ناخوشایند اتابك نسبت به خودش یاد کرده است . مثلا یکجا نویسد : « در راه به وزیراعظم رسیدم . برخاسته سلام کردم . اعتنایی نکرد » (روزنامهٔ خاطرات ، صفحهٔ ۷۲۶) . درجای دیگرنویسد : « وزیراعظم مثل گرگ تیرخورده مرا نگاه میکرد » (پیشین ، صفحهٔ ۸۰۰)

۸ـ در « خلسه » می‌خوانیم :

«خبرها تاهزاروسیصد وپنج چندان موحش نبود... خوب»
«و بد با هم تعدیل میشد... از آنوقت به بعد میزان از تعادل
افتاد و شاهین ترازوی بی‌اعتدالی بریك پای ایستاد» .

وسال ۱۳۰۵ ، سالی است‌که میرزا علی اصغرخان اتابك‌وزیراعظم» شده است .

۹ - درنوشتن این چند سطراز این کتاب‌ها بهرمند شدیم :

الف ـ شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ، صفحهٔ « ط » و « ی » .

ب ـ شرح حال خاندان‌اعتماد مقدم ، نوشتهٔ مهدی اعتمادمقدم ، تهران ، ۱۳۴۸.

پ ـ یکصدوپنجاه سال سلطنت در ایران ، گیلانشاه ، صفحه ۳۹ و پس ازآن .

۱۰ـ روزنامه خاطرات‌اعتمادالسلطنه، صفحه ۶۳۷ . در « روزنامه خاطرات اعتماد-السلطنه » آمده که حاجی علی‌خان « روزنامه سفرمکه به خط خودش » نوشته است (صفحه ۶۳۰).

۱۱ـ پیشین ، صفحه ۱۰۸۴ .

۱۲ـ نگاه شود به : امیرکبیروایران ، فریدون‌آدمیت ، چاپ سوم ، صفحه ۷۲۲. آقای مهدی اعتماد مقدم درکتابچه « شرح حال خاندان اعتماد مقدم » پاسخ حاجی‌علیخان را به نامهٔ عبدالعلی‌خان ادیب‌الملك پسرش ، آورده (صفحه ۵) امـا نامه سرزنش‌آمیز عبدالعلی‌خان را نیاورده است .

۱۳ـ پیشین ، صفحه ۲۲۸ .

۱۴ـ ربرت واتسون ، ص ۳۶۶ . نقل ازکتاب امیرکبیروایران ، فریدون‌آدمیت، چاپ سوم ، ۱۳۴۸.

۱۵ـ ابیات نقل‌شداز: از ماست که برماست، ابوالحسن بزرك امید .

۱۶ـ نگاه شود به : سیاستگران دورهٔ قاجار، خانملك ساسانی ، جلد یکم .

۱۷ـ و این سال در صورتی درست است که ناشر « روزنامه خاطرات » عدد « ۹ » را « ۶ » نخوانـده باشد ، یا این عدد اشتباه چاپی نبوده باشد . متأسفانه بـه دستنویس

« روزنامه خاطرات » دست نیافتیم تا بدرستی دراین‌باره داوری کنیم .

۱۸- پس از مرگ حاجی‌علی‌خان اعتمادالسلطنه ، پاینام «اعتمادالسلطنه» به مصطفی قلی‌خان قره‌گوزلو پدر عبدالله خان سردار اکرم داده شد. درآن هنگام محمد حسن‌خان، پاینام صنیع‌الدوله داشت .

درحـدود ۱۳۰۰ق پاینام «اعتمادالسلطنه» به محمد میرزا پسراعتضادالدوله کـه از فخرالملك دختراول ناصرالدین‌شاه بود رسید . (روزنامه خاطرات ، صفحه ۵۳۵) .

۱۹- خانملك ساسانی درجلد یکم ازکتاب « سیاستگران دورهٔ قاجار » و پس ازآن درجلد دوم (صفحه ۲۷۴ و پس ازآن) دراین‌باره سخن گفته است .

۲۰- روزنـامه خاطرات اعتماد السلطنه ، یادداشت ۲۲ رجـب ۱۳۱۱ ق ، صفحه ۱۰۶۳ ؛ ونیز نگاه شود به صفحه‌های ۱۰۷۰ و ۱۱۷۰ همان کتاب .

فهرست



محمدحسن خان اعتماد السلطنه

(از بایگانی ادارهٔ فرهنگ عامه

در اوایل سال هزار و سیصد و ده از تاریخ عرب یا هجری ، موکب معظم شاهنشاه ایران اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه خلدالله ملکه سفری به عراق عجم‌نمود[1] و چنین اتفاق افتادکه راقم این سطور با ملتزمین رکاب اعلی همراه بود . پس از چند روز تفرج وگردش درمتنزّهات عراق بنای بازگشت شد و متوجه دارالخلافهٔ باهره گشتند .

در عبور از خاك ساوه به شهر و قصبهٔ این ناحیه ورود نفرموده ازیل آباد به‌فتح‌آباد رفتند . بندهٔ ناچیز در اسفار سابقه، ساوه را دیده بودم اما چنان‌که باید به‌کشف آثار و ابنیهٔ عتیقه ووضع آن نپرداخته ، لهذابرخود مخمر نمودم‌که روزی و شبی دراین‌آبادی به‌سر برم و از مقاصد منظوره با خبر شوم . وارد ساوه شده به‌اراضی بایر که موقع و موضع شهر قدیم است رفتم . در این محل مسجدی از شاه طهماسب صفوی بوده که حالا خراب و ویران است و بقیه‌ای از آن موجود . داخل‌مسجد شدم . آن روزگرمی هوا تن را در تعب داشت و میزان‌الحراره ظاهراً زیاده از چهل‌درجهٔ سانتی‌گراد بود . زیرطاق مقصوره هوایی یافتم نسبت به‌بیرون خنك و معتدل ، آب‌انباری هم در حوالی مسجد دیدم و معلوم شدآن را هم دویم پادشاه صفوی ساخته قدری ازآب آن نوشیده از سردی و گوارایی آن لذت بردم معلوم شد یاقوت حموی و سایر رحّالین‌آن چه در باب آب‌انبارهای ساوه وآوه نوشته‌اند راست است و از روی تحقیق بوده . چون از گرمی هوا بیاسودم و به بی‌آبی چنان رفع عطش نمودم ، بدن را انتعاشی حاصل آمد ، دماغ تر شد ، مغز به‌کار افتاد ، خیال جنبش نمود ؛ حاصل آن که مشغول فکر شدم . در زمین ناهموار ، سقف شکسته و ستون‌کج شده و محراب خراب وکتیبه ریخته و دیوار منهدم دیدم و چون مارگزیده برخود به‌پیچیدم و با خود گفتم حالاکه اسباب بنای

این قسم ابنیه فراهم نیست چرا آن چه را گذشتگان ما ساخته‌اند ، خود به عمد خراب می کنیم و باتیشهٔ جهل ریشهٔ مفاخرمملکتی‌خویش رااز بن وبیخ‌برمی کنیم. همه کس داند سلاطین‌صفویه شیعهٔ اثنی‌عشری بوده‌اند[۲] ما را نیز همان دین و کیش است . مساجد ومدارس و تکایا و زوایا و خانات و رباطات و پل‌ها و آب‌انبارهای آن‌ها راکه از تزیینات مملکت و لوازم آسایش بندگان خداست برای چه متروك گذاشته‌ایم بلکه به‌اندراس وانطماس‌آن همت گماشته . اگرمحراب مسجدانحرافی داشت یا اسم شاه طهماسب صفوی صراحةً در آن کتیبه نشده بودمی‌گفتم عوام فرض کرده‌اند از ابنیهٔ عامه‌است و به‌تعصب وحمیت جاهلیت‌آن راخراب‌خواسته. چون مسلم است که بانی ، شیعه بلکه ازسادات عالی درجات است[۲] اثر او را محو نمودن ، نیست مگر با حق ستیزه کردن و در عمل خلاف پا فشردن ؛ و اهل خبر دانند که مسلمانان عهد خلفای اموی و غیره هنوز ملوم‌اند که چرا ابنیه و آثار ساسانیان را برانداخته وآن مشعل‌های با فروغ هر ناحیت را منطفی ساختند . این، دچار ملالم نمود و هر آن برکسالتم افزود :

دلم را بند سوداکرد دردا مبادا هیچ کس در بند سودا

ازبس متأثر شدم به‌لمحه‌ای آسایش مایل گشتم؛ خشت‌پاره‌ای چند درصحن مسجد بود ، بالشی از آن برای خود ترتیب دادم و عبایی بر سر کشیدم ، چشم ها را روی هم‌گذاشته بلکه خواب روم و از خیال تن زنم .

چون اکثر مردم شهر به تماشای اردوی‌همایون رفته بودند ، یقین داشتم که امروز قصبه خالی است وکسی در آن نیست که متعرض من‌شود واقلاً امروزه را آسوده خواهم بود.

میان‌نوم ویقظه‌بودم که‌صدای‌همهمه شنیدم؛ گفتم‌سبحان‌الله‌درچنین‌روزی ودر چنین مسجد خرابه‌هم مردم این سرزمین شخص راآسوده نمیگذارند. چشم‌راست خود را گشودم‌ودروبام‌را نظرنمودم ، دیدم‌احدی‌نیست امااز‌هرطرف‌صداهامسموع میشود . رعب مرا گرفت و با خود اندیشیدم و گفتم خانهٔ خدا جای جن و پری نیست پس این همه صدا چیست و از کیست؟ قوهٔ واهمه زورآورده نگذاشت‌قرار

بگیرم . پلهٔ تنگی در آن نزدیکی بود ، برخاستم و از آن صعود نمودم ، به‌یکی‌از غرفه‌های مسجد که محاذی محراب است رسیدم و در پناه محجری خزیدم . چه بگویم که چه دیدم و درهر آن چگونه برخودبلرزیدم؛ آنان که از راه دور و دراز خلسه و مکاشفه میلی پیموده‌اند و در این بیدای ناپیدا کنار ساعتی سفر نموده‌اند دانند که :

معانی هرگزاندر حرف‌ناید   که بحربیکران‌درظرف ناید[۲]

آن چه را توانـم گفت و تقریـر و بیـان همراهی مـی‌نمـایـد این است :

در آن عالم که بودم، دیدم گنبد مقصورهٔ مسجد شکافته شد . جمعی به‌صورت انسان‌ودرمعنی فرشته‌ازبالا به‌پایین آمدندو به‌تنظیف مسجدپرداختند. بعضی‌جاروب‌ها از دم طاوس ساخته ، صحن را روفتند . زمره‌ای‌گرد وغبار بلکه تارهای عنکبوت سقف‌را پاك کردند . چندتن با آب پاش‌های بلور مشعشع‌همه‌جارا آب زدندوباتلمبه های پرازگلاب وسایرطیبات مایعه به زمین ودرودیوار ومیان‌وکنار از آن پاشیدند . بوی خوش هوا ، فضارا احاطه نمود . پس از آن در همه جا فـرش های زربفت ودیباگستردند وهشت کرسی زر در دوطرف محراب گذاشتند وپرده ای از پارچهٔ بسیار نفیس اعلا در برابر محراب آویختند وجای پیشوا را از سایرامکنه مفروز ساختند . حریرپرده ، بافته‌ای بی‌نظیربود ، در اوقات سیاحت خود در تمام چین وژاپن وفرنگ ، شبیه ومانند آن ندیده بودم ؛ هرتار آن رنگی خاص داشت ، تو گفتی جواهرالوان‌را در زر جعفری نشانده وقطعه‌ای* را مکلل ومـرصـع نموده به صورت‌قماش درآورده‌اند و اشعهٔ آفتاب بر آن تابیده از هررشتهٔ آن، رنگی‌متلالی وشفاف ونقشی بدیـع وخوش آب ظاهرساخته است .

در وسط فضای‌مقصوره ده‌ذرع دور از محراب، یازده کرسی آهنی‌گذاشتند. در حال دیدم مقصورهٔ مسجد به عدالت خانه‌های فرنگ شباهت به هم رسانید چه در آن‌جا قضات درصدر می‌نشینند ومقصرین‌را در جلو می‌نشانند . آن‌ها که برای تنظیف آمده بودندکار خودرا تمام کرده رفتند واحدی در آن مکان شریف نماند .

* خ : قطیفه .

من درگرداب حیرت غرق شده و همین قدر می‌دانستم این تهیه عبث نیست اما چه خواهد شد و چیست هیچ نمی‌توانستم حدس بزنم . در این وقت از غرفه های اطراف وصحن‌مسجد صداهایی می‌شنیدم وصاحبان آن‌را نمی‌دیدم بلکه کلمات آن هاراهم تشخیص [نمی‌دادم] ونمی‌فهمیدم. اگر آواز مگس‌های نحل‌راکه‌در کندوی عسل باهم صدا می‌کنند شنیده باشی آن صوت‌ها به آن آوازها بی شباهت نبود . مختصربعد از چند دقیقه طاق منشق شد ، شخصی بلند بالا وسفید چهره از سقف مسجدنزول نمود. انوار پادشاهی در صورت باحشمتش پیداو آثار شوکت‌وجلالت از ناصیه‌اش هویدا . تاج مرصعش مکلل به درّ وگوهر ثمین ، کمربندش بر کمر تابناك وزرین . طوقی از طلا برگردن داشت و دوگوشوارش که چون دو آویزبلند بود ازگوش سرازیرشده سر به دوشش می‌گذاشت . شمشیری شبیه به قمه‌های حالیه از جلو در طرف راست آویخته ، عصای بلندی به دست راست‌گرفته ، معنی نیك‌بختی را سیمای بابهایش مجسم نموده همانا شمایل مبارکش فالی ازفرخی برای* دولت گشوده با هیمنهٔ شهریاران وفرّ وبرزتاج داران بر آن کرسی‌طلا که بلافاصله طرف راست محراب بود جلوس نمود .

اونشست واز یك طرف‌گنبد صدای ساز برخاست،فوراً چند نفر خواننده‌نیز آوازخود راباسازموافق‌نمودند . معلوم شد زمره‌ای خواننده ودسته‌ای نوازنده در یك‌جا برای تشریف ورود آن شخص سرافراز ساز می‌زنند و آواز می‌خوانند اما چه‌آوازی وچگونه سازی ! اصلاً به نغمات و نواهای این عالم شباهتی نداشت . هرکس می‌شنید خودرا دربهشت یعنی در زیردرخت طوبی می‌پنداشت . دراسفار فرنگ، در معابد آن‌اقلیم‌صدای ارگ‌بسیارشنیده‌ام و روحانیت آن آهنگ‌هامشهور است اما اغانی‌خوانندگان‌وسازندگان مسجدساوه کجاو آن‌الحان‌کجا! آن‌دو را از یك‌جنس توان‌گفت اگرگل‌را باخارمجانست است ونوررا با نار مناسبت . اگرچه محو آن صوت‌های رقیق وپرده‌های دقیق بودم باز دقت‌وسعی می‌نمودم که از کلمات والفاظ آن‌چیزی بفهمم ومطلبی معلوم کنم [هیچ نفهمیدم] جز اسم کورش که مکرر

* خ: بابی ازفرخی بروی .

شنیدم. چون به این‌نام نامی‌مسبوق بودم در حال دریافت نمودم که آن جلیل القدر عظیم‌الشأن که آمد و برتخت زر قرار گرفت کیخسرو کیانی است چه کورش فارسی خسرو است[۴] و در کتب عجم، این پادشاه معظم را به این اسم نام میبرند و مؤید این خیال وضع البسهٔ منقوره در تخت جمشید اصطخر فارس میباشد. جامه‌ها که آن پادشاه در برداشت بی‌کم‌وزیاد به‌طرز ملابس اشکال تخت جمشید بود. حاصل کلام آن‌که چون پرستش پادشاه درمن، امری فطری و طبیعی است می‌خواستم از آن گوشهٔ اختفا بیرون‌آیم و به روح پاك پادشاه بزرگ ایران سجده نمایم اما وحشت و دهشت کار مرا ساخته بود و دست و پا بلکه هیچ عضوی از اعضاء حرکت نمی‌نمود. توگفتی‌دچار مرض‌فالج شده‌ام وازجمله اعمال‌زندگانی تن‌زده‌فقط دوچشمم می‌دید ودوگوشم می‌شنید.

چون کیخسرو به درستی برصندلی قرارگرفت بازنوبت سکوت و خاموشی شد. پس از چند ثانیه بار دیگر همان‌موضع سقف شکافته گشت و شخصی که از هرجهت شباهت به‌کیخسرو داشت فرود آمده باکمال ادب پیش روی آن پادشاه ایستاده، تعظیم بلکه سجده‌نمود. نخستین شهریار کیانی با دست به او اشاره‌کرده وی را درکرسی پهلوی خودجای داد. بازهمان سازوآوازشروع شد و در ترجیع اشعار به جای‌کورش داریا وخش[۵] مسموع‌گشت. از این‌جا دانستم شخص دویم دارای اول‌است. فرقی که‌دارا باکیخسرو داشت این‌که قدش‌کوتاه‌تربودوعارضش گندم‌گون و ارباب دقت دانند که مادر کیخسرو مسماة به ماندان دختر آستیاج[۶] پادشاه مد[۷] می‌باشد. از این‌رو کیخسرو بلند بالا وسفید پوست بوده اما مادر دارا که صرف وخالص ایرانی است وخونش باخون ترکان نیامیخته[۸] حالت وطبیعت ایرانی بودن وی مشوب‌نگشته قامتش بایدکوتاه‌ترواسمراللون‌باشد. بازخواننده‌ها ونوازنده‌ها ساکت شدند وسقف ثالثاً منشق شد وشخصی‌نزول کرد که هیچ‌مشابهتی با دوپادشاه‌کیانی نداشت. خودی وچار آینه[۹] از آهن وفولاد برسرودربرداشت. لباسش‌مرکب از البسهٔ جنگ جویان‌ایران وتوران ویونان بود. بدون این که‌شرایط تکریم‌کیخسرو ودارای اول‌را مرعی ومنظور دارد نگاه تندی به آن دوپادشاه‌کرد

وبه سمت راست محراب گرایید وبرروی اولین کرسی قرارگرفت وموزیکانچیان آهنگ دیگر نواختند . آوازهایی نیزبه سرودهای جداگانه خوانده می‌شد . معلوم گشت که سرنا وتنبال در آلات موسیقی دارند ؛ مایه موزیك جنگ است ، بهادرانه می‌زنند وچنان است که رجزمی‌خوانند . چون در ترجیع هر دستگاه اسم شخصی نورسیده مذکور می‌شدکار من آسان می‌گشت واز حیرت بیرون می‌آمدم ودیگر محتاج به معرف نبودم . این بار در مطاوی کلمات مغنیان لفظ ارشاکون شنیدم . دانستم که این شخص دلیر ارشاك پادشاه ومؤسس سلطنت باعظمت اشکانیان، یعنی اشك اول است وبه واسطهٔ عدم جنسیت بلکه عداوتی که‌ترك[8] وفارس‌را بایکدیگر است پادشاه پارت به‌سلاطین فارس وقعی نگذاشته بدون اظهار آشنایی‌روی کرسی خود نشسته است .

مختصر،بار چهارم [سقف] شکافته شد. دوتن فرودآمدند یکی در زی‌ایرانی واشکانی ویونانی اماآثار شهامت‌وشجاعت در جبینش نمودار وبدون زینت‌وپیرایه بزرگ وبزرگوار ، لیکن شخص همراه او تاج عجیبی برسرداشت ، دوپر عقاب ازطلا ساخته ومرصع نموده دربالای‌تاج خود نصب کرده بود، حمایل‌های‌مروارید به‌گردن انداخته، دو شاخ بیرون جسته به شکل کره نیز برديهيم خود قرار داده شمشیر وقبا بلکه تمام جامهٔ او مکلل به جواهر و دراری و لآلی ، البسه‌اش درخشنده وزا هر . چون این دو نفر به صحن مسجد رسیدند به طرف یمین میل کرذه با ادبی تمام و خضوعی‌کامل به‌کیخسرو و دارا تعظیم نمودند چون اذن جلوس یافتند دردو کرسی زرپهلوی دو پادشاه کیانی نشستند . تشریفات از نغمه و سرودآغاز نمود . بعضی از کلمات خوانندگان را فهمیدم و دیدم در اثنای‌ترنم به زبان پهلوی ارتاخشت‌تا[10]را دعا میکنند. خلاصه معلوم‌شد ازاین دوشخص اولی اردشیر بابکان سر سلسلهٔ ساسانیان است و دومی خسروثانی‌ملقب به انوشیروان.[11] دفعهٔ پنجم که سقف مقصوره شکافته شد شخصی به زمین‌آمد باعمامهٔ سبز بزرگی تقریباً مخروطی شکل برروی [سر] خودی بسته وزره بلندی در برنموده چشم‌ها

سرخ و درشت ، دماغ کشیده وسبیل ازبناگوش دررفته زنخ را تراشیده ، خونی که درعروقش به شدت جریان داشت مخلوطی بود از خون ترك و عرب ، پاهایش که به‌زمین مسجد رسید نظری به اطراف افکند همانا به جانب چهار پادشاه عجم‌رغبت نکرده آمد به سمت یسار و روی‌آن کرسی که پهلوی ارشاکون بود قرار گرفت لیکن به هیچ طرف و هیچ یك اعتنایی ننمود . محض تشریفات این شخص نیز ، نغمه‌ها و سرودهای بهجت انگیز آغاز کرد ، اما نه‌آشکارا بلکه پنهانی محض حرمت قانون اسلام و طریق مسلمانی؛ وضمناً شنیده‌شدکه می‌گویندسلطان حیدری نژاد اسمعیل بهادر خان . دریافتم که این دلاور شاه اسمعیل‌صفوی بانی بنای رفیع سلطنت جلیلهٔ صفویه است و این که از پادشاهان عجم اعراض کرد و به طرف سلطان اشکانی میل نمود از آن است که از طرف مادر با شهریاران ترك معروف به آق‌قوینلو نسبت داشته و گرنه شرع شریف محمدی صلی‌الله علیه و آله را ، هم بادین مهاباد[۱۲] و زردشت مباینت است هم‌باآیین بت‌پرستی‌اشکانیان[۱۳]مباعدت .

یك دفعهٔ دیگر هم سقف شکافته شد و دوتن فرودآمدند . اولی مردی بلند بالا با ابروهای پیوسته وریشی سیاه که تا سینهٔ او آمده ، سطوت و مهابت ازسرو رویش میبارید ، تاج مرصع چار ترکی برسرداشت ، میانش به شمشیری مکلل به جواهر مزین ، گرز گرانی وی را در دست ، به هیچ طرف نگاه نکرده به طرف شاه اسمعیل متوجه شده یك قدم به‌آن پادشاه مانده شرایط سلام و تکریم را به جای آورده زیردست پادشاه صفوی بر کرسی نشست اما شاه اسمعیل بر خوردی به او ننمود . صدای رود و سرود بلند شد و روحانیان این شعربخواندند :

نادر عصرم به حکم محکم هشت و چهار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

دریافت شدکه‌نادرشاه افشاراست و نادرهٔ ادوار و اعصار ؛ و شخص همراه اومردی بود طاس، باریك اندام، کوتاه قد، با لباس ساده‌و کلاه‌تتری وقبای چیت سفید بوته درشت‌بروجردی‌معروف به‌ناصرخانی. شمشیری بدون زینت بر کمر بسته وباآن که

هیچ‌گونه پیرایه نداشت همه‌کس عظمت و جلالت و بزرگواری او را ملتفت می‌شد. این‌شخص عظیم‌الشأن نیز در ترازوی هیچ یك از کرسی نشینان آن حوزه سنگی ننهاد . رفت به‌طرف ترکان و برروی آن صندلی خالی که در این سمت‌بود جلوس نمود. خوانندگان و نوازندگان غیبی تشریفات‌اورابه‌عمل آورده‌واین‌مصراع راانشادکردند:

شاه قاجار محمد شه ترك

دانستم این شهریار قاجار موجد سلطنت سلسلهٔ علیهٔ قاجـار ، محمد شاه معروف به آقا محمدخان است وبانی‌این بنای‌جاوید بنیان .

چون این هشت نفر سلطان قادر و خاقان قاهر و کشورستانان بزرگ و تاج‌داران عجم وترك، ملوکانه برکرسی‌های زرقرارگرفتند،درشمالی رو به‌محراب باز شد و یازده نفر را وارد نمودند و بر روی صندلی‌های آهن نشاندند و میانهٔ این اشخاص و ملوك و خسروان با اختصاص ده ذرع فاصله و حریم قرار دادند . البسهٔ این یازده تن به‌طرز واحد نبود. برخی نظامی و بعضی غیر نظامی. یکی جبهٔ کردی‌دیگری‌قبای‌بلند. پیرمردی کلیجه‌پوشیده شخص‌شاخصی‌سرداری دربرکرده . مختصر هر فردی را جامهٔ مشخص و هرسری راکلاه معین ، ومن از این یازده‌نفر چون شش نفررا دیده بودم شناختم و باقی را ندانستم کیانند و از کدام سلسله و دودمان. آنها راکه شناخته شدند میرزاتقی‌خان امیرنظام ومیرزا آقاخان صدراعظم و میرزا محمدخان قاجار سپهسالار و میرزا حسین‌خان سپهسـالار و میرزا یوسف مستوفی‌الممالك و [میرزاعلی‌اصغرخان امین‌السلطان] بودند . دقت می‌کردم بلکه پنج تن‌دیگر را بشناسم، در این خیال‌بودم که حال‌بگردید ومجلس ومسجدبه‌وضع دیگرنمودارشد.

در این عصر و زمان بسیاری از مردم اعمال عکاسی را دیده و دانسته‌اند که صفحهٔ نگاتیف را که در نطرون می‌اندازند اول سیاه می‌شود بعد کم کم سیاهی بر طرف شده سفید می‌گـردد و صورتی که بـر روی صفحه عـکس آن افتـاده

متـدرجاً حالت ظهور به هم می‌رسانـد ؛ نیز آنهایی که به تماشاخـانه هـای فرنگ رفته و وضـع آن را مشـاهـده کـرده ملتفـت شده‌اند کـه در بازی معروف به سپکتر[14] ابتدا نصف تماشا خانه که جای بازی گران است چون شب‌های آخرماه که ابرسیاهی هم روی آسمان راگرفته باشد تیره وتار است، ابداً هیچ چیزرا شخص تشخیص نمی‌دهد بعد به تدریج آثار روشنی‌نمودار می‌شود وابرسفید غلیظی به نظرمی‌آید، آن ابرهم رفته رفته رقیق شده تا به کلـی مرتفع می‌گردد وتماشاییان آن چه را در آن قسمت تماشاخانه مکتوم ودر ظلمت اختفا بوده از اشخاص‌واشیاءو آلات واسباب بازی همه‌را می‌بینند. وضع آن‌مسجد هم فی‌الحقیقه به صفحهٔ عکاسی‌مذکور یا صفحهٔ مستور تماشاخانه شباهت داشت . صاحبان اصوات‌که آواز آن‌ها به صدا‌ی مگس نحل شباهت داشت و خود مرئی ونمودار نبودند کم‌کم پدیدار شدند یك وقت ملتفت شدم و دیدم جمعیتی که در مسجد هستند زیاده از دو هزار نفرمی‌باشند . بعضی درمقصوره ایستاده برخی دسته دسته درغرفه‌هاجلوس نموده، از این جمله‌گذشته بسیاری هم‌در صحن مسجدبودند. یك ربع این اشخاص‌را می‌شناختم وآن‌هاکسانی بودندکه در مدت چهل‌وپنج‌سال سلطنت جاوید مدت شاهنشاه اعظم ناصرالدین شاه معدلت دستگاه خلدالله ملکه وسلطانه زنده بودند وحالا اکثرمرده وآن‌ها هم‌که نمرده به ملکهٔ خلع بـدن روح مجرد شده‌وبدین‌جا آمده‌اند؛ مثلادر غرفهٔ نزدیك به مأمن من‌ملکم‌خان وسیدجمال‌ـ الدین وملاعلی محمد باب واز این قبیل سفها را که اظهار آزادی طلبی می‌نمایند دیدم . نیزروح شیخ محمدعلی مشهور به جناب در آن‌جا به نظرم آمـدکه با ملا ابراهیم معروف‌به‌عینکی صحبت می‌داشت، دانستم این دو بی‌مزه‌حرف نمی‌زنند ، درست‌گوش دادم . ملا ابراهیم‌به جناب شیخ‌گفت آقای جناب انشاءالله دراین‌نشأه به شما خوش می‌گذرد چه در دار دنیا معروف به ظاهرالصلاحی بودید هـر چند معاندین شما بعضی نسبت‌ها به شمامی‌دادند اما مسلم است حرف دشمن‌مناط‌نیست. انسان بالطبع عنود وحسود است ودر آن جهان‌که ماییم‌کم‌تر کسی است که بخل

نورزد. یکی‌را دیدند دستش به‌دهنش‌می‌رسد یا فی‌الجمله قدر واعتباری دارد اورا هدف‌سهام تهمت می‌نمایند، نه همین خود او را نشانهٔ تیر اتهام کرده بلکه به اهل و عیال و دختر وپسر، حتی به‌کلفت ونوکر و اسب واستر اوبسی اسناد می‌دهند . آقای جناب به‌شماکه ازعذاب زندگانی‌ودرد دنیا فارغ شده‌اید عرض‌می‌کنم‌که در آن نشأه که هنوز من‌گرفتار آن‌می‌باشم اگر شخصی‌بخواهد بالنسبه‌آسوده‌باشد باید همیشه تحامق وتجاهل نماید.بدا به روزکسی که‌مردم‌به‌اوگمان کمال وشعوریافضل و هنری برند دیگرازدست خلایق خلاصی ندارد . خلاصه آقــای جناب من شما را آدم خوبی می‌دانستم هرچند در بعضی صفات از قبیل فضولی و بی‌مناسبت ورود نمودن به هر مجلس وبی موقع رفتن بهرجایی وبی‌سابقه بامردم اظهار خصوصیت کردن مقلد شما می‌باشم واین حالات را ازشما اخذکرده‌ام اما چنین‌می‌پندارم که‌کار شما دراین سرا بد نباشد . جناب درجواب ملا ابراهیم‌گفت ای‌آخوند چه بگویم تامن درقید حیات بودم ابنای جنس من آن‌حرف‌هایی را که شنیده‌ای در بارهٔ من می‌زدند ، مگربعد ازمردن هم دست ازسرمن می‌کشیدند . نه والله .زنم‌راگرفتند. خانه‌ام را تملك‌کردند . مواجبم را بردند . فرزندانم را ازذکور واناث بی‌سیرت وناموس‌کردند چون دیگراذیت وآزاری نماندکه نکردند مرا رهاکرده به دیگران پرداختند . حال‌که لاشیئی محض شده‌ام قدری آسوده گشته مگر این‌که گاه‌گاه از ازمردمان فضول پر رو چون سخن نمایند مرا با حکیم‌الهی وآقا محمددایی وامثال آن‌ها مرادف می‌نمایند . اما دیگرچه اعتنائی به این‌حرف‌ها است. من که قالب ـ تهی‌نموده ونوع بشر راآزموده غرورونخوت بی‌معنی‌این جنس‌رادیده ،سبك‌سری آن‌ها را سنجیده چــه کارم بکار دنیای شماست خاصه وقتی که کارم در این عالم چندان بدنیست .

ای‌آخوند من دردارِدنیا جسته‌جسته‌کارخوب‌داشتم.ظاهرشرع‌راحتی‌المقدور حفظ می‌کردم.همواره دست‌تولا به دامن‌مولی‌می‌زدم. نزد ظالمین‌ازبعضی‌مظلومین توسط می‌نمودم . به‌کفالت چند نفریتیم وبیوه زن که راه معاش و کفیلی نداشتند

می‌پرداختم . این است که دراین جهان جاودانی بتن آسایی می‌گذراندم یعنی اگردر ساحت‌جنانم قصروایوان ازیاقوت ومرجان‌نیست بازاز بهشتیانم‌نه‌دوزخی.ازفراغت یافتگانم نه مذبذب وبرزخی . دریکی ازبروج شرقی‌جنت جای دارم وباحوریه‌ای که اصلاً سودانی‌بوده وقت می‌گذرانم . شنیده‌ام‌که اعراب وحشی‌هرسال در نوبه وحبشه و زنگبار و اقطار سودان جمعی از سیاهان را از زن و مرد واطفال صید و اسیرمی کنند و به سواحل آورده مثل‌گاو و گوسفند می‌فروشند . حوریه‌ای‌که حالا انیس و مونس من می‌باشد زنی سودانی بوده ودو طفل داشته . سالی اسیرشده و دوکودك اودر منزل اول در راه از رنج و تعب مردند . سودانیهٔ بیچاره هم ازغصهٔ جگرگوشگان خود و گـرسنگی و خستگی به منزل دویم نرسید . دریای رحمت خداوندی موج زده اورا حوریهٔ بهشتی نمود و با منش همدم فرمود . اینك یار و ندیمم اوست وآبی‌که ما دونفرراست به‌یك جوست . از سایرنعمای خلدبرینم نیز شکایتی نیست چه اگرازشجرهٔ مبارکهٔطوبی ثمری عایدم‌نشود شلغم وکلم‌وزرشك و تمشك هرچه بخواهم هست و تودانی که ترب سبزی کارهای بهشت از خربزهٔ لطیف اصفهانی وتخم قندکاشان به مراتب بهتر است . نیز اگر شیر وعسل تسنیم و سلسبیل دیگران راست مرا نیز اقلاً آب پاك وگوارایی است‌که در سرچشمهٔ آن چنان‌که دروطن شما رسم است مردهٔ وبایی نشسته‌اند وانسان را مسموم نمی‌کند . از آن می‌نوشم و در شکر نعمای پرورگار به جان می‌کوشم . از همه بهتر آن‌که در این جا مردن نیست و حیات مردم جاودانی‌است . چون‌کسی معصیت نمی‌کند هرگز ناخوشی وبا وانفلوئن‌زا نمی‌آید. خلق ایمنند . رنج و بلا ندارند . حقیقت بهشت است .

ملا ابراهیم به جناب می‌گوید: آقای‌جناب شما خود بهتر می‌دانید که برای مردمان فضول‌هیچ چیز بهتر ازتحصیل خبرنیست .اگرچه حرف جعل‌ودروغ‌باشد. برای‌بزرگان‌چه یك خبردروغ ببری چه‌یك تحفهٔ بابهایی ازبدایع صنایع هندوچین بلکه آن خبر مرغوب‌تر و مخبرآن از هر حکیم دانشمندی محترم‌تر می‌باشد و

چون این کار کنی به عموم مجالس راه یابی و آخورهای پر نعمت همه خاص تو گردد یعنی اگر تحصیل خبر کردی و آن را برای این و آن بردی بالتبع کار اکل و شرب را هم ساخته‌ای . پس برویم برسر آن کاری که سودمند است .بفرمایید به‌بینم شما دراین نشأه باچه جورمردم وبا کی‌ها معاشرت می کنید ؟ جناب در جواب ملا ابراهیم می‌گوید: ما اهل بهشت دروغگو نیستیم . کارما عبادت است و دروغ از معاصی کبیره است . حقیقت مطلب آن که من درحال حیات چندان‌به تواریخ‌وشرح زندگانی گذشتگان معتقد نبودم وغالب سیر واخبار ماضیه را افسانه می‌پنداشتم و باید هم چنین باشد زیرا که مکرردیده‌ایم یك مطلب را ازخانهٔ همسایه درظرف یك ساعت به انحای مختلفه خبرمیدهند وروایت می کنند . وقتی که انسان در عصر و زمان خود ازخانهٔ همسایهٔ دیوار به دیوارخود نتواند یك مطلب را بدرستی بفهمد ویقین به صحت آن‌نماید ازدوهزار وسه هزارسال‌قبل چگونه خبر صحیحی‌می‌تواند بدست بیاورد، درصورتی که محقق‌شده که جنس بشرهمیشه به جعل و اغراق مایل بوده ومطلب راست بی‌پیرایه را خنك وبی‌مزه انگاشته. چون چنین است من هیچ میل ندارم از حال کیخسرو کیانی یا اسکندر یونانی یا شمعون یهودی یا پطرس نصرانی یا معاویهٔ اموی یا منصور عباسی خبردار شوم . من بااشخاصی معاشرت می کنم که غالباً با من معاصربوده‌اندوتو الان غالب آن‌هارا در این فضا می‌بینی.

ملا ابراهیم به جناب می‌گوید: آقای جناب اشخاصی را که در این‌جا می‌بینم اغلب مرده‌اند و حقشان است که در این‌جا باشند اما بعضی زنده‌ها هم در این‌جا دیده می‌شوند . آن‌ها برای‌چه‌این‌جا آمده‌اند وچه‌کاردارند؟

جناب ، روبه ملا ابراهیم کرده ابتدا قاه‌قاه می‌خندد وبعد می‌گوید: یکی‌از زنده‌ها که اینجا آمده‌اند خود جناب عالی می‌باشید بفرمایید به‌بینم‌برای‌چه‌آمده‌اید وچه‌کار دارید ؟.

ملاابراهیم میگوید: فضولی برادر ، فضولی. مگر آدم فضول میتواند آرام سرجای خودبنشیند .

جناب می‌گوید: آفرین که این یك کلمه را راست گفتی. جواب شافی همین بود.

ملاابراهیم میگوید: خوب آقای جناب بفرمایید به‌بینم مقصود از انعقاد این مجلس چیست؟

جناب‌میگوید: مقصود از انعقاد این مجلس استنطاق بعضی ازوزرای ایران است اما اگر دراین مورد تمهید مقدمه‌ای نشود درست به‌نتیجه برنخواهی خورد. بنابراین خدمت جنابعالی عرض مینمایم. ترتیباتی که در این عالم مشاهده میشود هریك ازعصر و زمانی است و جهت و علتی اسباب احداث و استقرار آن شده و برای آنکه مارا فی‌الجمله بصیرتی در امور این‌جهان باشد وحکمت هر کار رااقلاً به‌نحواجمال بدانیم‌باید ازروی‌تدبروتعمق نظری دراوضاع خلقت نماییم. به‌موجب آن نظر و توجه مبین و معلوم میگرددکه خداوند کارساز جل وعلاانسان را که از کتم عدم به‌عرصهٔ وجودآورده اگرچه به واسطهٔ اعطای قوهٔ دراکه و شعور برسایر موجودات‌برتری داد اما ازحیثیت جوارح وآلات واسباب دفع‌شرّ و ضرّ چیزی کافی‌درکف‌حاجت‌ومسکنتش‌ننهادیعنی‌هرحیوانی‌ازوحوش وطیور وچرنده وخزنده به‌بینیم مایحتاج‌اورا باوی مشاهده نماییم.به‌ذاته‌جلب خیرتواند وخویش‌رابه‌وجهی ازاذیت‌موذی،رهاندمگرانسان که‌این‌هردوکارراباسباب خارجی بایدصورت دهد نه به‌آن‌چیزیکه‌درآفرینش‌اوست‌واگر آن‌ابزار که‌امروز آدمی‌رادرکاراست‌نباشداین‌نوع مغرور را نه زر به ترازو ونه زور دربازوست. بهایم‌را بیل وکلند و کمان و کمند وپتك وسندان وتیروسنان، همان چنگال ودندان است‌وقوت وتوان شکارش با ناخن وناب است ونیستانش فرش‌ورختخواب. قلهٔ‌کوهش‌قلعهٔ خداآفرین است وکهف‌ها وکمر،کنام‌وعرین وپوستش، پوستین و حارسش چشم دوربین وصولت وهیبتش حصن حصین وکوتوال امین*. به انسان بیچاره چه ماندکه برای لقمه‌ای نان باید منت‌آسیا وآسیابان‌کشد؛ تا شخم نزند وتخم نپاشدگندم را آرد وخمیر نکند ودر

---

* خ: آهنین.

تنور نپزد ، شکم سیر نبیند و لمحه‌ای آسوده و فارغ ننشیند . تا سخن دراز نشود و به درد سر نینجامد مختصر عرض می کنم وطول نمی‌دهم. آخوند ملاابراهیم‌برشما پوشیده نباشد که انسان به موجباتی که عرض شد از ابتداخودرا مسکین وبی‌چاره ، محتاج وضعیف دید وهردرمانده وحاجت‌مندی مزور ومتملق خواهد بود تابلکه از این راه‌کارخودرابسازد. حالا اگرجناب‌شمامیل دارید از نوع‌خود طرف‌داری کنید، به جای تزویروتملق ، تدبیروادب بفرمایید؛ وبه هرلغت‌وعبارت که بفرمایید معنی، معلوم ومطلب ومنظور، دانسته ومفهوم است. برویم برسرمصدر که اصل کلام‌است. انسان دست وپابسته‌که در خود قوۀقهاری وحکومت نمی‌دید به مقهوری ومسکنت تن در داد . هرچه‌را به فراست، قادروقوی یافت به عبودیت وپرستش آن‌شتافت . هر جاکه باد زور وتسلط دید چون بیدمجنون برخود بلرزید واز ضعف نفس‌ونقص خلقت بترسید. نخست بارکه رعدی غرید یا صاعقه‌ای در جوّ جنبید ، آنرا خدا نام نهاد وپیش این به سجده افتاد . چون به نهنگ ومار رسید آن دورا به معبودی برگزید بلکه از آواز ناهنجار بوم شوم ، دلش از بی‌قوتی تپید وآن پرنده را که اخسّ طیوراست از بی‌خبری ووحشت بپرستید :

جهان آفرین‌را در آن روزگار ندانست انسان ناقص عیار

نبرده به یکتاییش راه کس همه‌گول‌وگمراه ودزدوعسس

چون مغزها نضجی یافت وهوش‌ها اوجی‌گرفت برخی از مزورین‌یامدبرین ابنای جنس خود را ساده‌لوح وخیال پرست یافتند . باخودگفتند همان به‌که مااین مشت ضعیف‌النفس‌رادر تحت تبعیت‌وارادت‌خود داخل نماییم وزمام اختیار آن‌هارا به‌دست‌گیریم‌چه‌هرچه‌گوییم‌از سبك سری‌باور کنندو به‌هرمکان که‌ایشان‌را رانیم‌تمکین صرف‌باشندو این‌خیال‌است[که] مولدمرشدوارشادشده وراه‌کرورهااز عوام‌الناس‌را زده.خلاصه زیرکان‌قوم‌بنای‌راه‌نمایی راگذاشتند.گفتندای برادران‌و ای‌خواجه‌تاشان باید از غضب دادار جبار برحذر بود و حضرتش را به‌پرستش و تقدیم قربانی و هدایا و خیرات و مبرات ونذر و نیاز خرسند نمودتا سخطش شامل نشود وکارها

ضایع وباطل نگردد . بیایید گاو وگوسفند برداریم وبکوه‌های بلند برویم ودرآن بالاکه به تخت وعرش کبریا نزدیك تر است حیوانات را قربانی کنیم وازگندمو وجو وخوردنی‌های دیگرهرچه توانیم ایثار نماییم تا قهاران آن درگاه به‌گرفتن‌این رشوه یا هدیه از ما راضی شوند و َترك ُترك تازی نمایند . این رسم معمول شدو پس ازچندی ازکارهای مسلم به‌نظر آمد . آن وقت مرشدها قدری سنگر را پیش بردند وگفتند ماکه نزدیکان روضهٔ قدسیم و محرمان حرم انس ، اگرهدایا وتقادیم را به‌ما دهید، ما زودتر به‌محضراعلی‌رسانیم وبهتر جلوه دهیم . این‌کارهم‌پیش‌رفت اما این اخذوعمل، وفاق‌گیرندگان را به نفاق مبدل ساخت. هریك خودرا به‌گرفتن احق می‌دید و ُدم‌گاو را به‌طرف خود می‌کشید . این‌کشمکش، امم وقبایل‌وطرق‌و سلاسل را از یکدیگر متمایز نمود؛ برخی پیروکرخی شدند وزمره‌ای از سری سقطی دم زدند . پیرهای مقتدا مریدهای خود را ازهم جداکردند . هرکس بر خر خود سوار شد و مالك دینار ازقطره‌ها نذرونیاز صاحب قنطارگشت . هر ایلی در مرتعی وهرجیلی‌رامصیفی و مربعی؛ و بعضی‌امکنه‌چون حاصل‌خیزتر بودهمسایگان را به تصرف‌آن میل‌ورغبت افزود و جنگ و جدل را نوبت دررسید وکار به‌حمله وزور انجامید . چوب وچماق برسروروی هم‌کشیدند . زدند و خوردند. آنوقت بنای اختراع اسلحه شد و مرید و مراد به‌خیال دسته‌بندی افتادند. به‌عشق رودها و وادی‌های‌بانزهت وصفاسیل‌ها ازخون بندگان خدا جاری‌نمودند و راه ظلم‌وتعدی پیمودند، چون دیدند این‌کارآخرندارد وهیچ قومی را این‌هوی و هوس آسوده‌و به‌حال‌خود نمی‌گذاردگفتند بایدشخصی‌را شاخص وحکم‌قراردهیم ودرمواردخلاف وامورمتنازعه به او رجوع‌کنیم، وی هرچه گوید وحکم کند طرفین آن را مطاع و مطیع دانند و ازگفتهٔ اوتخلف نتوانند، تاپای اصلاح به میان‌آید ومتعدی شمشیر تعرض خودراغلاف نماید؛ وچنین کردند وچند نوبت‌حکم بی‌خیل وحشم درمیان قبایل حکومت کرد. از آنجا که حکم همیشه مساعد طرفی است و منافی میل و آرزوی طرفی ، طرف رنجیده حاکم بی دستگاه را بکشتند و باز پیرامون

خود سری وتطاول گشتند . معلوم شد امیرقوم را پاسبانان باید تا دفع شرّ ازخود نماید وپاسبانانرا نیزمعاش لازم است ولوازم زندگی امری متحتم . پس دو چیــز رسم ومتداول‌گشت یکی قراول خاصه که آمروناهی قوم‌را حارس ومستحفظ باشد، دیگرمالیات که کفاف معاش امیرومأمورین وخدام اورا نماید . چه آن که مشغول رسیدگی مهام امور عامهٔ ناس است به شغل وحرفهٔ دیگرنتواند پرداخت وکار دیگر نتواند ساخت وهم چنین است حال‌کارگزاران وعمال وحافظین قوت واستقلال‌او.

جناب آخوند ملاابراهیم البته از این شرح وبیان برشما معلوم شدکه‌داعی سلطنت چه بوده ودولت در دنیا به چه شکل تشکیل یافته . شاید خیال کنید این چیزهارا همه‌کس می‌داند وهرسری فهم این مسائل می‌تواند . چنین نیست . بلکه بسیاری از مطالب بدیهی است‌که بزرگان عالم در آن اختلاف و مشاجره دارند ویك مطلب را هرقومی به نحوی می‌پندارند چنان که خیلی را گمان این است که سلطنت نباید مستقله باشد غافل از این که چون رعایا و اهل مملکت جاهل باشند ودرعلم وعمل ناقص، برای سد باب نواقص و معایب آن هاهیچ چیز بهتر از استبداد و استقلال نیست واگر در ارکان قوت وقدرت سلطنت تزلزلی مشاهده شود عقلا وکاردانان کشورمتزلزل‌گردند و هرکس اسباب این خرابی شده باشد اورا نادان و مطرود یا خائن و مردود دانند . از این جهت است که مرحوم آقامحمدشاه طاب‌ثراه‌که دودمان خلافت نشانش درممالك محروسهٔ ایران سلطنت می‌نمایند درپایهٔ عرش الهی به‌استغاثه پرداخته درخواست نمودکه مجلس‌استنطاقی برای وزرای‌ابدمدت‌قاجاریه منعقدشود تامعلوم‌کنند اسباب‌خرابی‌اساس‌استقلال‌این دولت‌چه‌بوده‌و که‌بوده‌و کدام‌نابکاراین[ ]نموده. این‌بنای‌محکم‌راکه منهدم‌ساخته، واین‌گوهرعالی وجوهرنفیس‌را، که درخلاب مضرت واضطراب انداخته است ودر جواب آن‌شهریار تاجدارخطابی ازمصدرجلال‌صادرگردید که آن خسروان‌باحشمت و نامداران با شوکت که در ازمنهٔ سالفه واعصاروقرون خالیه، مملکت ایران را به اوج عظمت رسانیده وبه برترین رتبهٔ جلالت نایل نموده ، جمع شوند و وزرای

منظوره را احضار واستنطاق نمایند تا امرمبهم معلوم شود ومسألهٔ غیرمفهوم،مفهوم گردد . این مجلس همان مجلس است وآن‌ها که بر کرسی‌های زر نشسته سلاطین عجم‌اند وآنان که برصندلی‌های آن جای‌گرفته وزرای دولت قاجاریه .

ملا ابراهیم می‌گوید: حقیقتاً آقای جناب من ازدومسأله درست‌سردرنیاوردم مگر به لطف شما این دومشکل من حل شود . یکی آن که وزرا خدام و محکوم سلاطین بوده هرچه این‌ها گفته‌اند آن‌ها کرده‌اند . پس‌چراامأمورین راکه‌معذورند استنطاق می‌کنند وکسی را با آمرین که مسؤول واقعی می‌باشند حرفی نیست . دیگر آن‌که حاضرین این محضر اغلب مردگانند و از آن جمله یکی خود شما می‌باشید و همه‌کس داند که رفتگان از دنیا جز کفنی با خود نبرده، والبسهٔ آخرت به سبك جامه‌های دنیایی نیست چرا هرکس را که من می‌بینم درلباس دنیامی‌بینم؟ جناب می‌گوید چنان که مکرر شنیده‌اید سلطان سایهٔ یزدان است، هرکه را تقدیر الهی به‌این موهبت وعنایت اختصاص داد پیکرش‌را به جامهٔ قدس و شرف‌پوشانید و صاحب دیهیم کرامت و افسر مکرمت گردانید . جبین او را به انوار تأیید و سعادت جاوید منور نمود و پس‌ازآن که یك نفس نفیس را از میان‌کرورهامختارو منتخب فرمود نتوان گفت او مسؤول کلیهٔ اعمال است و طرف هر نوع جواب و سؤال . بلی ، حرفی‌که با پادشاه است در باب‌انتخاب‌وزیراست وبس . سخن‌های دیگر را وزیر باید جواب گوید . اوست که این باربردوش گرفته و قبول این‌کار کرده و خود لغت وزیر مبین این مطلب است . چه وزیر آن کسی است که بار زحمات و اعناء سلطنت و وزر دولت راحمل می‌کند به عبارت اخری کارپادشاه‌را او می‌کند اگر صواب کند اوکند و اگر به راه خطا رود او رود اگر طریق غرض پیمایداو پیماید واگردرفوز وفلاح‌گشاید اوگشایدپس‌بایدوزراء رااستنطاق نمود نه سلاطین را. آنرا باید پرسید نه این را .

اما البسهٔ اموات فی‌الحقیقه خیالی نیکو و صحیح نمودی . ما مردگان از خانه‌های دنیایی خود جز کفنی به‌گور نیاوردیم‌و آن‌راهم‌همان‌جا گذاشتیم. پوشش این عالم دگرگون است، به جامه‌های آن جهان نماند لیکن برای این که ناظرین

این مجمع و حاضرین این حوزه‌که هنوز در قید حیات می‌باشند و زی و طراز آخرت ندیده ، گمان نکنند که آن‌چه می‌بینند خواب و خیالی است و از نیرنگ‌ـ های بی‌اصل و محال، ما ملبس به‌لباس‌دنیایی شدیم‌و با همان‌بشره ووضع آن‌سرایی ظاهر وجلوه‌گر گشته تا برایشان محقق شود که آن‌چه در این‌محل می‌بینند حقیقت است نه مجاز. همان‌که هست نه‌کوتاه‌گشته و نه‌دراز.

ملا ابراهیم می‌گوید: بفرمائید به‌بینم ملکم و سید جمال‌الدین دراین‌جا چه می‌کنند وبه‌چه‌خیال به این محفل آمده‌اند ؟

جناب می‌گوید: این احمق‌ها که خود را اعقل ناس می‌دانند ذره‌ای شعور ندارند، به‌بخشید به زبان اهل دنیا با شما سخن گفتم . دربهشت بلکه کلیهٔ در عالم عقبی این عبارات مستهجن معمول نیست . خلاصه چون ملکم و سید جمال‌الدین از نادانی و اغراض نفسانی بعضی حرف‌ها به میان آورده پاره‌ای از بی خبران را گمراه کرده وحال آن‌که جزخیال ریاست‌وجلب منفعت قصدی ندارند وباقی‌مقاصد را هیچ می‌شمارند؛ نیز نمی‌دانند که دولت‌جمهوری را چه ضررها وزیان‌هاست و چه خطرها ونقصان‌ها، وغافل که آن‌جاها هم که جمهوری شده‌عقلا پشیمانند و در حل‌وعقد معظمات امور حیران وسرگردان، و ازبیم جهال چیزی به زبان نمی‌آرند وراه تغییر نمی‌سپارند . پس‌این بلها راکه به‌نظر خواهان آن طریقه‌اند و طالبان آن رویه دراین‌جا حاضر کرده تا ملتفت بعضی حقایق ودقایق شوند و کم‌تر به راه فضولی وجسارت روند،بعدها دم درکشند ودراضلال مردم نکوشند وحق رابه‌باطل نفروشند .

آغاز گفتار آقامحمدشاه قاجار

چون گفتگوی ملاابراهیم وجناب به انتهی رسید من بنده در دریای حیرت غوطه‌ور بودم واز مشاهدهٔ آن اوضاع تعجب می‌نمودم . ناگاه آوازی مهیب و صدایی غریب ازورای پردهٔ جلوی محراب مسموع گردید . از شنیدن آن‌صداالرزه براندام حضار افتاد. حال‌هابگشت .گوینده مرحوم آقا محمد شاه‌را مخاطب‌ساخته فرمود مطلب خودرا عرض کن وحاجت خودرا بخواه .

مؤسس اساس سلطنت سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه ، شهریار با اقتدار ، آقا محمد شاه از جای خود برخاسته اشاره به نادرشاه کرده گفت : وقتی که این مرد کشته شد من‌جوان بودم اگرچه همین ظالم اسباب‌قتل‌جدم فتحعلی‌خان‌را فراهم کرد وبواسطهٔ برادرش ابراهیم‌خان مرا مبتلا به ظلمی کرد ، چون سلطانی قهار بود ومرد کار ، ایران‌را از ویرانی باز به آبادانی برگردانید وفتنه‌های بیدار شده‌را به حسن تدبیر وهمت عالی بخوابانید ودست تعدی وتطاول روس وعثمانی را کوتاه نمود وآب رفته‌را باز به جوی آورد . دولتی که سلك انتظامش منحل گشته وبه زعم بعضی کارش گذشته بود باز به اصابت رأی وی در عداد دول معظمه معدود شد ورخنه ها جمله مسدودگردید . همواره من در ضمیرخود برای او طلب مغفرت می کردم اگر چه به ظاهروبه ملاحظهٔ قوم وقبیلهٔ ایل جلیل به او لعنت می‌نمودم . چون اسکندر ایران وقهار باحشمت وشأن ، مقتول شد وازمیان رفت ، باز هرج ومرج درگرفت واسباب انقلاب واضطراب فراهم آمد ومردی لرباعقاب واخلافش چهل‌ویك‌سال در ایران سلطنت کردند . اگرچه این‌هم از اثرشمشیرنادربود وگرنه لری زند هرگز قادر نبود که‌سال‌ها مملکتی‌را اداره کند وکوس حکمرانی زند .

بالجمله در اوان سلطنت کریم‌خان وبه اغوای او ، پدرم‌را کشتند وخودم را اسیر کرده به شیراز بردند . چون کریم‌خان‌درگذشت ازفارس‌گریخته، تنها به‌استر-اباد آمدم زحمت‌ها کشیدم، رنج‌ها بردم . خویش وبیگانه به دشمنی‌من کمر بستند. باهریك چالش‌ها نمودم ، مصاف‌ها دادم ، زدوخوردها کردم، متحمل‌خطرها شدم ؛ بارشدائد ومکاره بردم تا مالك تخت وتاج وپادشاه مستقل ایران‌گردیدم .

من این گنج ، بی رنج کی برده‌ام — من این نوش ، بی‌نیش کی خورده‌ام
زدم خویشتن را به دریای ژرف — به کوه و بیابان و باران برف
به گرما و سرما و آسیب و درد — از آنم قدر مالك الملك کرد

مختصر،مدت هیجده سال سلطنت کردم وبا عدم‌اسباب وفقدان شرایط‌وقلت اعوان وکثرت موانع ، زیاده از صدکرور سیم وزر در برج عمارت ساری،برای ولیعهد خود باباخان‌گذاشتم وگذشتم .

تمام خیال من این بودکه ایرانرا به حدود طبیعی خود که‌کوه قفقاز ورود جیحون بلکه پنجاب است برسانم وچیزی نمانده بودکه به آرزوی خود فائزشوم. چه‌کنم در شوشی دست اجل درازشد وگریبان حیاتم بگرفت وازمرکب‌عزتم[1]پیاده نمود . از آن وقت‌که به این جهان آمدم ، جمله در این اندیشه‌ام‌که بدانم اخلاف من با مستملکات من چه می‌کنند ؟ قدرت دولتم درکاهش است یا رو به افزایش ؟ آن مقام معینی که من در حصول آن به جان می‌کوشیدم بازماندگانم را بدرستی حاصل است یا زادگانم آنرا تارك وذاهل می‌باشند ؟

هریك از بزرگان و امرای ایران از آن ساحت به این سرا آمد ، به سراغ آن‌ها رفته ، از وضع‌کار ومدار وقرار امور دولت جویا می‌شدم . خبرها تاهزار و سیصدوپنج چندان موحش نبود ومرا زیاده‌ار حد متألم نمی‌نمود ، خوب وبدباهم تعدیل می‌شد وزشت وزیبا باهم تکافو داشت . نه آن‌کفهٔ ترازو خیلی بالا می‌رفت، نه این‌کفه زیاد پایین می‌آمد . روزی غم وروز دیگرشادی ،گاهی‌گرفتاری‌وزمانی آزادی . از آن وقت به بعد ، میزان از تعادل افتاد و شاهین ترازوی بی اعتدالی

---

۱ ـ غ : عزم.

بریك پای‌ایستاد. اگرنبایرمن‌برسریرسلطنت نبودند چه غم داشتم وهمه‌ناهنجاری‌ها را هیچ می‌پنداشتم . چون سفینه‌را آن ها ناخدایند ، تشویش آن دارم که کشتی‌ـ نشستگان‌را ملاحان راه ناشناس غرق ونابود نمایند . از سوء تدبیروزرای جاهـل مشوشم ومانند سپند درآتش ،که آن چه برای اخلاف‌گذاشته‌ام معدوم‌نشود وجهل وتیره‌رایی براندازندهٔ آن مرز وبوم‌نگردد ودرحضرت عزت عرض حال‌کردم‌واین رسالة‌الشکوی بدان موجب آوردم تا مأمورین درگاه احـدیت‌کشف حال‌کنند وبا مباشرین اعمال ، جواب وسؤال نمایند و ظاهر سازند که این خرابی از کجاست وچراست . متقدمین این اسباب فراهم آورده یامتأخرین این‌کارکرده [اند]. زیاده براینم قصد وخیالی نیست وقالی ومقالی‌نه .

استنطاق حاجی ابراهیم‌خان شیرازی

چون سخن مرحوم آقا محمدشاه به‌این‌جا ختم شد ، همان صدای مهیب و آواز غریب ازپشت پردهٔ جلو محراب بلند وشنیده شدکه گوینده‌گفت : کیخسرو کیانی مأمور استنطاق حاجی‌ابراهیم خان شیرازی ومیرزا شفیع مازندرانی است. کیخسرو بافروبرزی تمام ، سخن آغاز کرده گفت : حاجی ابراهیم بگو ببنیم در مدت صدارت خود چه‌کردی ؟

حاجی ابراهیم شرایط تعظیم پادشاه ذی‌جاه کیان را معروض داشته عرض کرد این بنده ابتدا از امرای دولت زندیه بودم و به آن دوده خدمت می‌نمودم . اصل‌ونسبی‌عالی‌نداشتم ،چه به قولی پدرانم کیش موسوی گذاشته و دین محمدی (ص) اختیار کرده ، لیکن خود بافهم و فراست‌خلق شده و بارشدوکیاست زیسته، با کمال صداقت به اولیای نعم خود ، خدمت می‌کردم و راه خیانت نمی‌سپردم جزاین که درآخر کار معلوم شد آفتاب دولت زند روبه زوال است و قاجاریه را نوبت‌سعادت و اقبال . چه، اوقاتی‌که آقا محمدخان درشیراز محبوس‌بودازحالات اوخبردار شده ، دانستم‌که جوهر لیاقت است و دُرهٔ درایت و بعداز آن‌که او را مدعی سلطنت ایران دیدم یقینم‌شدکه عنقریب طومار استقرار زندیه پیچیده‌می‌شود وبساط حشمت قاجاریه گسترده و باز ، و دست شوکت این سلسلهٔ جلیله دراز می‌گردد ؛ و اختلاف امرای زندیه و تفریق‌کلمهٔ ایشان مؤید این عقیده بود وقراین دیگر نیز تقویت این خیال می‌نمود . دراین صورت صلاح خود را دراین دیدم‌که اززندیه دست‌کشم و به فروزندهٔ نوشروق یعنی‌آقا محمد خان پیوندم.چنین‌کردم ، اگر این کار از مقولهٔ خیانت به شمار آید ، به‌گناه خود اقرار می‌نمایم . خلاصه

بیشتر اسباب سلطنت شهریار قاجار را من‌فراهم آوردم و به‌آن پادشاه و جانشین او خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه هیچ‌گونه خیانت و خلاف نکردم . بلی ، اقوام و اولاد خود را در ولایات حکومت دادم ، اما درسلطنتی که عمدهٔ ارکان آن را خود ساخته بودم ، این‌قدرها حق داشتم و این عمل را اگر بی‌حسابی بود ، من حسابی پنداشتم ، الحق برای آقامحمدشاه و زیر خوبی‌بودم و برای فتحعلی‌شاه للهٔ کاردانی واگر این پادشاه بامن خوب نبود ، از آن است که پادشاهی چون به‌زحمت و رنج خود صاحب تخت وافسر نشود ، قدر وزیر عاقل و مدبر کافی و راهنمای روشن رای نداند ؛ خوشامد گویان و ظریفان را بهتر پسند نماید و به‌آن‌هابخوبی‌بر آید؛ یا اعراض من‌از خوانین زندیه که حق سابقهٔ نعمت نسبت به من داشتند ، مرا به خواری انداخت و به کیفرعمل ونتیجهٔ وخیمهٔ کفران مبتلا ساخت . رفت برسرمن آن چه رفت ودیدندکسان من آن‌چه دیدند .

کیخسرو روی خود را به آقا محمد شاه کرده گفت : چنین است که‌حاجی ابراهیم می‌گوید ؟ آقا محمد شاه تصدیق کردوشرحی ازحسن تدبیر و کفایت‌وعقل ورفتار پسندیدهٔ حاجی ابراهیم خان برزبان آورد . ازپشت پردهٔ سابق‌الذکر حکم شد تاج افتخاری ازطلای مکلل به‌گوهر، برسرحاجی ابراهیم‌خان‌شیرازی‌گذاردند وجوقی‌ازفرشتگان او را به‌احترام از کرسی آهنین به‌عرش برین‌رسانند .

استنطاق میرزا شفیع مازندرانی

آنگاه شهریار کیانی روبه میرزا شفیع مازندرانی کرده گفت : بازگو ببینم تو درزمانی که برسرعمل‌بودی چه نمودی ؟

میرزا شفیع به لهجهٔ مازندرانی بـه تقریر عرایض خود پرداخته‌گفت : من شخصی از اهل مازندران بودم ، ملازمان سلطان دانند کـه مازندرانـی ها آنقدر صادقند که مردم سایرممالك آنهارا ابله میخوانند ، لیکـن پوشیده نیست کـه ما مردمان صادق نمااگرراه‌تقلب‌گیریم ازهرمتقلبی‌پیش باشیم، خلق‌به اطمینان‌صداقت ماغافل ، ومادرفریب دادن عالم‌کهنه‌کار، وعامل‌جعال وکذاب واستادکارخانهٔ‌چاپ؛ اما من خدامیداند خائن وچاپچی نبودم وبراستی به فتحعلی‌شاه خدمت مینمودم و راست‌ترازهمه این که اسم‌بلارسمی داشتم. خاقان‌مغفوربعدازقتل‌حاجی‌ابراهیم‌خان خواست سورت اوراهم شکسته باشد وبرمردم معلوم کند که هرکس طرف توجه حضرت سلطنت باشدحاجی ابراهیم خان‌است بلکه صدرجهان وبدرعالیقدرآسمان. این‌بود که ابله ترین مردم یعنی بنده راصدراعظم لقب داد واین‌اسم بی مسمارا بر سر من‌نهاد. فی‌الحقیقه رئیس دفترمحاسبات‌بودم وبه همین شغل‌نیزنهایت‌خوشحال گشته فخروشکرمینمودم. پلتیك هیچ نمی‌فهمیدم وبه امور پلتیکی‌مداخله‌نمیکردم. شاه اندازی نمیکنم وبه قصورخود معترف میباشم ، ازآنچه میدانستم میگویـم . ازعهدهٔ تنقیح محاسبات ونظم دفترخانه خوب برمیامدم ودر این کار آنچه در قوه داشتم به عمل میاوردم . چون‌کسی ازمن‌بدندیده‌بودوشاه وشاهزادگان‌بلکه‌بزرگان دولت وخواجه تاشان از رفتار من‌خرسند بودند، تازنده بودم به اطمینان زندگـی میکردم . پس‌ازمرگ من‌نیزخادم‌ومخدوم وآمرومأمور برفوت‌من‌تأسف‌میخوردند ونام مرابه نیکی بردند؛ این بودشرح حال‌من‌ومبدأ ومآل من.

کیخسرو دانست میرزا شفیع به صداقت‌گفت آنچه‌گفت وچیزی‌ازحال و خیال‌خود ننهفت . بنابر این بموجب‌حکمی‌که از ورای پرده صادر شد جمعی از کروبیان تاجی ازطلای ساده آورده بر سرمیرزاشفیع نهادند واوراباعزت وحرمت ازآن مجلس به روضهٔ مینو بردند.



حاجی ابراهیم خان کلانتر شیرازی

(از «مجلهٔ یادگار» ، سال سوم ، شمارهٔ یکم)



میرزا شفیع صدراعظم

(این تصویر را آقای دکتر فریدون آدمیت دراختیار مانهادند)

استنطاق حاجی محمد حسین‌خان صدر اصفهانی

چون‌کار میرزا شفیع مازندرانی پرداخته شد ازپس پرده دارای‌کبیر کیانی را به استنطاق حاجی محمد حسین‌خان صدر اصفهانی ومیرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی مأمورنمودند.

دارا رو به حاجی محمد حسین‌خان‌کرده فرمود :بیارتاچه داری وبگوآنچه را بحقیقت مقرون می‌پنداری .

حاجی محمد حسین‌خـان‌گفت : من علاف‌زاده بودم و در اول کار خود نیز همین‌کار مینمودم. اولیای من‌به‌من خط وسوادی‌نیاموختند وچراغ معرفتی درپیش پای من نیفروختند لیکن هوش ذاتی وذکای‌فطری، مرا درکسب وکارو کلیهٔ امور زراعت وفلاحت صاحب بصیرت ومهارت نمود و درمعاملات با قاطبهٔ مردم بخت وسعادتم راستی و درستی فـرمود . طالعم مددکرده بوسیلتی ، معروف درگاه آقا محمدشاه وفتحعلی شاه شدم وباآنکه عامی وبیسواد بودم توجه و لطف شهریاری مرا به صدرات رسانید . چون ازبی‌خط وربطی درآن مقام‌منیع که من‌یافتم‌خجالت وخفت داشتم اول‌کار من تربیت فرزندانم بود ؛ همه را به ادیبان‌کامل و آموزگاران عاقل‌دادم ودرتعلیم‌هریك ازاولادونبایر سرمویی فروگذار نکردم اگرچه‌بالمآل‌فضل وکمال‌برای آنهاوزرووبال شد،چه‌مردم این‌سرزمین‌داناپسندنیستندوضمیرروشن‌رای داندکه این تیره‌روزان کیستند وطالب چیستند ؛ اما من تکلیف خودرا ادانمودم‌و راهی‌که رهروان را پیمودنی است پیمودم، ازاین مهم‌گذشته ملك ومال وافری از ممرحلال نه ازراه‌تطاول وروش جهال تحصیل‌کردم، هر چه دارایی من بیشتر شد ، بیشتربه مردم خوراندم و نهال مروت ومردمی افزون‌تر نشاندم ؛ داد دهش را دادم

وپا بر بیخ حلق بخل و امساك نهادم . چون درباب احسان و رعایت بندگان خدای
جدی موفور داشتم ، سعیم در پیشگاه محسن حقیقی مشکور شد ، برکت در مالم
پدیدار آمد ؛ ازبذل بسیار، کم نگردیده ، زیادتی میبافت وبوریا بافم بجای‌حصیر
حریر می‌بافت . طریقتم خداپرستی‌وخدمت شاه بود و طبیعتم ازاین شریعت‌تخلف
نمی‌نمود . ازآنچه‌امروز به‌پلتیك‌میگویند، خبری نداشتم وپادر آن‌کارنمیگذاشتم.
عمده به آبادکردن‌املاك واراضی وتخم‌کاری وزمین‌داری میپرداختم وهرطبقه‌را از
علما تا عمال دیوان به انفاق وانعام وتبجیل واکرام مینواختم ، فقرا وقربای بلدان
بل‌کافهٔ درماندگان بوجود من مستظهربودند و آنچه ازمن طلب می‌نمودند بی من
واذی (۱۵) به ایشان می‌رسید . دهنده زحمت نمیداد وگیرنده منت نمی‌کشید. جز
آنکه گفتم چیزی ازحال خود ندانم ودر چنین محضری زیاد وکم نتوانم . عمری
بشرافت وافتخارگذراندم وچون مرکب هستی از این جهان بیرون جهاندم ، خلق
ایران جمله ماتم‌گرفتند وگفتند :

رفتی‌ودولت‌درویش‌وغنی‌شدسپری   به یتیمان تو حاتم نتواند پدری

چون صدر اصفهانی خاموش شد از مصدر جلال حکمی صادر گردیده تاج
افتخاری مرصع به لآلی‌گرانبها ویواقیت با سنا وبها آورده برسرش نهـادند و به
اعلی علیینش بردند .

استنطاق میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی

دارای کبیر به قایم مقام میرزا ابوالقاسم فراهانی پرداخت واو را مخاطب ساخته‌گفت : توچه‌کردی ودر دولت متبوعهٔ خود چه ره آورد آوردی ؟

میرزا ابوالقاسم‌گفت :

اسمَع حدیثی فَانّه عجب یضحِك مِن شَرحه فَیَنتَحِب

پارسی‌گوگرچه‌تازی‌خوشتر است عشق‌راخود صد زبان دیگر است

مرا سرگذشتی‌است طولانی وشکروشکایتی از دوران‌زندگانی . اگربه‌تفصیل پردازم ملازمان درگاه‌را ملول ومکدر سازم. مختصر می‌نمایم وانجمن‌را به غرری نخبه ودرری زبده می‌آرایم .

بخود نبالم واز خود سخن نگویم بیش

که خود ستای نخواند مرا خطا اندیش

خدا وخلق دانندکه ترتیب ونظام ، ونظم وانتظام‌هرچه در ایران از اواسط سلطنت خاقان خلد آشیان تا اوایل سلطنت شهریار مبرور ماضی محمدشاه‌غازی ، ظهور ووجود یافت ، به کاردانی پدرم میرزا بزرگ یا فطانت خودم بود . بابیان وتقریری که سحبان (۱۶) معروف‌سپراندازد وبامنشآتی که حریری ، مقامات‌خودرا پنهان‌سازد. مدعیان‌ولینعمت،وولینعمت زادهٔ‌خودرامتقاعدنمودم‌وگویی‌در آن‌میدان‌با چوگان‌بلاغت‌ربودم که رقیبان‌بلکه حبیبانم‌ساحرخواندند ودر جادوگری من‌سخن‌ها راندند؛ ومگرسحرجزاین می‌کندکه چند عشیره وفرزندبلاواسطهٔ خاقان مغفور که هریك خودرا از آحادالوف می‌دانستند ، از حق سلطنت خود دست‌کشیدندوچون پاشکستگان، هریك درگوشه‌ای خزیدند. این سحربیان من منت دیگرنیزبرسرمردم

ایران دارد : جان خلقی‌را از دست طرهٔ مطرای لیل وغرهٔ غرای نهار و جناح نور افشان صباح وجعد مشکبیز رواح‌یعنی اسجاع ُخنك و قوافی ُتنك فارغ نمود . مختصر،این خدمت من به ادبیات ایران آن خدمتی است که شاتوبریان و فنلن و روسو به‌ادبیات‌فرانسه کردند وشکسپیر به‌انگلیس و شیلروگوته به‌آلمان وتولستوی به روس ؛ وچون من این راه [را] بازکردم ، میرزا سعید خان وزیرامور خارجه ومیرزا علی‌خان امین‌الدوله وحاجی میرزا محمد خان مجدالملك (۱۷) قدم دراین راه‌گذاشتند وبه‌سبك من‌نوشتند. جزاین که‌میرزاعلی‌خان‌امین‌الدوله بعضی تصرفات جدید به طرز فرنگی‌ها در آن نمود وترصیع‌را الماس‌بریلیان چند برآن‌گوهروزر افزود. و از کارهای‌نمایان خودم و پدرم قشون منظم‌نظامی است‌که در آذربایجان ترتیب دادیم واساسی نیکو برای لشکریان نهادیم .

مهارت‌من در امورپلتیکی‌معروف‌است‌وتدابیرمن بعداز فوت‌خاقان مغفور،مشهور . شنیده‌ایدبعضی از بد اندیش‌ها، مرحوم‌نایب‌السلطنه عباس میرزای رضوان‌جایگاه‌را متهم ساختند و گفتند برای حمایت روس ها بلکه ضمانت آن ها از ولیعهدی آن شاهزادهٔ آزاده واولاد او چنان‌که در عهدنامهٔ ترکمن چای مضبوط می‌باشد ، به عمد ازروس‌ها شکست خورد وقسمت عمده‌ای از مملکت ایران‌را در آن موقع به روس‌ها واگذاشت. همه‌کس‌می‌داندکه چندی مردم این کشور به واسطهٔ‌این‌تهمت نسبت به شاهزادهٔ مبرور واولاد او بددل بودند . من به زحمت‌های زیاد رفع این این اشتباه را نموده ، برای آن حضرت با رفعت برائت ذمه حاصل نمودم ومثل فرمانفرما(۱۸) وملك‌آرا(۱۹)وشجاع‌السلطنه ورکن‌الدوله (۲۰) وظل‌السلطان(۲۱) وسایر اعمام بزرگ محمدشاه‌را به وضع‌های مختلف برسرجای خود نشاندم .

درعلم ودانش‌وحذق* وبینش‌من، احدی‌را حرفی‌نبود . زور سیادت وغرور صدارت من ، مرا متهم نمودکه داعیهٔ سلطنت دارم وحال آن‌که امروز در این‌عالم عقبی‌که خیالات از شوائب اغراض مبری است معلوم وآشکار است‌که چنین‌هوایی در سرنداشته‌ام وچنین تخم ونهالی در مزرع امل * نکاشته . مادرشاه‌که‌می‌خواست

* خ : صدق . * خ : دل .



میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی

(از کتاب «سیاستگران دورهٔ قاجار» ، خانملك ساسانی)



حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی

(از «مجلهٔ یادگار» ، سال دوم ، شمارهٔ یکم . این عکس را
آقای محمد گلبن در اختیار ماگذاشتند)

برادر خود آصف‌الدوله را در کار ها دخالت دهد وسایر معاندین من ، ابداع این مجعولات می‌نمودند واز نقل این منقولات نامعقول هرروز برکدورت خاطـر شاه می‌افزودند تاخرمن هستی‌مرا برباد دادند ومهرسکوت برآن دهانی که به پهنای‌فلك بود نهادند .

تمام‌گفته‌های قایم مقام در حضرت دارا مصدق بلکه مستحسن آمده ، تمجید زیاد از او نمود . تاج مطلایی مکلل به زمرد آورده به سرش گذاشتند وبـا ابهت وجلال به آسمانش بردند .

استنطاق حاجی میرزا آقاسی

چون کارقایم مقام به‌نهج مسطورگذشت ، ازپشت پرده آوازآمدکه‌استنطاق حاجی میرزاآقاسی که ازعلمای شیعه واتراکاست، باشاه اسمعیل‌صفوی می‌باشد.

شاه اسمعیل روبه حاجی‌میرزاآقاسی کرده‌گفت: دنین‌گوروم سن‌ننمیشدون؟

حاجی میرزاآقاسی‌گفت : جدوه قربان اولم ترکی عرض ایلیوم یافارسی؟

شاه اسمعیل‌گفت : فارسی بگوتاهمه بفهمند. حاجی‌عرض‌کرد: من‌ازطلاب ایروان بودم وراه حکمت وعرفان می پیمودم. بـه ملاعبدالصمد همدانـی ارادت داشتم . درعتبات وحدود عراق عرب ، سیاحت کرده، بعدها معلم بعضی از اولاد شاهزاده عباس میرزاابن فتحعلی شاه شدم . بامحمدمیرزاکه نیزسالك مسالك‌عرفان بود، ارتباطی حاصل نمودم . روزی در مجلسی ازسلطنـت صحبت می رفت . من غیب گویی کرده به‌آن‌شاهزادهٔ آزاده گفتم: شماسلطان خواهیدشد . تقدیربی‌چون وتدبیر میرزا ابوالقاسم قایم مقام گفتهٔ مراراست وتسدیـد [کرد] وشاهزاده محمد میرزا برتخت سلطنت نشست . من‌دراین سلطنت باحشمت ، به ملاباشی‌گری،منتها به نظام العلمایی‌شاکروخوشوقت بودم. همان طورکه فتحعلی‌شاه‌برای‌اثبات‌قدرت بعد از حاجی‌ابراهیم خان، میرزا شفیـع راصدراعظم‌کرد، محمدشاه هم بعدازقایم‌مقام ، مرادارای این‌رتبه ومقام نمود. اگرحقیقت مطلب را مـی‌خواهیـد، من هنوز خودم هم نمی‌دانم چرا من طلبهٔ ازهمه جابی خبر، صدر اعظم شدم . پادشاه علیل بود ورجال محیل. این‌علـت مزاج پادشاهی را غنیمت دانسته ، پنهـان وآشکارا، انواع واقسام خیانت را می‌نمودند وهرقدر خیانت آنها زیادتر مـی‌شد ، اطمینان پادشاه به من بیشترمی‌شد. تقریباً مدت سیزده(۲۲) سال هم مرشد پادشاه بودم، هم صدراعظم دولت . لیکن دراین سنین باکمال قدرت وتوانایی به‌احدی‌اذیت‌نکردم. محمدشاه مادرایلخانی (۲۳) را که از صبایای خاقان مغفور بودبه زنی به من داد ، تامرا سرانجامی باشد وازآلایش آخوندی بیرون‌آیم . ازسوءِ اتفاق، این‌پسرزن،



حاجی میرزا آقاسی

(از کتاب «سیاستگران دورهٔ قاجار» ، خانملک ساسانی)

یعنی ربیب من به دومعنی، جوان و بی اندازه نادان بود. تکیه بر اقتدار من کرده، مردم را زیاده ازحد رنجانید. ازمناهی فروگذار ننمود. به قول شیخ سعدی علیه‌الرحمه : «مسکری نبود که نخورد و منکری که نکرد.» آخرالامر به خیانت به پادشاه پرداخت. برای آن که ربیب من بود ازسیاست محفوظ ماند لیکن به عراق عرب تبعید شد. خود رفت و اثر خیانتش بماند. امرای ایران ازقبیل آصف‌الدوله و اقوام و اولاد او و منوچهر خان معتمدالدوله ، ازغرور و بدرفتاری‌های ایلخانی، رنجیده خاطر بودند. خراسان را بشورانیدند و کمك به فتنهٔ سید علی‌محمد باب کردند . انقلاب بزرگی درایران پدیدار آمد اگرچه این جمله به من راجع می‌شود، لیکن همه کس می داند که مطلقاً مراقصد خیانتی نبوده. نهایت آن قابلیت و لیاقت [را] نداشتم که جلو این مفاسد را بگیرم و نگذارم این معایب بروز کند . عیب‌های مرا شنیدید محسنات خود را هم بگویم تابشنوید: قورخانهٔ ایران راطوری دایر و منظم کردم که بعداز چهل و پنج سال هنوز ازتدارك آن‌وقت فایده می‌برند مزارع ودهات واملاك زیاد آباد کردم و جمله را به ولیعهد دولت ، ناصرالدین میرزا شرعاً هبه نمودم .

اگر قابلیت صدارت نداشتم برمن حرجی نیست ، وانگهی بی قابلیتی غیراز خیانت است . من می‌خواستم کارهای بسیاربزرگ بکنم اما نمی‌دانستم آن کارها کدام است . در آن مدرسه‌ای که من درس می‌خواندم ، مدرسی که ازعلم پلتیك ومصالح ملکی و دولتی سررشته داشته باشد، نبود که ازاین مقوله چیزی به من بیاموزد.

فطرتی خوب داشتم و به هرکس حتی‌الامکان خوبی می‌نمودم . صداقت و دولتخواهیم درحضرت سلطنت محتاج به بینه و برهان نیست و با آن همه فحاشی و تند- خویی چون قلب خوبی داشتم و به مردم نیکی می کردم و خیرمی‌رساندم عموم خلق ازمن راضی بودند، چنان که بعدازعزل وطرد من ، همه وقت یادم می نمودند بلکه هنوز به من دعای خیرمی کنند وروح مرا به رحمت شادمی‌سازند.

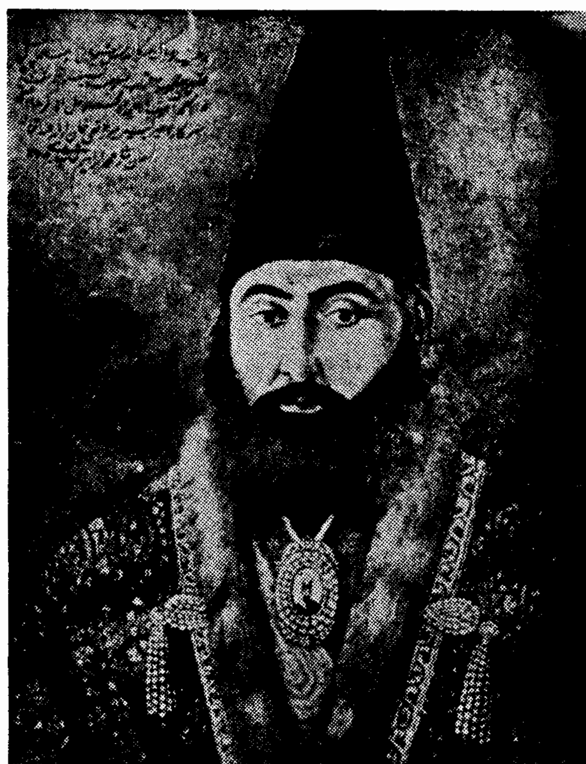
شاه اسمعیل گفت حرف‌های حاجی میرزا آقاسی صحیح و متین است . ندانستن غیرازخیانت کردن است . آنچه دانسته وصواب دانسته ، کرده است ، بحثی براو وارد نیست . چون شاه اسمعیل این تصدیق [را] نمود ، ازپشت پرده ، حکمی صادر شده تاج مطلایی آوردند وبرسرحاجی گذاشتند وبااحترام تمام ازمجلس بیرونش بردند .

استنطاق میرزا تقی‌خان امیر کبیر

باز از ورای پرده آوازی مسموع گردید وگوینده گفت : نادر شاه میرزا ـ تقی‌خان امیرنظام را استنطاق می کند . نادرشاه روبه میرزا تقی‌خان کرده گفت : تو ازسرگذشت خود چه داری تا بازگوئی وبشماری ؟

میرزا تقی‌خان‌گفت : بنده پسر کربلایی قربانعلی آشپز،ازاهل هزاوهٔفراهانم پدرم درخدمت میرزا بزرگ قایم مقام در تبریز سمت طباخی داشت .خدارحمت کنـد میرزا بـزرگ را ، اوو‌پسرش میرزا ابوالقاسم درتربیت عموم مردم خاصه متعلقان وحواشی خود، نهایت ساعی بودند وجد بلیغ مینمودند . میرزا ابوالقاسم قایم مقام در تعلیم ومشق من مواظبتی بکمال داشت . من خود نیز همت گماشتم . خطی تحصیل نموده درحفظ کردن منشآت میرزا ابوالقاسم اصراری داشتم وهمان برای من مایه سوادی شد . اوقاتی‌که خاقان مغفور فتحعلی شاه ،زنده و قایم مقام ، در تبریز بود و هنوز صدراعظم نشده ،نگارش بعضی احکام‌وتعلیقه‌ها را بمن‌رجوع میکرد . علاوه برسبك انشاء ، وضع قایم مقام را درامور دولتی پسندیده ، پیروی همان طریقه مینمودم وبراین بودم‌که اگروقتی در ایران مصدر خدمتی شوم ، این روش را از دست ندهم .

دستگاه قایم‌مقام‌برچیده وپدرم نیزمرحوم شد ومن بی‌بضاعت ماندم . ناچار خـود را دردستگاه قهرمان میرزا برادر اعیانی محمدشاه انداختم و به‌نوکری آن شاهزاده‌پرداختم. با محمدخان‌زنگنه‌امیرنظام‌راهی پیداکرده ، آن‌مردکه درزیرکی ودانش فرید بود و درشناسایی قریحه وقیافه وحید ، درمن استنباط قابلیتی نمود . کم‌کم مرا به جانب خودکشید ومنشی نظامم کرد.تمام احکام نظامی را من‌مینوشتم



میرزا تقی خان امیرکبیر

(از «امیرکبیر و ایران» ، فریدون آدمیت)

پس ازچندی ، مستوفی نظام شدم ومحاسبات قشون آذربایجان تمام راجع به من شد . چون درعلم حساب‌کاری نکرده بودم ، مدتی پیروی اعمال محاسبین جزء را مینمودم. همین که‌سررشتهٔ کامل حاصل کردم‌سبك خود را تغییردادم . درتنقیح‌حساب قشون آذربایجان مبلغ‌ها منفعت بدولت رسانیدم . امیرنظام ازمن خیلی راضی بود وتمجید زیاد ازخدمات من به‌طهران و دربار دولت مینوشت . سفری هم به پطرز بورغ رفته ازوضع فرنگ مختصراطلاعی بهم رسانیدم . وقتی برای تعیین‌حدودو تسویهٔ بعضی مسائل ، مأمور خاك عثمانی شده به ارزنةالروم رفتم ازوضع‌عثمانی‌هم درآن سفرباخبرگشتم وتفصیل آن مأموریت را مورخین نوشته[اند] . دراین جا به مذاکرهٔ آن حاجتی نیست .

بعد ازمراجعت از خاك عثمانی ، به منصب وزیرنظامی آذربایجان رسیدم . در این وقت امیرنظام برحمت ایزدی پیوسته بود . در امورکشوری به سبك قایم‌ـ مقام حرکت می‌کردم ودرمهام لشکری پیروی طریقهٔ محمد خان امیرنظام‌مینمودم. شاهزاده ناصرالدین میرزا ولیعهد دولت ، آنوقت در آذربایجان بود . بحضرتش راه مخصوصی پیدا نمودم . بعضی ازخویشان مادری حضرت شاهزاده را که در تبریز به عسرت تمام زندگی میکردند به نقد وجنس‌دستگیری میکردم و هریك را رهین احسان خویش مینمودم . با قنسول روس خوب‌کنارآمده بودم و خیالم این بودکه اگروقتی وزیر ایران شوم با روس‌ها بسازم ولطمهٔ بزرگی بعثمانی‌ها بزنم و وتلافی صدماتی راکه در ارزنةالروم بمن وارد آمد دربیاورم. در این بین شهریار رضوان قرار به خلد برین رفت وسلطنت بالارث والاستحقاق خاص اعلیحضرت ناصرالدین‌شاه‌گردید . برای نهضت موکب همایون وآمدن از تبریز بطهران‌وجهی لازم بود .منسوبان بی‌مایهٔ‌سلطنت ازعهدهٔ‌انجام این‌کار برنمیآمدند چه فتنهٔ‌خراسان ازطرفی وطغیان بابی‌ها ازطرف دیگر ، از اعتبار دولت‌کاسته بود و تجار با منافع بسیار از دادن نقود ، انکار داشتند وبهیچ وسیله تحصیل پنجاه هزار تومان امکان نداشت . من بکمك قنسول روس صدهزارتومان حاضر ساخته بکارگزاران خزانهٔ شهریار جوانبخت راد ، تسلیم نمودم و درظرف دوسه روز ، ساز و سامان و تهیهٔ

نهضت موکب منصوررا فراهم‌کرده با شوکتی شایان وجلالتی نمایان ، اردوی معلی را از تبریز بتهران حرکت دادم وخود درکمال خفض جناح و ادب ، ملتزم رکاب اعلی‌گشتم . لیکن جمعی ازنزدیکان وخــواص و اهل خلوت ، چون از من انعام و احسان بیکران دیده بودند ، زیاده ازحد به من حرمت می‌نمودند . پیوسته کاروتدبیر میکردم تادرنزدیکی طهران ، منصب صدارت ولقب امیرنظامی مرامقرر شد . بعد از ورود به‌پایتخت به‌استمالت امرای سلطنت ماضیه‌پرداختم وبا مادرشاه که ازعقایل مخدرات وبزرگترین‌زن عالم بود ساختم .خواهرصلبی وبطنی‌شاهنشاه راخواستگار شدم وبواسطهٔ قدردانی و فهمیدگی مادر پادشاه به‌این مصاهرت مفتخر ومستظهر گردیدم. بعضی ازعملهٔ خلوت که اسباب‌ترقی من‌شده بودند اگرچه‌کمال فروتنی رادر ظاهربمن مینمودند ، لیکن پیدا بود که درباطن منتی برمن می‌نهند. امتنان ، آنها را دورکردم .

چون از نزدیکان‌آسوده‌گشتم ، در دفع شر سالار (۲۴) وآشوب خراسان و ختم مادهٔ فتنه وفسادبابی‌ها وقلع وقمع‌آنها، تدابیر نیکوبکار بردم وبه‌مقصود خود نایل‌گشتم .

تنی چند از امرا بودندکه بدون شایستگی واستحقاق ، فوایدگزاف از من متوقع بودند وبه‌آرزوی‌خود فایز نشده‌برای من اسباب چینی می‌کردند . ازجمله افواج ساخلوی تهران راکه در ارگ‌جای داشتند برمن شورانیدند و دوسه روزی خیال مرا مشوب ساختند اما من به حسن‌تدبیر این غایله را هم رفع نمودم وبجای این‌که چیزی ازمن‌کاسته شود برشأن من افزود ومعاندین را از کار اخــراج‌کرده ، برجای خود نشاندم . دیگر مخلی و مانعی برای من نماند . دولت ، یار و بخت مساعد ومسلم شد . بعدازسیزده* سال صدارت بی‌سروبن حاجی‌میرزاآقاسی ،کار بدست مثل من‌کاردانی بیفتد ، چگونه می‌شود . گرزگران وسنگ افکارصایبهٔ من ، کله‌های بی‌مغز را نرم‌کرد وسرهای پرشور از تلخی جزبی‌مزگی حاصلی ندیدند، رام شدند وآرام‌گشتند. عرصه خالی‌گردید ووقت جولان دررسید ؛ روح بزرگ ،

---

* غ : یازده .

همت عالی ، خیال بلند ، مقصد مهم ، دل قوی ، دست باز و عرصهٔ امل فراخ و دراز ؛ کاری بایدکرد ، گویی باید برد ، اسمی ، رسمی ، شأنی ، جلالی ، اظهار جبروتی ، بادی وبروتی . داخلهٔ مملکت منظم استوکاری که درخارجه مقدماست اعدام دولتعثمانی یااقلاگوشمال اوست . چون این کار بپردازم با دولت انگلیس بسازم وروس را ازنردبان غرور بیندازم . جنگ پسکویچ را تلافی کنم وبالشکر جرار آذربایجان، آنقسمت ازاینمملکت راکه روسهاگرفتند پس بگیرم . افغانستان در حالت انقلاب است . بلخ و هرات بلکه قندهار و کابل را ضمیمهٔ ایران کنم . سرحد ما جیحون است . باید بیرق ما درکنار آن رود بلند شود و خوانین ازبك ماوراءِالنهر در ظل قدرت وتبعیت ما باشند . بعد باروس متحد گشته برهند حمله کنموتا دهلی ما را باشد .

امیرنظام تا اینجا مسلسل میگفت ودرعالم استغراق بود. چون ازتسخیر هند سخن راند ، ملتفت شدکه روی کلام با نادرشاه است و دارد دعوی نادری می کند . قدری سرخ شده گفت :

ای شهریارعظیمالاقتدار ، معذورم دارید ، با شما دعویهم شأنی نمی کنم . اما من هم ... افسوس ... اگر مثل شمامختار بودماقلا بیرقایران دربالایبلادیك قسمتهند،جلوهٔخورشیدوهیمنهٔ شیرداشت. واللهمیرفتموباللهمیگرفتم.ضعفطالعو اخترناموافق نگذاشت.خلاصهوبعدازاینخیالات،باخوددراجرایآناندیشیده، دیدم خیلی اقتدار واختیار لازم است تا این کارها مجرا شود . پادشاه در ولیعهدی ودر اوایل سلطنت که مملکتگرفتار آشوب بود هرچه میگفتم میشنید اما حالا چند سال است که پادشاهی می کند وبواسطهٔ هوش وذکاءِ فطری ، سراز تمام شعباُمور در آورده با اغلب رجال دولت ، باطناً راه پیدا کرده و خود صاحب رأی وخیال شده ، یقین است تمام عرایض مرا بهگوش قبول نخواهد شنید ، خاصه درصورتی که معاندینمن نیزهمواره درکارسعایتندولباسهای بد به اعمال من پوشانیدهآنهارا قبیح وشنیع جلوه میدهند . باخودگفتم باید در وضع سلطنت تغییری داد . ابتدا براین شدم که مادر شاه را دور سازم اگرچه آن معظمه ، حامی من بود اما چون

دانش وهوش بکمال داشت ، باوجود او تغییرمنظورکاری نهایت دشوار می‌نمود .
به پادشاه عرض کردم برای این‌که والدهٔ شما در امور دولت مداخله ننماید، خوب
است به قم فرستاده شود که در آن‌جا باوظیفه و مستمری زیاد زندگانی کند . این
عرض من مسموع‌نشد بلکه والدهٔ شاه این حرف‌را شنیده سخت بامن دشمــن شد
واگراز شاه هم این حرف‌را نمی‌شنید ، خود بفراست در یافت می‌کرد که‌من درچه
خیالم . در این‌جا باز امیرنظام نگاهی به نادرشاه کرده گفت : اگرمادرشاه را از شاه
دورکرده بودم ،کار شمارا می‌کردم . یعنی همانطورکه شما ، شاه طهماسب‌دویم‌را
خلع کردید من هم پادشاه‌را خلع‌کرده ، اسم سلطنت را برسلطان محمود پسرشش
ماههٔ شاه (۲۵) که ولیعهد بود ومرا اتابیك او قرار داده بودند می‌گذاشتم و خود
مستقلا در دولت ، هرکار که می‌خواستم میکردم وترقیاتی‌راکه برای ایران در نظر
داشتم صورت وقوع می‌دادم . مادرشاه دور نشد لیکن من هم از خیالات‌خود کناره
نگرفتم. درچه کنم‌بودم که سلطان‌محموددرگذشت یعنی آن‌راکه آلت‌کارمی‌پنداشتم
از دست رفت وپادشاه مصمم سفراصفهان شد (۲۶)که هم سیاحتی نمایدوهم‌الواط
اصفهان‌را تأدیب وتنبیه‌کند . من آلت‌کار دیگرفکر کردم ، عباس میرزا برادرکهتر
پادشاه‌را بنظرآوردم. می‌خواستم اورا ولیعهد کنم به‌این قصد ونیت تهیهٔ‌سفراصفهان
اورا دیده وی‌را بامادرش باجلال‌تمام همراه بردم (۲۷) ودر بروجرد به حاجی‌علی
خان‌فراش باشی‌سپردم که‌به حکم‌عرض‌راه خاطرنشان‌کند همان تشریفات‌واحتراماتی
راکه برای شاه منظورمی‌نمایند برای عباس میرزاهم منظورکنند. چون این‌شخص
معزول بود و من او را از ذلت عزل رهانیده و جبران نهب زمان محمد شاه را
نموده فراش باشی معتبر و مسلط دولتش کرده بودم ، یقین داشتم حافظ ایــن
سرّ من خواهد بود ، بلکه درمقاصدآتیهٔ من بامن شرکت خواهدداشت . ندانستم
مردم ایران از ضعف نفس و بلاهت ، یا از سرشت پاك وصداقت ، فرضاً که ازشاه
خیلی بدی دیده باشند (۲۸) وازصدراعظم یك دنیا نیکی ، باز ، راست را به شاه
میگویند ودروغ رابه صدراعظم. مختصرحاجی‌علی‌خان فوراً این خبر را به‌پادشاه
داد وازهمانجا یعنی بروجرد ، شاه به خیال عزل من افتاد . چون ازسفر اصفهان به

طهران بازگشتند ، طومار صدارت مرا در نبشتند . من معزول شدم و میرزا آقاخان نوری به‌جای‌من منصوب‌گردید. چون‌صدراعظم تازه وسایر امرا از من میترسیدند، نخست به‌کاشانم نفی‌کردند واز آنجاکه بودنم درهمانجا نیز مایهٔ اندیشه وبیم بود، نابودم نمودند .

ماجرای من‌این‌بودکه‌گفتم واز نیك و بد چیزی ننهفتم . اگر خیالم دربارهٔ شاه خوب‌نبود برای‌مملکت ایران خوب بود، از آن خیانت درحقیقت قصدخدمت داشتم . آن دعا ونفرین هیچ‌یك به هدف اجابت نرسید وکار به‌هیچ جا نینجامید. ایران همانطور ویران ماند وخوانندهٔ غیبی آیه یأس‌خواند .

نادرشاه به‌میرزاتقی‌خان‌جواب داده‌گفت : توخواستی تقلیدبه‌کارهای‌بزرگ من‌کنی اما سوراخ دعا راگم‌کردی . میان ناصرالدین‌شاه وشاه‌طهماسب ثانی فرق بسیار است . این پادشاه ، جمله ذکا و هوش‌است و آن بیچاره سرتا پا جمودت و بلاهت بود . مادری هم‌مثل مهدعلیاکه جوهر فطانت به‌شمار میآید نداشت . امرای صفویه نیز چون رجال این دولت ، شاه‌پرست نبودند . آنچه تـو قیاس کردی همه نادرست بود ، از آن ترا دچار خذلان و هلاکت نمود . اما از آنجا که مرد قابلی بوده‌ای و بقصدترقی ممکت ایران این‌کارها نموده، تقصیرهای تو بخشیدنی است و آن‌خطاها عفوکردنی . از مصدر جلالت درخواست میکنم که ترا ازعذاب‌جهنم ایمن نماید ودربهشت برروی توگشاید ، نهایت‌آنکه از تاج افتخار محروم مانی‌و درمیان خواجه تاشان دعوی سربلندی نتوانی . همانا ، تقریرات و فتاوی نادر در مسألهٔ امیر نظام ، درحضرت عزت مقبول‌آمد واتابیك اعظم بی‌تاج افتخار به خلد برین و دارالقرار رفت .

استنطاق میرزا آقاخان نوری

نوبت استنطاق میرزا آقاخان نوری شد واین‌کار را به اردشیربابکان محول فرمودند . اردشیر سؤال نمود و میرزا آقاخان به شرح ذیل‌جواب داد :

من از نجیب‌زاده‌های مازندرانم‌وسلسلهٔ‌نسب خود را به ابوسهل* می‌رسانم. اما هروی یا غیر هروی آن را درست نمی‌دانم . چیزی‌که مسلم است این است‌که پدرانم از بزرگان بوده بموجب فرامینی‌که درخانوادهٔ ما موجود است در دولت صفویه و افشاریه و زندیه و قاجاریه** هرگونه خدمت نموده ، بعضی اهل قلم‌و برخی ذوالریاستین و به‌قول صاحب وصاف صاحبدیوانین . پدرم میرزا اسدالله از محارم و خواص آقا محمد شاه و فتحعلی‌شاه طاب ثراهما بود و در اواخر عمر لشکرنویس باشی دولت شد . چون او درگذشت و منصبش را ارثاً به من دادند ، باحاجی میرزا آقاسی خوب راه رفته بودم ، وقتی بعضی از دشمنان دوست نما در حضرت شاه مرحوم محمد شاه ، مرا دوست ایلخانی قلمدادند ، با این که سفیر انگلیس را حامی خود قرار دادم باز شهریار مبرور غضبم کرده چوبم زد و به‌کاشانم تبعید فرمود . در آن‌جا بودم که آن پادشاه به خلدبرین رفت . تا این‌خبر شنیدم به‌طهران‌آمده درب‌اندرون مادر پادشاه حالیه رفتم . چون میرزاتقی‌خان‌امیر نظام وارد طهران شد ، خود را دردایرهٔ او جای دادم و از اجزای مخصوص او شدم . درشورش افواج به‌او خدمت‌ها کردم . درکار خود یعنی در وزارت لشکر مسلط بودم . بعداز عزل میرزا تقی‌خان احدی را آن جرأت و دل نبود که قبول صدارت کند . من فارس این میدان ورایض این یکران شدم . اما با بودن امیر

---

* ز : ابو اشعری‌و اباصلت خادم امام رضا .   ** غ : ـ قاجاریه .

نظام که قلزمی نهنگ اوبار بود و بحری ذخّار ، ایمنی و اطمینان امکان نداشت .
لهذا اسباب اعدام او را فراهم آوردم . هفت سال تمام با کمال شوکت و احتشام،
صدارت کردم و از تجارب و تدابیر صایبهٔ خود بهره‌ها بردم . لغزش من که آن هم
از تغافل و تجاهل‌ناشی شد این بود که اقوام و منسوبان خویش‌را در کارهای‌دولت
دخالت دادم و فی‌الحقیقه یکباره‌مبسوط‌الید نمودم . همانا تقدیر ، سرگذشت‌حاجی
ابراهیم خان شیرازی را از نظر من محو نموده بود . از خویشان من آن‌ها که
قابلیتی داشتند کارشان پیش رفت . لیکن ناقابل‌ها مایهٔ ضایع روزگاری گردیدند .
زیاده از حد * به جاه و منصب من مغرور بودند و کارهای زشت می‌نمودند .
در اواخر ** صدارتم غرض شخصی به میان آمد . بعضی از رجال دولت را به
ناحق مقصر کردم و شاه را خواهی نخواهی بر آن داشتم که آن‌ها را عزل و طرد
فرماید . نخوت و کبر پسر [م] نظام‌الملك و بی‌تجربگی او در کارها و بی‌اعتنایی‌ها
که به‌مردم می‌نمود، دل‌ها را آزرده کرده و مردم را از من رنجیده خاطر ساخت.
وقتی ملتفت شدم و دیدم که امور پرمختل است و وضع ، مغشوش و عزل من از
صدارت قریب‌الظهور ، جنگ انگلیس را سبب شدم که پادشاه را مشغول دارم و
مقام خود را محفوظ و این کار راستی برای دولت و ملت ایران هردو ، مضرت
داشت جزاین که من‌صلاح شخصی خودم را در آن می‌دیدم . در آن واقعه خیلی به
ایران خسارت وارد آمد . اگر هرات را گرفتم بوشهر و محمره را از دست دادم.
دراین‌حال برای این که فرخ [خان] امین‌الدوله را هم دور کرده‌باشم و آخرالامر،
مقصر ، به اسم و عنوان اصلاح امور وتمهید مقدمهٔ صلح با انگلیس ودفع غایلهٔ
نزاع ، وی را مأمور فرنگ کردم اما میل نداشتم‌کار بزودی به‌انجام رسد ، بلکه
استخوان را مهماامکن لای زخم می‌خواستم . برخلاف منظور و مقصود من ، او
خود پولی از انگلیس‌ها گرفت با اتباعش این کارکردند و عاجلاً کار صلح را
پرداختند ومصالحه را منعقد نمودند . اگر شتاب نکرده بودند و فتنه و بلوای هند

* خ : زیاده از صدو پنجاه نفر .
** خ : اواسط .

بروز کرده‌بود ، انگلیس‌ها مضطرب ومستأصل‌می‌شدند وکار به‌دلخواه می گذشت: هرات را مسترد نمی کردیم و بنادر (۲۹) خود را مسترد می‌نمودیم بلکه به قسمت عمده‌ای از افغانستان دست می‌انداختیم و خسارت جنگ قابلی از دولت انگلیس می گرفتیم . (۳۰)

افسوس که عجلهٔ فرخ خان نگذاشت و آن مقدمه به‌عکس نتیجه داد.هرات ازدست رفت بلکه حق ثابت مادرافغانستان‌باطل‌شد. ایران‌به‌جای آن‌که خیلی‌منتفع شود مبلغ‌های گزاف متضرر شد.

باری ، چون دراین محضر ازراست گفتن گزیری نیست خود می‌گویم که این کاربه غرض شخصی‌بودنه ازروی دولت خواهی . همین قدر شدکه جنگ با انگلیس چندی‌عزل مرا پس‌انداخت ، چنان‌که بعدازمصالحه طولی‌نکشید که‌مسند را اززیرپای من کشیدند و مرابه خاك نشاندند.

دراوقاتی که دست وزارت مرابود، حسن سلوك‌داشتم وخوش رفتاری می‌-نمودم وهیچ‌چیزازهیچ کس مضایقه نمی کردم وبه همین جهت زمانی از عزل من نگذشت که معاندین من‌ازبه هم‌زدن دستگاه صدارت من پشیمان‌شدند. چه،بهتراز منی به‌چنگ آن ها نیفتاد. این‌بودحال‌وکار من وداستان اقبال وادبارمن .

اردشیر گفت اقراربه تقصیرواعتراف به گناه، نوعی‌ازطلب مغفرت‌است جز جنگ با انگلیس ازتوخیانتی به ظهورنرسیده وچون این‌کاربه غرض‌شخصی کردی حق‌تاج افتخاری نداری وبنقدهم به بهشت نخواهی‌رفت . بایدتاقیامت‌درعالم‌برزخ بمانی‌تا به صیقل این ریاضت ، زنگ خیانت پاك شود. آن وقت البته ، خلدنشین خواهی شد .



میرزا آقاخان نوری

(از کتاب «سیاستگران دورهٔ قاجار» خانملك ساسانی، جلدیکم)

استنطاق میرزا محمدخان سپهسالار

نوبت به میرزا محمد خان سپهسالار رسید و استنطاق او را هم به اردشیر رجوع کردند. شاه اردشیررو به میرزا محمدخان سپهسالار کرده گفت : ای مرد کلان تو بیا وقصهٔ روزگارجلالت‌وصدارت خویش برخوان . آنچه از غث وثمین داری بیار وبرطبق عرض وظهورگذار .

میرزا محمدخان سپهسالار شروع به تقریرنموده‌گفت : همه‌کس داندکه من از امرای بزرگ طایفهٔ دولّوی قاجارم واز نامداران آن ایل جلالت آثار . در علوّ نسب و سموّ حسب من، احدی‌راحرفی نیست. پدرم امیرخان وبرادرم نصرالله‌خان معروف می‌باشند . نیاکانم در دولت قاجاریه همه سردار وامیر بودند وبزرگـی می‌نمودند . من‌خود دراول‌دولت شاهنشاهی‌ناصرالدین شاه، منصب کشیچکی‌باشی گری داشتم واین خدمت‌را بامراقبت ودقت تمام انجام می‌دادم . ظاهر خلقت مـن چنین که می‌بینید شدّ ومدّی داشت : قدم ، بلند ورسا، شانه‌هایم فراخ، شکم‌سطبر، چهره سیاه مایل به زردی ، ابرو پیوسته وکمانی ، چشم‌ها قرمز ودرشت . مختصر هیکلم خوب به نظرمی‌آمد وهرکس مرا می‌دید دلیرورشید میپنداشت . در ایـران صورت ظاهروهیمنه و هیولا درکار نوکری مدخلیت‌کلی دارد . از شما پـوشیده و پنهان نیست که از من‌کم جرأت تروکم دل‌تر، احدی نبوده ونیست . اما فّرّوبرز ظاهری ، مرا مرد بزرگی قلم می‌داد . حالم بعینه حال نریمان خان‌گرجی ارمنـی بودکه هیچ معلوماتی ندارد جز این‌که جوان‌خوش ترکیبی است وهیأت‌اومردم‌را فریب می‌دهد . می‌گویند به جنرال‌های روس می‌ماند وبه همین جهت‌باحمق مفرط وبی‌قابلیتی وبلاهت وبی‌خبری در دربار اطریش وزیرمختار است .

باری به هرجهت به ظاهرخلقت من دیده در جنگ ایران و انگلیس میرزا آقاخان صدر اعظم مرا سرداری کل قشون ایران که در فارس جمع بودند داد وبه جنگ فرستاد . اگرچه مقصود میرزا آقاخان‌این بودکه مرا از دربار دولت‌وآستان حضرت دورکندیعنی منظورش دشمنی بودنه دوستی . اما این مأموریت‌برشأن من افزود . انصافاً رفتم وهیچ کار نکردم بلکه روسیاهی بار آوردم . عساکر ما بسیار وقشون‌انگلیس کم بود ، اما من‌جبان‌جنگ‌ندیده‌اگربالشکرسلم‌وتور به‌میدان میرفتم شکست میخوردم.هرچه‌سایرامرای‌عسکریه که‌بامن‌همراه‌بودندبه‌من گفتند،نشنیدم‌ودر کازرون‌وبوشهر، ناحق پشت به معرکه نموده راه فرار پیش‌گرفتم . آنهاکه‌گفته‌اند غلام بخت باش ، راست‌گفته‌اند . وقتیکه بخت یار است شکست وفرار هم‌اسباب ترقی واعتبار میشود . ایران وانگلیس صلح‌کردند ومرا به دربار دولت طلبیدند و روز ورود به طهران در سلام عام ، خلعت تن‌پوش مبارك ازدوش همایون زینت‌بر وپیکر من‌گردید واین اول وهنی بودکه آشکارا به ارکان قدرت صدارت میرزاآقا خان رسید وطولی نکشید که‌به حکم‌شاهنشاه چندنفر باهم اتفاق‌کردیم واسباب‌عزل میرزاآقاخان را فراهم‌آوردیم .

سه روزبعد از معزول شدن میرزا آقاخان ، لقب سپهسالاری و ریاست‌کل قشون ایران را به من دادند . من پختگی‌کرده با منصب وزارت جنگ ، باز به تکالیف‌کشیکچی‌باشی‌گری خود رفتار می‌نمودم و مراقب‌آن خدمت بودم . درتمام مدت‌کشیکچی‌باشی‌گری ، یك‌شب به‌خانهٔ خود نرفتم . تمام سال یعنی تمام سیصد وشست وشش شب را درآستان مبارك بسر می‌بردم و سربرآستان داشتم . روز به منزل خود رفته ، قدری می‌خوابیدم .

نجابت اصلی‌وجلالت شأن من ، همه‌کس را برآن می‌داشت‌که به من‌تعظیم کنند . بعد ازچندسال، تنبیه‌وتدمیر تراکمهٔ یموت لازم‌آمد . مرا باقشون زیادمأمور این‌کار کرده‌به‌استرآباد وگرگان فرستادند . دراین سفر خدا یاری‌کرده فتحی‌نکردم اما شکست هم نخوردم . با پاشاخان امین‌الملك ساخته و اورا وکیل کارهای خود

قرارداده بودم . این مرد دروکالت‌یدطولایی داشت . جادارد بگویم معجزه میکرد. همیشه معایب‌کار موکلین خود را درلباس محسنات جلوه میداد . ازیك دختر کور یك بهشت حور میساخت درغیاب من‌کاری کردکه بعد از مراجعت از استرآباد مرا منصب صدارت دادند . جای کمی‌سوادخیلی‌پیش من خالی بود . خط رابقدری بد می‌نوشتم که ضرب‌المثل بودم . ربطم در علم پلتیك و محاسبهٔ دفتری و سایر امور ملکی ازخطم گرو می‌برد . چیزی که داشتم ، صداقت ؛ لئامت وخستم نیز کم‌نبود و از این راه مال زیادی اندوخته بودم . بازهم حرصی به اخذ عمل داشتم اما نه بقدری که‌کاربه رسوائی وبدنامی کشد . به فقراومساکین‌چیز می‌دادم ودستگیری را اسباب پیشرفت‌کار می‌دانستم . پیرایهٔ ، ظاهری به‌خود نمی‌بستم ، نجابت‌اصلی من کفایت می کرد ومرا معزز می‌داشت . عاقبت دوستعلی‌خان معیرالممالك کارمرا ساخت . خدا بیامرزدش خر رنگ‌کن غریبی بود . مرا فریفت و سندی ازمن به دست‌آورده بنظر اقدس رسانید . پاشاخان امین‌الملك هم ازمن کنار کرده ، با من دوست نبودکه زشت را زیباکند ، این بودکه از صدارت معزول شدم . اما باز محترماً والی‌خراسانم کردند. بعداًگردنهٔ دولاب‌تاسنگ‌بست‌هرات‌رادرتحت‌حکومت من قرار دادند. والی ولایت خراسان بودم که‌شاهنشاه‌عزیمت آن مملکت‌فرمودند. تشریفاتی که درآن‌سفر ، من برای موکب منصور فراهم‌آوردم مشهور است‌وهنوز خاص وعام ازآن سخن‌می‌گویند . بعد ازورود به‌مشهد مقدس امیدواربودم که باز منصب صدارت مرا باشد اما اعلیحضرت همایون تقریراتی فرمودندکه دانستم آن درختی راکه من سلیل می‌دانستم ، بیداست وبرندارد و هرچه اسباب چیده شود ، ثمرندارد . شب ازشدت غصه دق‌کردم و به سکته مبتلا شدم . میان مردم معروف شدکه مرامسموم‌کردند اما دروغ صرف بود . همان سمّ حرمان مراکشت وباعث هلاك من‌گشت . مختصر عرض‌کنم‌درتمام مدت نوکری ، خیانت به‌ولی‌نعمت‌خود ودولت‌ایران‌نکردم بلکه‌خیال‌خیانت‌قدم‌درمخیلهٔ من‌نگذاشت. برحسب ظاهربامردم به نخوت حرکت‌می‌کردم امانه‌بطوری که دلهارنجه شود وهمانقدر هم به‌نیکی‌های

دیگری تلافی میکردم . مردم درحیات وممات ازمن راضی‌بوده و هستند . افسوس که فرزند قابلی نداشتم که پس از من چراغ دوده را روشن کند . آنها که داشتم همه دودهٔ چراغ بودند .

این است اصل وفرع کارمن ، ماحصل داستان خلف و سلف و دوده و تبار من . اردشیر ، سادگی‌وضع میرزامحمدخان سپهسالار را پسندید ودرگفتار اوریبی ندید فرمود آفرین‌برتوبادکه‌بی‌تکلف سخن‌گفتی. درسفتی. مرحبا . جزاك‌الله‌خیراً. تا اردشیر این‌کلمات‌گفت ، بموجب حکمی‌که از پس پرده صادر شد ، جمعی از ملکوتیان مقدس تاجی مرصع باحمایلی از مرواریدآوردند . سروبر امیر قاجاررا را به‌گوهرهای شاهوارآراستند و به‌اعلی‌علیین وغرفات بهشت برینش‌بردند .



میرزا محمد خان قاجار

(از «شرح حال رجال ایران» ، مهدی بامداد ، جلد سوم)

استنطاق میرزا حسین‌خان سپهسالار

نوبت میرزا حسین‌خان سپهسالار قزوینی شد واستنطاق او را به انوشیروان محول فرمودند زیرا که این پادشاه بغلط معروف بعادل شده چنانکه میرزا حسین‌ـخان بغلط معروف بقابل شده وشاید مطالعه‌کنندگان را ازاین مطلب تعجبی حاصل آید اما برای مردمان آگاه وارباب تحقیق جای هیچ‌گونه تعجبی‌نیست ودرهرکاری تدبرّ و استقصایی‌لازم است خاصه تواریخ‌که صحیح‌آن را ازسقیم بیرون‌آوردن، خالی از اشکال نیست وغالباً باید رجوع بتواریخ مورخین خارجه نمود تامطلب درست مکشوف شود .اما منشاء این اشتباه که انوشیروان‌معروف بعادل‌شده‌اینست که لفظ نوشیروان درلغت پهلوی به معنی عـادل است (۳۲) و سلاطین از قدما و متأخرین ، بعضی این لقب را داشته، چنانکه یکی ازملوك آل‌ایوب رانیزملك‌عادل می‌گفته‌اند . بعدها مردم خیال‌کرده‌اند خسرو دویم‌راکه‌نوشیروان‌لقب داده‌ازجهت عدل اوست وحال آن‌که نوشیروان ازسلاطین ظالم جباربوده و عادل خواندن او نظیرکافورخواندن کافوراخشیدی است و در این حدیث که ازحضرت فخرکاینات روایت می‌کنند و می‌گویند آن بزرگوار فرموده «ولدت فی زمن سلطان العادل» بسی حرف‌هاست .

مختصر آن‌که عادل دروغی راگفتند ، قابل دروغی را استنطاق‌کند .

انوشیروان به میرزا حسین‌خان‌گفت: اعمال خود را بشمار وآن‌چه‌کرده‌ای و داری بیا وبیار .

میرزا حسین‌خان شروع بعرض حال‌کرده‌گفت :پدرمن میرزا نبی‌خان امیر دیوان وجدم عابدین دلاك وقتی که علینقی میرزای رکن‌الدوله حکومت قزوین

داشت ، چون جدم دلاکی او می‌نمود ، آن شاهزاده پدرم را تربیت کرده مختصر خط وسوادی آموخت واز آنجا که مردی چرب سخن وشیرین زبان بود و از هیچ چیز ننگ وعاری نداشت وبرای نیل مقصود تمکین هرکاری می‌نمود کم کم ترقی کرده درسلطنت مرحوم محمد شاه طاب‌ثراه با حاجی میرزا آقاسی ساخته ، امیر دیوان خانهٔ عدلیه شد . طبعی باذل وخوانی گسترده داشت واین صفت نیززود مرد را مشهور ومعروف می کند .

دراواخرپادشاهی شهریار مبرور ، حکومت فارس واصفهان یافت و خوب سلوك کرده و درکلیه مأموریت‌ها مردم ازاو راضی بودند . فرزندان خود راحتی‌ـ المقدور تربیت می‌نمود . من ولد ارشدش‌بودم . به فرنگستانم فرستاد . در آن‌جا زیاد نماندم . چون برگشتم وکیل‌کارهای پدرگشتم . از ابتدا خیال صدارت درکلهٔ من‌جاگرفته بود . امیرنظام معروف به میرزا تقی‌خان مرا به قنسولگری بـه بمبئی فرستاد . درآنجابختم کمك کرده يك دونفرازتجارمعتبرایران بمردند ومبلغ‌گزافی ازمال‌آنها نصیب من شد . آقاخان‌محلاتی نیزبا من خصوصیت ومودت بهم‌رسانیده در نذربندی واسب دوانی که در بمبئی معمول است مرا با خود شریك میکرد . طالع او یا بخت من می‌آورد و می‌بردیم . مبلغی هم از این راه اندوختیم بعد از چندی بطهران آمدم . پدرم با میرزا آقاخان دوستی داشت رشوه‌ای هم به او دادیم و قنسولگری ایران را در قفقاز گرفتیم . جنگ روس و عثمانی درگرفت ودرمملکت قفقاز قحط وغلا اسباب مشقت وابتلاشد . با میرزا صادق ـ نوری قایم مقام که آن وقت درآذربایجان بود ساختم وازحدودآن مملکت بقیمت ارزان غله خریده به قفقازمیفرستاد ومن بنرخ گران می‌فروختم ومنفعت‌رابرادرانه قسمت میکردیم . قریب صد هزارتومان از این‌راه فایده بردم .

بعدازعزل میرزاآقاخان به‌طهران‌آمده چون مایه ای به‌هم بسته بودم به‌وزیر مختاری اسلامبول (۳۳) نایل‌شدم . مدت توقف در پایتخت عثمانـی بـه واسطـهٔ خصوصیت باصدور ووزرای آن‌دولت هم فایدهٔ گزافی عایدم شد و هم خدمت به دین ودولت خودنمودم. دراسلامبول بودم که اعلیحضرت شاهنشاه به زیارت‌عتبات

عالیات میل نمودند . راضی کردن دولت عثمانی به این امر کار آسانی نبود. به تدبیرات وافی امنای آن‌دولت را بر آن داشتم که موکب اقدس را درعراق عرب بپذیرند . چنان‌که پذیرفتند . برادرم یحیی خان درآن وقت در حضرت سلطنت جملة الملکی داشت وخدمت‌کلی به من می نمود . او را فریفتم وچنان معلومش نمودم که اگر به صدارت رسم، اسم بامن ورسم باوخواهدبود. دربغداد ، وزارت وظایف واوقاف وعدالت رابه من دادند ودررکاب اعلی‌به طهران‌آمدم. دروزارت عدلیه طوری بی‌غرض ودرست رفتارکردم که عدل‌عمر راچنان‌که شعرادرمدح من گفتند، تجدید نمودم . درآن وقت نصرةالدوله‌فیروزمیرزا وزیرجنگ بود وکفایتی به خرج نمی‌داد وازاین‌طرف رشدی که ازمن به ظهورمی‌رسید سبب‌شدکه‌وزارت جنگ رابه من‌دادند ومراملقب به سپهسالاراعظم نمودند. یك‌ماه وزیرجنگ‌بودم، بعدصدراعظم مستقل دولت شدم . اهل خبر و آگاهی دانند که عثمانی ها جنسی ناقابل‌وملتی بی‌شعور وپرادعا وتنبل‌می‌باشند . مطلقاً ازاستعداد و لیاقت و کفایت بهره‌ای ندارند . اگرظاهراً جلوه ای ازآن هادیده شود ازآن است که پایتخت آن دولت درقلب فرنگ واقع واشعهٔ تمدن وتربیت ازهرطرف بدان جهت می افتد و می‌تابد . پس‌آن‌چه از عثمانی‌دیده شودازخارج است ، خود از ترکمن وبلوچ ، احمق‌تر ونادان ترند ودربی حمیتی وجهل‌از هرغول‌وحشی پست‌تر* و من جملهٔ معلومات واطلاعاتم آن‌بودکه درعثمانی‌تحصیل‌کرده بودم وازعالی‌پاشا وفؤاد پاشا صدورعثمانی وامثال‌آن‌هاکه به‌ظاهرقابل‌مینمودند ودرباطن هیچ نبودند اطلاعاتی فراگرفته ، چه دیری باآن وزرای خائن جاهل محشوربودم وتقلید کار های آن‌ها می‌نمودم .

درایام صدارت خودآن سبك وورویه راکه جزخرابی‌وخسران، نتیجهٔ دیگر ندارد پیشنهادکردم وبه قدم جدّ، آن‌راه باطل راپیمودم و صدارت من در حقیقت آغاز وشروع بدبختی ایران‌بود واول‌شکستی‌که به سلطنت مستقله ودولت مستبده وارد آمد ، صدارت من وارد آورد . تا عهد صدارت من دولت ایران مثل دختر

* غ : ازهرگول وحشی برسر.

بکری بود که دست اجنبی اصلاً به چادرعصمت اونرسیده یامثل سفرهٔ نگشوده که
به قول عوام بوی مشك می‌داد. من‌به عقیدهٔ خودخواستم قوانین جدیده را مجری
دارم‌وکارهارابه سبك جدید وترتیب نوظهورتازه بپردازم. عیب‌کلی این‌بودکه علم
واطلاع من عمقی نداشت . افواهی ، بعضی چیزها شنیده‌بودم [اما] راه کار ها را
درست نمیدانستم که همیشه علم ناقص واطلاع غیرکامل ، چون بنیان سست مایهٔ
خرابی‌است . این‌است که‌هرچه درزمان صدارتم کردم وآن چه بعد نمودم ، همه
اسباب‌زیان وضررشد .مقدمات کلاً بعکس نتیجه داد . تیشه وتبربرداشتم و ریشهٔ
دولت وملت ایران‌راکندم. لعنت خدا برمن‌که به وطن خود خیانت‌کردم واول‌کار
نابکاری من ، آوردن ایلخانی هرزهٔ لوطی مردود مطرود بود . برای این که برای
من‌قوّادی‌کرده اورااز‌اسلامبول خواستم ومواجب‌گزافی‌از دولت درحق او برقرار
نمودم و حکومت قزوین را به او دادم . بعد ملکم حقه‌باز نادان راکه جزشارلتانی
وادعاهیچ‌نداشت پس‌از آن‌که مدت‌هادولت وملت ایران ازشرّ اوآسوده بودند به
ایران طلبیدم‌وچندی مستشار مخصوص خود نمودم . آنگاه او را به وزیر مختاری
به لندن فرستادم . خواستم به غرض شخصی با معیرالممالك ، دستگاه او یعنی
خزینهٔ دولت را به هم بزنم و بانك در ایران دایر کنم و راه آهن بکشم .
ملکم محیل طمّاع هم چون از خیالات من با خبر بود در این مقاصد
بلکه در این مفاسد بامن همدست شده باشخصی‌که آن وقت از جانب دولت‌ایران
در لندن مأموریت داشت بساخت وروتر نامی‌از صرافان بسیار متمول یهودی
انگلیس‌را تطمیع نمودند . آن خام طمع مبلغ‌های‌گزاف به‌من وملکم وآن‌مأمورو
جمع‌دیگرازرجال‌دولت‌ایران درطهران رشوه‌دادوامتیاز نامهٔراه آهن‌رابگرفت، ودر
آن امتیازنامه، هم‌دایرکردن‌بانك بود هم‌استخراج معادن ، هم همه‌چیز. هنوزشروع
به این‌کار نکرده بودند که میل‌شاه‌را به سیاحت فرنگ دیدم . بزودی اسباب این‌کار
را فراهم آوردم واز این مسافرت شاه دو چیز در نظرداشتم. یکی این‌که خودرا
در دول فرنگ معروف سازم واعتبار ودوستی حاصل نمایم ، دیگر آن که به شاه
معلوم نمایم دولت ایران نسبت به دول فرنگ چقدر بی‌قوت واستعداد است وبه



میرزا حسین خان سپهسالار

(از «تاریخ مدرسهٔ عالی سپهسالار» تألیف ابوالقاسم سحاب که آقای محمد گلبن در اختیار ما گذاشتند)

رأی‌العین این تفاوت‌را مشاهده نمایند . اسباب این سفر که فراهم آمد ، برقدرت وحشمت من‌افزود . چون مردی بدگوهر وفرومایه وکم ظرف بودم، این شـوکت وتوانایی ، نخوت وغرورمرا به اعلی درجهٔ‌کمال رسانید. باهر کس‌بنای بدرفتاری راگذاشتم وبه زخم‌زبان دل عالمی‌را خراشیدم وازسوء سلوك نمك‌ها بر آن پاشیدم تازه به‌خاك فرنگك یعنی‌به‌حاجی‌ترخان رسیده‌بودیم‌که درمسألهٔ ناقابلی‌خاطرپادشاه را نیزآزرده ساختم . لیکن اعلیحضرت ازکمال خودداری و شرح صدر ، هیچ به‌روی خود نیاوردند . در اروپاکه می‌گشتیم ، به همه خیلی بد و سخت‌گذشت وجهتی نداشت جز خوی زشت و سوءِ رفتار من . در آن وقت هنوز تنی چند از امرای بزرگك ایران باقی بودند وشاهزاده های معتبربکلی تمام نشده بودند . چون سفربه آخررسید وپا درخاك ایران گذاشتیم در ورود به انزلی شاهزادگان وامـراءِ همراه ، برمن شوریدند وآن‌هاهم‌که‌درطهران بودند همین‌کار نمودند وعزل‌مراجداً در خواست‌کردند . اگرچه بدکرداری من وبی‌التفاتی باطنی پادشاه بی‌وقوع این واقعه مرا به اقبح وجوه معزول می‌نمود ولی این‌اتفاق بزرگان واستدعای عزل‌من، از امارات خوشبختی من بود . چه ، شاه را بر سرلجاج آورده کار را در حقیقت وارونه کرد . خلاصه ، در این موقع می‌باید من معزول شوم . درگیلان مرا از صدارت انداخته حکمران آن سامان کردند . پادشاه کاردان ، بعد از ورود به طهران تا مردم جری نشوند و به امثال این کارها نپردازند ، به تدبیر پرداخته، مفاسدرااصلاح فرمود وضمناً تزلزلی که‌صدارت من [اسباب] آن شده [بود]مرفوع گشت وباز حصن حصین استقلال سلطنت رو به حصانت نهاد وبارهٔ دولت دوباره محکم واستوارگردید . بعضی ازشورشیان را طرد* وبعضی‌را عزل و حبس‌کردند وکارها از نو قوامی‌گرفت وبه رغم انف متمردین وعبرت ماردین** یك‌ماه نگذشته بودکه مرا ازگیلان به طهران احضارکردند ووزیرامور خارجه نمودند .

در وزارت عدلیه وصدارت، بحسب ظاهر، غرض‌وطمع راکنارگذاشته‌بودم

---

* خ : + وتبعید.　　** خ : ناظرین.

اما درمراجعت ازگیلان که حکم مار زخمی شده [را] داشتم و به تجربه فهمیده که [این] تدلیس‌هاوتلبیس‌ها وحقه‌بازی‌هابخرج نمی‌رود وبه‌کار نمی‌خورد ،بایدعلانیه رشوه‌گرفت و آشکارا خیانت‌کرد، آن سبك‌را متروك گذاشته ، این مسلك رااختیار کردم، وازحسن اتفاق وزارت جنگی‌که ازمن منتزع شده ، به دست چهار نفرآدم ناقابل افتاده بود . آنها از نادانی وغرض شخصی درپوستین یکدیگرافتادند . اگر با هم اتفاق میکردند ، دورنبود اینکار برای آنها دوام‌داشته باشد وهریك‌دررشته‌ای که بدست‌داشتند مسلط شوند وباشند .امااز‌بدبختی‌آنهاودولت ایران،وخوشبختی من ، آن بی‌مدرکان با هم نساختند ، به‌هم زدند و فسق یکدیگررا بروز دادند . در حضرت سلطنت ازیکدیگربدگفتند وسعایت‌کردند و آن مختصرنظم ظاهری که من در کارقشون داده بودم ازمیان رفت وعمل مغشوش‌گردید . پادشاه ناچارباز وزارت جنگ را به من دادند واین شغل عظیم علاوه بر وزارت خارجهٔ من گردید . و بار دیگر باستقلال رسیدم اما بازکار خود را خوب نمی‌دیدم . پنج سال از سفر اول شاهنشاه بفرنگ گذشته بود . حیلتی‌انگیخته از داخل وخارج اسباب چینی کردم که اعلیحضرت شهریاری سفردیگربفرنگ نمایند . از ابتدای تصمیم و عزیمت تا مراجعت اقلا یکسال طول می‌کشید واین مشغولی ، غنیمت بود .

خلاصه سفردویم فرنگ سرگرفت . این دفعه ازشاهزادگان و امراء بزرگ کسی‌همراه نبود. باروس‌ها هم چون ساخته بودم ، پربد نگذشت ، نسبت‌بسفراول خوب بود . اما ازآنجاکه انگلیس‌ها ازمن رنجیده بودند ، هرچه‌کردم‌که درلندن پذیرفته شویم‌قبول‌نکردند. خفتی که‌دراین سفرکشیدیم‌همین بود. بعداز ازعود سفر دویم فرنگ بازکار وبارم چندان عیب وعلتی نداشت . هروقت استشمام‌رایحهٔوهن وتزلزل مینمودم اردویی نظامی در حوالی قصر قاجار یا اسب دوانی (۳۴) تشکیل می‌دادم وپادشاه را به‌اردو آورده طمطراق ظاهری بنظر انورمیرساندم و به چاپ و وچاچول خیال خسروانی را مشغول کرده سدباب سستی وضعف خودرا مینمودم . خرج را دولت میداد ودخل آن از دوراه عاید من میشد. یعنی هم‌ازآن نقودچیزی می‌بردم، هم‌کار خود را چهره میساختم وجلوه می‌دادم.

در سفر اول که در رکاب اعلی به فرنگ رفتم ایام توقف لندن بـاانگلیس‌ها خوب ساختم . این بود که پس از مراجعت از آن سفر به تحریك روس‌ها، بزرگان ایران به من شوریدند ومعزول شدم . این بلیت برای من تجربتی شد . به مآل کار نظر کرده ، تغییر پلتیك دادم انگلیس‌هارا رها نمودم وباروس‌ها راه موافقت پیمودم. در وزارت‌خارجه بعضی تکالیف دولت روس‌راکه برای‌ایران مضرّ وبرای‌روس‌ها نافع بود قبول نمودم . فی‌الحقیقه از خدمات من به روس ، دست کشیدن دولت ایران بود از حقوقی که در ماورای خزر ودشت ترکمان وگوك تپه (*) وعشق آباد وبعضی حدود متصله به خراسان داشت .

زیناویف که در آن وقت ایلچی روس و وزیر مختار زیرکی بود مرا فریب داد . به من وعده نمود که در اوان شدت ، دولت متبوعهٔ او از من حمایت نماید واز آن طرف انگلیس‌ها که از من مکدر شده ومی‌خواستند صدمه به ایران بزنند ، شیخ عبیدالله کردرامحرك شدند که حمله به حدود این مملکت نماید. من این‌مطلب را می‌دانستم و به شاه عرض نمی کردم وبه مماطله می‌گذراندم و تعلل مـی‌نمودم و حال آن‌که دولت خواهی این بود که اقلاً مهمات مدافعه‌را درآذربایجان حاضر و مهیاکنم نکردم تافتنهٔ شیخ قریب به ظهور شد . دشمنان من قبایح وسیئات اعمال مرا در سفرنور [و]کجور به آستان مقدس‌گوشزد نمودند . چون موکب‌خسروانه از آن سفربازگشت وبه سلطنت‌آباد ورود فرمود ، بی‌مقدمه ناگاه خود را معـزول وحاکم قزوین دیدم . در این حیص وبیص نائرهٔ فتنهٔ شیخ‌عبیدالله که نتیجهٔ اهمال من بود رو به اشتعال گذاشت . این آتش روشن شده ومن مخذول منتظر تقـویت وحمایت روس واصلا اثری از آن نمی‌بینم . باز فتنهٔ انگلیس‌ها که اگر عدوی من بودند ، سبب خیرمن شدند. در آن وقتی که شب‌ها از وحشت مژه برهم‌نمیگذاردم وستاره می‌شماردم ، یك وقت دیدم چاپاری وارد قزوین شده ودستخطی آورد که برای دفع شرشیخ عبیدالله واصلاح مفاسدی که باعث شده باید به آذربایجان‌روی. معاندین من در تهران ،که قرعهٔ این مأموریت‌را به نام من در آورده بـودند به دو

* . غ :گمك تپه ؛ در روزنامهٔ خاطرات «کوك تپه» و «گوك‌تپه» ثبت شده است .

خیال بود . یکی آن که می‌خواستند مرا از پایتخت مملکت دور کنند مبادا در این سختی ، شاهنشاه مرا احضار کند وچارۀ کاررا از من بخواهد . دیگـر آن که یقین داشتندکار شیخ عبیدالله به جاهای بد منجرخواهد شد . خواستند این کاررابه‌گردن من اندازند تا وخامت عاقبت آن مرا یکباره مغضوب درگاه وراندۀ بارگاه نماید . طول نمی‌دهم رفتم تبریز. بختم یاری کرد ، در میان تبعۀ شیـخ عبیدالله نفاق افتاد واین خلاف ، کار اورا ساخت . من این خدمت وکفایت را به ریش خود بستم . بعد از چند ماه توقف در آذربایجان به طهرانم احضار کردند . قبل از آن که به دارالملك ایران رسم ، اسکندر دوم امپراطور روس کشته شد . مرا به تعـزیت امپراطور مقتول وتهنیت جلوس امپراطور تازه ، مأمور پطرز بورغ کردند . در باطن به من وعده دادندکه چون بازگردی مسند وزارت ترا باشد .

از خیانت‌های بزرگ‌من به سلطنت وملت ایران‌که سرمنشأجمله عیب هاست ومبدءِ کل‌فسادها، این که امردی‌را دوست می‌داشتم ودرکل مایملك خود اورامختار کرده بودم (۳۵) . این بذل من عیبی نداشت ، از مناصب وامتیازات بناحق درحق او آن قدر مبذول داشتم‌که اسم آن‌را باید تبذیر گذاشت واز آن جا که هیچ شأن ورتبه‌ای‌را از او مضایقه نمی‌کردم ، اگردیگران‌را هم از آن نصیبی نمی‌دادم‌به‌صدا در می‌آمدند . پس برای این‌که یك‌کار بی‌قاعده ، در پردۀ اختفا مانـد ، صد کار بی‌قاعدۀ دیگرهم می‌کردم . یعنی برای یك نشان افتخار که از روی محبت به آن شاهدشیرین‌کار می‌دادم،بایدصد نشان دیگرهم به مردم ناقابل دهم تانگویندامتیازات دولت دستخوش‌هوی‌وشهوت‌شده است وعاقلان دانندکه مزایای دولت‌واعتبارات سلطنت ، نقود بسیار و گهرهای شاهوار نیست . چه صرافان اروپا وسرمایه داران ینگی دنیا بمراتب از سلاطین باثروت‌ترند ، جواهری‌های‌کوچۀ زرین‌البرت لندن وپاله روایال پاریس وبعضی از نواب‌های هندکه در تحت حکومت نایب السلطنۀ هندوستان می‌باشند وبه مالداری ومکنت، معروف ، از اغلب تاجداران‌وشهریاران در جمع جواهرونقود پیشند وهمه‌را ناز به دارایی وسرمایۀ خویش . پس خـزانۀ معتبرمناصب والقاب ونشان وغیره‌را باید چنان معزز ومحترم‌وگرامی دارندوازبذل

آن مضایقه یاملاحظه کنند که مردم برای تحصیل یکی از آن مزایا جان بدهند واز هستی خودبگذرند، مگرجانباری کار آسانی است یاانسان‌را از جان عزیزتری است. یك نشان نقره یامطلا یاطلا ، باید چقدرشأن وافتخار داشته باشد که سرباز وصاحب منصب سردرراه حصول آن دهند ودر طلب آن برجان وقعی ننهند .

باری . قدر امتیازات‌را نفس پرستی من بردوعزیزترین چیزی‌را خوار کرد. مگرخدا از سرتقصیرمن بگذردوبرمن رحم کند . هوای نفس ، غالب بودومعشوق کار افتاده مراتب ومناصب‌را طالب . برای بذل یك رتبه به او ، جمعی‌را که لیاقت سرهنگی نداشتند امیر تومان کردم وآن ها که تمثال بی مثال همایون‌را به خواب نمی‌دیدند ، به سینهٔ خود در بیداری آویخته‌دیدند .

اما این‌یك حسن هم درکار بود: معشوق من از طرازاول ودر حسب ونسب ازهرکس اشرف واجل بود . بعد از من‌هرخسی کسی شد* وبه چوگان‌هوس گویی زد** ونشان و منصب گرفت*** ومقام و مرتبت یافت****. بلی بازخیانت به‌من راجع‌است که‌قاروره را اول من شکستم(۳۶) وشیرازه رانخست من گسستم. درازنفسی کردم . سخن کوتاه : ظلمی که من به ناموس ملت ایران کردم بنی‌امیه به‌بنی‌هاشم نکرد . مطلب به آخررسید . ملول نشوید . وعدهٔ صدارتی که به من دادند وگفتند در مراجعت‌از پطرز بورغ تو صاحب‌مسند خواهی‌بود، اثری از آن به‌ظهور نرسید. ناچار ، باز مشغول‌تفتین شدم.برای آن‌که بالنسبه ازشرّ من راحت‌ومحفوظ باشند به والیگری به خراسانم فرستادند . در آن‌جا بواسطهٔ دوستی بادولت روس یا به‌علت دشمنی با سلطنت ایران ، درکار افساد بودم [که] یا بقول معروف به‌زهر کارم‌را ساختند ، یاخداوند تبارك وتعالی هنوز یکباره فنای ایران‌را نخواسته بود ؛ مرا به‌سرای دیگربرد تا سرزمین این مملکت‌را پای حوادث لگدکوب ننماید وباز چندی بپاید .

این بود زشت وزیبای من وکرباس ودیبای من .

نوشیروان بعداز شنیدن سخنان میرزا حسین خان‌گفت : راست است که‌من

---

* غ : شدند . ** غ: زدند *** غ:گرفتند **** غ : یافتند .

عادل دروغی بودم اما تو در ناقابلی وجرم چیزدیگری ؛ در صدارت وریاست‌خود آن‌کرده‌ای که من در دادن حکم سرگردان مانده‌ام .

تا نوشیروان این بگفت از پس پرده ، ، امر کردند میرزا حسین قزوینی را به زنجیر آهنین ببندید و به اسفل‌السافلین ببرید وبا غاصبین خلافت حقه محشورش کنید. چنین کردند وابدالدهرهدف تیرلعنتش نمودند .

استنطاق میرزا یوسف آشتیانی (مستوفی الممالك)

نوبت به میرزا یوسف آشتیانی معروف‌به مستوفی‌الممالك رسید . استنطاق اورا به اشك اول رجوع کردند .

نخستین پادشاه ذیجاه اشکانی بصدراعظم آشتیانی خطاب نموده و فرمود : توهم چون دیگران بگو چه‌کردی وزشت وزیبا چه‌آوردی ؟

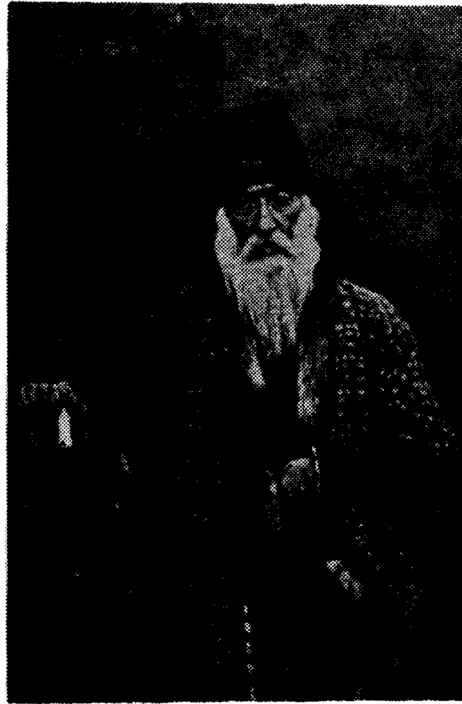
میرزایوسف باطمأنینه وغنه‌گفت : ای خداوند رمح‌ونیزه وسپروجُنّه ! پدر من میرزاحسن در اواخرسلطنت خاقان مغفور، فتحعلیشاه ، ودرتمام مدت پادشاهی شهریار مبرور، محمد شاه، مستوفی‌الممالك‌ایران بود وعمل استیفای این دولت را بخوبی‌اداره می‌نمود. چون راه جهان‌جاودانی‌پیمود، باوجود جوانی منصب وشغل پدررا به من تفویض نمودند و دارای اختصاصم فرمودند .

اجداد من نیزتاپنج شش پشت، ازنجبا واعیان‌آشتیان محسوب می‌شدندواز خدمتگزاران سلاطین ایران بشمارمی‌آمدند . پس بوجودآن‌ها وذخیره‌ای‌که برای من‌گذاشته بودند ، وقتی‌که ریاست استیفا یافتم ، مردی صاحب حسب ونسب‌بودم ودارای‌مال ونشب. برحسب ظاهربی‌طمعی را شعار خود نمودم و درصدارت‌میرزا تقی‌خان با درستی وراست قلمی ومعقولیت راه رفتم .میرزاتقی‌خان‌لطفی‌مخصوص بمن داشت ومرا وقعی میگذاشت .همیشه میگفت : چون‌میرزایوسف درآذربایجان تربیت شده ودرك صحبت میرزا ابوالقاسم قایم مقام ومحمدخان امیرنظام و امرای معتبرحضرت‌نایب‌السلطنه عباس میرزا [را] نموده ، مرا به اواعتقادواعتمادی‌است.

طوری من حفظ ظاهرکرده بودم‌که بعدازعزل میرزا تقی‌خان باآن‌که زیاده ازسی سال نداشتم ، مسند صدارت را بمن تکلیف نمودند . من قبول نکردم‌وعوام

را عقیده این است که مرشد من بمن گفته بود اگر قبول منصب صدارت نمایی، بپای خود راه هلاکت پیمایی . از اینجهت من به انکارپرداختم وخودرا در آنمخمصه نینداختم . اما چنین نیست . باوجود امرای بزرگ که در آن زمان وجود داشتند ، من خودرا قابل آن مقام منیع وشغل رفیع نمیدیدم و این بی‌انصافی را برخود ـ نمی‌پسندیدم . میرزا آقاخان دراوایل صدارت ، مرا از اکفاء خود میدانست ودر باطن بامن عداوت میورزید. اگرچه بظاهربمن تکریم می‌نمود وبس ، ولی از من حساب میبرد دیگر ازهیچکس .

اماپسرش نظام‌الملك که برپدر مسلطبود ، به ریاست دفتر استیفا ، میلی‌مفرط داشت .لهذا سعی کرد ، وبه واسطه میرزا شفیع مستوفی شیرازی از دخل و خرج دولت ، ربط واطلاعی حاصل نمود خواست پادشاه را تطمیع نماید و از این راه منصب مرا گرفته خود صاحب آن شود . بعرض امنای حضرت‌رسانید که من‌سالی یك کرور بردخل دولت می‌افزایم وازمواجب ومرسوم ووظایف مـردم ، تومانی دو هزارکسرمیکنم . فقط نه همین کارکرد . بدعت‌های دیگر نیز آورد . مثلا تاآن وقت هرچه خلعت ازصندوق‌خانهٔ مبارك داده میشد ،همه‌شال کشمیری بود،اوبشال کرمانی مبدل نمود ، نشان‌هایی که بطبقات نوکر ازارباب سیف و قلم می‌دادند ، ازرتبهٔ یاوری به بالا ، طلا و مرصع بود ، نقره شد . مخارج عید نوروز که از هشتاد هزارتومان میگذشت،به بیست‌هزارتومان رسید. هفتاد هزارمصارف‌کارخانه، سی هزارتومان گردید. ازمخارج اصطبل‌خاصه وسایربیوتات سلطنتی، بهمین‌نسبت کاست ، والبته این کسور کمترازیك دوکرور نمی‌شد ؛غیرازاین که بنابرمثل‌مشهور ازریش برداشت و روی سبیل گذاشت . طوماری نوشت وبنظرهمایون رسانید ،با این نفع کثیر که خیلی جلوه میکرد . بندگان‌اعلیحضرت برعایت شخص من‌وحقوق پدرانم اجرای فقرات طوماراورا ابتدا ازمن خواستند . من از مجری داشتن این انتقاص ولعن وطعن عام وخاص مضایقه نداشتم اما میدانستم فرضاً این‌صرفه‌جوئی نظام‌الملك را هم برای دولت کردم ، بهانهٔ دیگربدست آورده البته مرا عزل‌میکنند وبار بدنامی ورسوائی سنگین‌تری بدوشم میگذارند . لهذا ازآن کسرونقص‌تن‌زده



میرزا یوسف مستوفی الممالک

(از «روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه»، چاپ ایرج افشار)

به نیکنامی در حضور همایون استعفا نمودم و بخانهٔ خود رفته راه اعتزال پیش گرفتم .

میرزا آقاخان که طبعاً جبان بود ، ازوجود من در طهران تشویش مینمود . اسباب طرد مرا به‌آشتیان فراهم‌آورد ومرا رهسپار آن ناحیت کرد. چون‌مرا ازاینجا به‌آنجا فرستاد ، منصبم را مستقلاً به نظام‌الملك داد.

همین که طومارصدارت میرزاآقاخان پیچیده شد مرا بطهران احضارنمودند. به تشریفم نواختند وبمنصب موروثی نایل ساختند واز آن وقت‌با امرا سبك‌وسلوك مخصوص داشتم. نه کسی را میرنجاندم ،نه حتی‌الامکان شأن ورتبهٔ خود راازدست میدادم. هرکس ازدولت مواجب ومرسوم یا تخفیف ووظیفه‌ای میخواست مبلغ معینی میگرفتم و خوا * او را انجام میدادم . تکلیف مردم ، معین ، و شاخص بودن‌من مشخص‌بود و طباع** را این‌رویه قانع مینمود . چون اعلیحضرت اشك پادشاه دراین مملکت‌سلطنت کرده‌اند پی به‌عادات وحالات قاطبین آن برده میدانند که من کاربدی نمیکردم و راه خلافی نمیرفتم وبر آن حضرت پوشیده نیست که پادشاهی ایران را طبعاً رویتی است غیرازرویه شهریاری سایرممالك. ازعهد قدیم یعنی اززمان سلطنت کیخسرو حاضرکه بزرگترین سلطان عجم‌است،پادشاهان‌ایران نسبت به رعایاونوکرهای خود ،حکم‌پدرداشته‌اند وآنها نسبت به سلاطین،خویش را فرزند میپنداشتند . خالصاً مخلصاً تابع‌ومطیع‌وخدمتگزاربوده واوامرونواحی ایشان را به جان ودل پیروی مینمودند ؛ومسلم است که اولاد باید به نفقهٔ آباءِامجاد خودزندگانی کنندودرِ عیش وکامرانی‌زنند . پس‌صدورو وزرای این سرزمین نباید برعیت ونوکرسختگیری نمایند و راه مضایقت پیمایند تا رشتهٔ مهرابوت و بنوت محکم ماند وتابع ومتبوع به آسایش وبی خیالی‌گذرانند . بزرگان بفتنه جویی و طغیان برنخیزند وخردان بجای دیگرنگریزند . اقویا دم ازخودسری نزنند و ضعفا سبّ ونفرین نکنند ؛ ومن سدّ این دوثلمه‌راچنان که‌گفتم نمودم وخود هم درمیانه منتفع وبهریاب‌گردیدم . به ریاست خاصه وقبول عامه نایل آمدم ومقبول قاصی و

* خ: طبایع . ** درست «خواست» است .

دانی شدم . چندسالی که کار به‌تعدد وزراء میگذشت وهریك درکارخود مستقل‌بودند منهم درمستوفی‌الممالکی خود استقلال تمام داشتم . بندگان اعلیحضرت شهریاری ازبسیاری‌کار ، وزحمت بیشمارکه درمهام ملك ودولت متحمل میشدند بکسالت و ملالت‌افتادند، بازبراین‌شدکه صدراعظم مستقلی تعیین فرمایند تخفیفی در زحمات شخصی دهند و قدری از آن بار سنگین رابردوش شخصی نهند . این بنده و فرخ خان کاشی، ملقب به امین‌الدوله ومیرزا محمدخان سپهسالاررا روزی بباغ‌نگارستان احضارفرمودند ، من آن روزبجهات عدیده ، یقین داشتم به منصب صدارت‌میرسم وخود نیز برخلاف زمان عزل میرزا تقی‌خان ، خواهان این رتبهٔ جلیل بودم، چه‌از امرای آن‌زمان ، جز معدودی نمانده و آنهاهم‌که مانده بودند چندان‌لیاقت وقابلیتی نداشتند وسدّ وسنگ راه من نمیشدند ، ندانم چه شدکه تشریف این شأن شریف را به‌میرزامحمدخان‌سپهسالار دادند و ازمیان ماسه نفر، اورا مزیت نهادند. بعضی، پیشکش‌زیادخان‌راسبب‌دانستند؛ وبرخی،عداوت چندتن‌ازعملهٔ‌خلوت رابامن‌جهت پنداشتند؛ و زمره‌ای‌گفتند : حکم استخاره‌بودکه ثالث ثلثه‌را اختیارنمود و ازآنجا که من، دوامی در اینکار نمی‌دیدم ، نه چیزی در این باب میگفتم ، نه میشنیدم . خود در وزارت داخله و مستوفی‌الممالکی‌مقتدر و مسلط بودم و دایره خود را به استقلال اداره مینمودم ، حدس من صائب شد و میرزا محمدخان بزودی معزول و مأمورخراسان‌گردید وبراعمال و مشاغل‌من چندشغل شاغل افزودند وازآنجمله بود اتابیکی نایب‌السلطنه‌که می‌بایست‌آن را بحکومت طهران و عمل املاك خالصه تعبیر نمود .

سفر اول که موکب همایون شاهنشاهی تشریف فرمای خراسان شد درغیبت اعلیحضرت ، مقر سلطنت‌طهران ، بلکه کلیهٔ ایران را به رأی صائب و حسن‌تدبیر منظم نگاه داشتم . از خراسان‌که معاودت فرمودند باز مبلغی مرا بالا بردند . اسم صدارت نداشتم اما رسم آن تماماً بامن بود. سفر عتبات عالیات پیش‌آمد . تدارك این سفر مهم را به خوبی دیدم و اردوی معلی را با شوکتی لایق به عراق عرب فرستادم و درغیاب حضرت شاهنشاه ، مستقلاً نیابت سلطنت می‌نمودم .

دوستعلی‌خان معیرالممالك که خودرا پسرخواندهٔ من می‌گفت به‌جهتی‌بامن بد شد . دراین سفر درعرض [راه] از من بدگویی[کرد] و به سعایت پرداخت. اعلیحضرت شاهنشاهی هم دراین وقت به تغییر وضع میل فرموده وطرح تازه‌ای‌در امور دولت می‌خواستند . میرزا حسین‌خان مشیرالدولهٔ قزوینی که درعراق عرب به شرف‌التزام رکاب اعلی مستعد گشت ، چیزها به عرض اقدس رسانید و گفت : من به حسن کفایت و کاردانی ، اگر دولت ایران را به عظمت انگلیس نرسانم یقیناً به عثمانی می‌رسانم. مختصر، قحط وغلانیز درطهران و سایر بلاد علت ابتلا شد . این جمله دست به هم داده اسباب معزولی مرا فراهم آورد و بعد از ورود موکب مسعود به دارالخلافه ، اتفاقات مزبوره ، این بنده را عزل کرد . خط امانم دادند و محترمانه به آشتیانم فرستادند . در تمام صدارت میرزا حسین‌خان ، در آن‌جا بودم و ابواب وارده را برروی خود بسته با دورونزدیك گفت وشنود نمی‌نمودم. به زراعت و فلاحت زایدالوصف میل داشتم و در مزرع توکل تخم می‌کاشتم .

بعد از سفر فرنگ ، میرزا حسین‌خان درگیلان از صدارت‌افتاد. از همان‌جا بریدی فرستادند و به من خبر دادندکه قبل ازوصول موکب معلّی به پایتخت ، در طهران حاضر باشم .

روز ورود بندگان همایون به مقر سلطنت روزافزون ، لباس رسمی خود را پوشیده، درسلام ، درهمان جایی‌که عادتاً می‌ایستادم ، ایستادم ، از آن روز ، هر شب وهرروز برشأن و مقام من افزوده شد و برپادشاه معلوم گشت‌که هرچه‌باشداز جوانان کار پیر نیاید و هرنااهلی ، جاه [و] منصب را نشاید . تغییر وضع ، کار هرکس نیست . مقنن و مؤسس را نشانه و علامت دیگری است . هرگوینده ، فردوسی‌نشود و هرنویسنده ، سعدی نگردد . چون چنین است پس به‌هم زدن‌سبك قدیم ، امری ناصواب است وبه‌فرمودهٔشیخ‌علیه‌الرحمه: خلاف رأی اولی‌الالباب. شاه طهماسبی بودن بهتر از هیچ بودن است و رویهٔ ناقص ، به از پیروی سبك مجهول فرنگی نمودن . چنان‌که‌میرزاحسین‌خان دست به آن‌کار زد ودرآن درماند و از آن دفتر حرف بهبودی نخواند .

مختصر ، سن زیاد و ریش‌سفید و شأن و جلالت من ، جوانی و نادانی و بی‌تجربگی و قلت ربط یاران درامور داخله، مرا ذی حق داشت که دردورهٔوزرای اربعه یاسته ، درمجلس صدرنشین باشم .

چون درثانی موکب‌همایون تشریف‌فرمای‌فرنگ شد ، نایب‌السلطنهٔروحانی ایران من بودم ودرغیاب اعلیحضرت اقدس طوری حرکت نمودم که از هیچ جا صدا بلند نشد . پس‌از مراجعت از آن سفرخیراثر، میرزاحسین‌خان ازسپهسالاری معزول شد و انحطاط اوبیشتراسباب اعتلای من‌شد . بعداز مدتی سفر دوم خراسان سرگرفت وتا این وقت یعنی درظرف یك سال ، چند نفر از معتبرین از قبیل میرزا حسین خان (۳۷) وعلاءالدوله محمد رحیم خان (۳۸) و آقا محمد ابراهیم امین السلطان (۳۹) درگذشتند . دست وپای من درست باز شد و از آن‌جا که در مدت مسافرت اعلیحضرت به ارض اقدس تمام مملکت رامنظم نگاه داشته بودم ، بعداز معاودت چند مرتبه به من تکلیف صدارت نمودند. چون می‌دانستم مدعی وحریفی درمقابل‌نیست، باطناً میل داشتم اما ظاهراً قبول نمی‌کردم تا به‌التماس برسرتمکینم آوردند و صدراعظم کردند . غیب‌گویی مرشد بود یاکوکب عمرمن میل به‌افول می‌نمود ، بعداز دوسال واندی صدارت بدرودجهان‌فانی گفتم و به سرای‌جاودانی آمدم با حرمت وافتخاری وجلالت وعظمی مالاکلام ، ازاین‌که خیانت به‌دولت‌و ملت نکرده بودم و همواره راه خدمت و صداقت می‌پیمودم .

از عنفوان جوانی تا اوان هَرَم و ناتوانی ، به‌حسن سلوك با مالك ومملوك راه رفتم‌عبارات مستهجن والفاظ رکیك برزبان نیاوردم . برای‌کارها ،حتی‌دوستی، حدی قراردادم . درعنوان مراسلات‌وحفظ‌شأن هرکس ،تخطی‌و تجاوزنمی‌نمودم. بالطبع سخی بودم و به حفر انهار و غرس اشجار و آباد کردن قراء و مزارع ، میلی مفرط داشتم. نسبت حمقی‌اگر به من توان داد ، ازبابت رغبت من به مشّاقی و کیمیاگری بود . پول زیادی دراین راه تلف کردم . از شنیدن لفظ زیبق شرقی و غربی وتکلیس‌حجر و حَلّ مقطرزیاده ازآن محظوظ می‌شدم‌که ازدیدن یاچشیدن خمراحمر یا شراب اصفر . در حقیقت ، ناخوش یا دیوانهٔ این کار بودم با آن که

خودم نمی‌دانم برای چه این کار می‌نمودم .

آن اعتقادها که مردم گمان می کنند به دراویش داشتم ، نداشتم . چون این سلسله خلقی بی‌قیدند و کمتر اهل زرق و شید . تعصبشان در دین زیادنیست . پُر طامات نمی‌بافند و از زهد نمی‌لافند ومن هم آزادی شخصی را طالب‌بودم وبه آن جماعت حسب‌المناسبت اظهار میل می‌نمودم . بسیاری‌ازچیزها را خوب می‌فهمیدم اما صلاح خود را درتجاهل می‌دیدم . مخصوصاً از مداخله درامور خارجه‌ومسائل پلتیکی ، اجتناب می کردم وخود را مسؤول فرنگی‌های ناپاك نمی‌نمودم .

خلق را عقیده این که ، من ازاوضاع عالم بکلی بی‌خبرم و از هربی‌خبری بی‌اطلاع‌تر ؛ مراباطناً این عقیده خوش می‌آمد وبرآسایش‌من‌می‌افزود. درمجالس غالباً ساکت بودم . خیلی کم حرف می‌زدم . به‌ندرت تحریر می‌نمودم . صرفهٔ خود را درکم گفتن و کم نوشتن می‌دیدم . درحضورهمایون ازاحدی بدنگفتم و سعایت نکردم مگر با عظمی فوق تصور و وقعی بیش‌از تدبر ، چنان که فوراً کارگر می‌شد وچون سمّ قاتل، با اثر .

به فرنگی و فرنگ معتقدنبودم اما برای اصلاح مزاج از ادویهٔ آن‌هاصرف می‌نمودم . از صنایع و بدایع اروپاهم بدم نمی‌آمد ، اما پول برای تحصیل آن‌ها مایه نمی‌گذاشتم ، میدانستم هر چه خوب است برای من می‌آورند و با تملق به‌من تعارف می‌دهند . خرج کلی من ، خرج باغبانی وزراعت بود و فقط باغبان‌وفلاح ازدست من دشت می‌نمود .

ظاهرشرع‌را خوب حفظ می کردم ، یعنی اگرنمازکردنم‌راکسی ندیده‌بود، شراب خوردنم‌را هم ندیده بود . شاید انواع فسق وفجوررا مرتکب شده باشم‌اما احدی نمی‌تواند شهادت دهدکه من از فلان شخص ، فلان‌کاررا به رأی‌العین دیدم ودر فلان حال به او رسیدم .

به علما وصلحا ومساکین وفقرا ، زیاده از حد ، احسان‌کردم وگویی ازاین میدان بردم، چنان‌که پس‌از مردنم همه‌کس از پادشاه تارعیت، بندگان‌خداوخدمت ازبرای من طلب مغفرت‌کردند وبه درود ورحمتم‌یاد وشاد نمودند . آن‌هاکه‌برای

من مضمون می‌گفتند ومرا هیکل ومجسمه می‌خواندند ، دانستند که اگرمجسمه‌هم بوده‌ام ، مجسمهٔ جلالت بوده ودر هیکل جمادی ،کار انسانی نموده ، ذکرم‌همه‌جا به خیراست اگردر مسجد یادیراست . چون سخن به این جا رسید ، میرزا یوسف سکوت‌کرد وروحانیان به صدا درآمدند وگفتند: بارك‌الله از این طویت و رفتار ، تبارك‌الله از این‌عظمت وجلالت آثار. همانا خفض جناح‌کردی وکم‌گفتی. محامد تو بیش از این است بلکه صد چندین . تو در بهشت برین در جوار اولیایی واز مردان خدایی .

پس از شرحی تمجید وتحسین ، تاج طلایی مکلل به لعل خوشاب آوردند وبرسرصدر اعظم آشتیانی‌گذاشتند . آن ریش سفیدرا بازرق وبرق آن جهانی‌که از تصور هزار یك آن‌خیره مانی، به جایی بردندکه رستگاران وراستکاران‌روندو با اوتاد و ابدال نه بلکه باجبریل ومیکال ، همسایه شوند .

استنطاق میرزا علی اصغر خان اتابک (امین السلطان)

آقا محمد شاه ، بعد از ختم کلام میرزا یوسف صدراعظم وحکمی که دربارهٔ او صادر شد، ازجای‌خود برخاسته روبه طرف پردهٔ کرّوبیان کرده به‌امنای حضرت عزت که از ورای آن حکم می کردند ، عرض نمود وگفت : در این ده‌نفر ، من جزمیرزا حسین خان قزوینی احدی‌را مقصرندیدم . فقط او طرف قهروسخط شد و چون بدرستی نظر می‌کنم می‌بینم در ایام صدارت او هم چندان وهنی به سلطنت قاجاریه واستقلال آن وارد نیامده . میرزا حسین خان اگرچه خود مقراست که‌بنای بدبختی ایران‌را اوبانی شده اما در سنین ریاست او هرچه می‌نگرم ، خلل‌فاحشی و نقص مبینی مشاهده نمی‌نمایم . پس این اختلال حال ونقص و وبال‌ومحنت‌عظیم وعذاب الیم وبلای بزرگ وفساد مبرم وداهیهٔ دهما و بلیهٔ عظمی‌که حالا دولت و ملت ایران را بدان مبتلا می‌بینم ازکجاست ؟ سبب این خرابی وویرانی کیست ؟ علت این زحمت وپریشانی چیست ؟ این‌کارهای زشت راکه کرده ؟ این بهشت را کدام ابتر،کنشت نموده ؟ این مصرمملکت چرا خراب شده ؟ این‌نیل مکرمت از چه سراب‌گردیده ؟ بد نهادی که‌گلشن ماراگلخن‌ساخت واخلاف مرا به این روز انداخت ،کارهارا تباه‌کرد وروزهارا سیاه، مکنت‌را نکبت نمود وثروت‌راعسرت، صبح‌را شام‌وضیاءِ را ظلام ، بفرمایید کیست‌و کدامست و آن بدنام کنندهٔ‌جمعی‌نیکنام را چه لقب وچه نام ؟

از پس پرده، صدا بلند شد ،گفتند آن‌را که تومی‌جویی ومی‌گویی، آن‌کسی است‌که روی صندلی یازدهم نشسته . این در سعادت را او برروی ایران بسته ، اوست علت این سختی و سبب این بدبختی . نبینی از فرط شرمندگی سر بزیر

افکنده روحش مرده وتنش زنده، از اعمال شنیعهٔ خودخجل است واز افعال‌قبیحه، منفعل ؛ درزی‌گنهکاران است وبه سیمای بدکرداران . برشومی او سراپای اوگواه است ورویش چون نامهٔ عملش سیاه .

آقا محمد شاه به صندلی یازدهم نگاه کرده جوانی سی و دوساله روی آن نشسته دید ، اما چه نشستنی‌که از اندیشهٔ خطاکاری‌های خود مانند بید از تند باد می‌لرزید . عرق شرمش از پیشانی جاری ، چون خار خشك وخسك درکمال‌خفت وخواری . خوف عقاب وهول حساب ، رنگ به رویش نمی‌گذاشت وسراز پشت پای خجالت برنمی‌داشت .

حضرت آقا محمد شاه از و جنات حال دانست‌که فتنه‌ها جمله زیر سر این ناجوانمرد است‌که حالش این‌طور دیگرگون‌ورنگش زرد است. از مقربان‌حضرت بی‌چون، درخواست نمودکه استنطاق آن مجرم‌را به او محول فرمایند واین‌کار را به وی رجوع نمایند. مسؤول پادشاه قاجار به حصول، موصول‌گردید وآن‌شهریار باحالتی‌متغیروچهره‌ای‌برافروخته در روی‌آن‌تیره روز زشت روی بدیدوبه‌مضمون ذیل چیزها پرسید :

فرمود : ای ضعیف‌العقل سخیف‌الرأی . ای تند خوی بی‌پروای ! ای آتش خرمن‌آبرو وناموس! ای سرمنشأ ندامت وسرمایهٔ افسوس! اطاعون مصرت‌خوانم یا وبای هندت‌گویم . توچه بلابودی که به جان دولت ومملکت و جانشینان مـن افتادی و هستی دودمان مرا به‌باد دادی . نام ونسب وکار و حسب خودرا بیان کن وبگو چه‌کردی‌که چنین شد وجایگاه سروش خانهٔ دیو لعین‌گردید . همه‌را چگونه هیچ نمودی واز آن‌که‌کاستی برچه افزودی ؟

جوان اثیم‌را سطوت صاحب دیهیم ، آسیمه سرساخت واز زبان انداخت . چندبارگفت : اسمم؛ اسمم؛ باقی‌را نتوانست بگوید .

آقا محمد شاه باز عتاب آغاز نمود و فرمود: بگو ای بدگوهر . بگـو ای ابتر. چنان‌دان که‌روزحساب است ونوبت‌پرسش وعقاب. بگوآن بنیان‌محکم‌را که

من نهادم چگونه متزلزل کردی و اسباب سستی ووهن را از کجا فراهم آوردی ؟

گنهکار بازبانی الکن وصدایی لرزان عرض کرد نامم علی اصغر است و اسم پدرم ابراهیم، دور ازارباب سعادت و اهل نعیم . جدم زال از ارامنهٔ سلماس بود وخانوادهٔ او دریکی از دهات آن ایالت زندگانی می‌نمود . هم اکنون اقوام و بنی‌اعمامم که ارمنی وروستایی می‌باشند درآن دهکده ساکنند ودر کیش عیسوی راسخ ومتمکن . بعضی از کسانم پس از ثروت وتمکن ، خواستند خانوادهٔ مارا نجیب ومعتبر کنند . شهرت دادندکه زال از امرای گرجستان بوده و آقا محمد شاه بعد از قتل ونهب تفلیس اورا باخود آورده . اما در حضرت شهریاری معلوم است که این امراز حقیقت دور است وغلط مشهور . جدّ غیر امجدم در خانهٔ میرزاگرگین خان گرجی از منسوبان منوچهر خان معتمدالدوله خواجه باشی فتحعلی شاه ، خانه شاگرد شد . امیر سلیمان خان اعتضاد الدوله قاجار که در ارگ خانه داشت روزی برحسب اتفاق در کوچه اورا دید . چون صباحت منظری داشت ، خان که نسبت غلامبارگی وغلمان بازی‌به اومیدادند به جدم زال میل کرد. فراشان آن امیرباشوکت وجلال ، زال را ازدرخانهٔ میرزا گرگین‌خان بدر بردند . بقول لوطیان قرش زدند . امیرسلیمان‌خان حکم کرد ارمنی‌بچه راختنه کردند و به صورت ، مسلمان نمودند . پس از آن که زخم بریدن ، التیام یافت ، داخل در زمرهٔ غلامان خاص امیرشد . تازنده بود پیروی دین مسیح مینمود اما بناچاراظهار اسلام مینمود.پس بحکم ظاهر، زنی مسلمه باو دادند وفرزندان آوردوزال‌ازجهت میل به‌کیش قدیم خود همه را به‌اسمهایی‌که مخصوص ارامنه است نامید . از آن جمله میباشد ابراهیم، پدر من ،که در خانهٔ سلیمان خان معروف بخان خانان نوادهٔ امیرسلیمان‌خان سمت خانه شاگردی داشت وعمم اسکندر که شاگرد آبدار آن‌خان والاشأن بود. خواهرصلبی وبطنی‌خان خانان‌که مادر معظمهٔ حضرت ولیعهد (۴۰) بود عم وپدرم را درسفری‌که حضرت اقدس ولیعهد بحکمرانی آذربایجان‌میرفتند همراه برد وعمم اسکندر، آبدارحضرت ولیعهد شد. پدرم که در آن وقت معروف بابراهیم‌کچل بود شاگردی برادر خود را اختیار کرد . مدتها در تبریز بمحنت و

تنگدستی میزیست تانوبت سلطنت را بردرقصرگردون رفعت شاهنشاه حالیه زدند. آنگاه عمم سقاباشی شد وباز پدرم درخدمت برادربسرمی‌برد . چون بطهران آمدند درهمان خانه‌های اجدادی واقعه در ارگ جای‌گرفتند وپدرم در دکهٔ کفشدوزی در ارگ ، شاگرد شد .ماهی دوسه قران ازاستادکفشدوز اجرت میگرفت وهفت‌هشت قران هم برادرش ازراه دستگیری به اومیداد و اوبا مادرش که‌جدهٔ من باشدبوضع بیچارگی وعسرت تمام زندگانی میکرد . اسکندر بیك سقاباشی همت کرده سالی هفت تومان ازدیوان اعلی درجزو مواجب سقایان برای او برقرار نمود . قبوضاتی که میداد و آن‌هفت تومان را میگرفت هنوز نزد میرزا علی رضای معروف به‌قبض‌خور (۴۱) موجود است وسجع مهر آن قبوض«سلام علی آل ابراهیم» می‌باشد . ازاتفاق هنوزآنها رابلع نکرده ونخورده است(*) میرزا تقی‌خان امیرنظام هروقت پدرم را می‌دید مشمئز میشد وبدش می‌آمد . روزی پرسید این پسر کیست؟گفتند : ابراهیم برادرسقاباشی است . عمم را طلبیده‌گفت مرا دیدار این پسرخوش نمیآید ودربشرهٔ او می‌بینم که روزی دولت ایران را به بلیّتی مبتلا سازد ، البته او را از خلوت همایونی دورنما . بنابراین تامیرزا تقی‌خان صاحب منصب بود و صدارت می‌نمود ، پدرم قدرت واجازهٔ آمدن بخلوت نداشت . چون او برفت ورق‌برگشت ضعیفهٔ سیده‌ای را باقلیل جهاز ازخانه سلیمان‌خان وانوشیروان‌خان پسرش باودادند وانعامات وسمتی ازطرف شاهنشاه در حق اومبذول شد . جانی‌گرفت ، مایه‌ای‌بهم بست ، خانه‌ای خرید . درآن حال عمم اسکندر بیك عازم سفرحجازگشت . رفت ودربرگشتن بطهران نرسیده درگذشت. پدرم‌که در اوان غیبت ، نیابت او داشت و روی آبداری شاه‌سوارمیشد ، بعد ازشنیدن‌خبرفوت برادرازحقوق‌اوصرفنظر کرده، یوسف پسرش را برحسب رسم‌بجای‌سقاباشی‌گذاشت وخودشخصاً باکمال‌استقلال آبدارباشی شد وبرادرزاده را باآن که آبدارخانه حق طلق او بود مطلقاً در کارها دخالت نداد . برملازمان حضرت پادشاهی پوشیده نباشدکه پدرم باوجود بی‌خطی

* دراینجا میان(   ) نوشته شده: « ظاهراً مواجب سقایان آنوقت جزوفراش خانه بوده » .

وبی‌سوادی وعامی بودن از آدمهای زرنگ وباهوش دنیا شمرده میشد و دانشمندان کار دیده، اورا مردی زیرك‌وزرنگ‌وعاقل‌بلکه یکی ازعقلای‌عصرمحسوب‌میداشتند (۴۲)ومی‌گفتند در مدت‌صدسال‌اگریك نفربااین‌کفایت‌وهوش‌بدنیا بیاید . وچنان‌بود که‌میگفتند. چه داخل درهرکاری شد،کاردانی‌ولیاقت خود را مشهود وظاهرساخت. نمی‌توانم بگویم درعالم خودش مثل‌شخص جلیل شماکه‌سرسلسلهٔ سلاطین‌باتمکین قاجاریه می‌باشید ، بود،یاکارنادرشاه‌وشاه اسمعیل می‌نمود امادرکارهارفق‌وملایمتی باملاحظه ودقت داشت و به فطانت هیچ دقیقه ازدقایق عمل را فرو نمی‌گذاشت و همین‌طور به سنگینی وتأنی ، راه ترقی پیمود . مالی جمع وذخیره میکرد وراهی آهسته می‌رفت وازکثرت مراقبتی که درخدمت داشت وصداقتی که در چاکری به خرج میداد ، کارش روزبروز بالا میگرفت . آخرالامر مرتبت و مقامی یافت که هیچ صدراعظم‌و شخص اولی نیافت وپنجهٔ جمله خواجه‌تاشان برتافت.فی‌الحقیقه قول ورفتاروحسابش همه درست ، رأیش اصیل ، تدابیرش صائب و شخصاً معتبر بود. اغلب ادارات دولتی ودوایر ملکی رااز این راه وررویه و سلوك و طریقه مالك شد،ودرآستان حضرت‌سلطنت ، مشاراليه ومعتمدگشت.مخصوصاً کارابنیه‌وعمارات سلطنت ووزارت خزانه ودربار وگمرك‌خانه های ممالك محصوره را بروجهی‌لایق می‌پرداخت و میساخت و میتوان گفت از اقران و امثال ، احدی چون او مجرب ومهذب نبود . همیشه میل شاهنشاه جم‌جاه را درکارها ملاحظه می‌نمود. هرکس‌را طرف توجه ومرحمت اعلیحضرت همایون می‌دید با او متحد و متفق می‌گردید . خواستش خواست شاه ومیلش میل‌امنای درگاه. ازپیش خود رأیی نداشت .همت برپیروی خیال ولی‌نعمت میگماشت . خیانتش بدولت‌وملت ایران منحصربدوچیز بود ویکی ازآن دوچیزرا هم نباید خیانت حساب نمود.

اول‌آنکه محض اعتبارشخصی خود تمام مردم ورجال دولت رادر حضرت شاه ، دزد ومتقلب قلم می‌داد وابرام و اصراری دراین فقره داشت وآنقدر این‌کار را دنبال‌کردکه این مطلب ذهنی وخاطرنشان بندگان همایون‌گردیدویقین‌کردندجز یکنفرپدرمن‌که درخدمات وامور مرجوعه بی‌طمع وغرض است دیگر باقی طماع

واخاذند وشیاد وشعاذ .

خیانت دوم ، عیارپول ایران است که ضرر آن بخاص وعام وارد آمد واز خزانهٔ دولت تا ادنی رعیت ، هریك بقدرمکنت وبضاعت ، متضررگردید. واین اثر تا دنیا باقی است ومملکتی ، به زبان حال وقال از این صدمه میگویند و مینالند ودست افسوس بریکدیگر میمالندو البته بر ملازمان حضرت پوشیده نیست که پدرم بالطبع باینکار راغب ومایل نبود. حاجیمحمد حسن* اصفهانی مشهور بهامیندارالضرب[۴۳] این راه را به او نمود . وی را بمنفعتی گزاف ، تطمیع کرد و به معصیتی بزرگ آلوده ساخت ؛ وعاقبت جزیی نفعی عاید پدرم [شد] وکلی را امینالضرب برد ، والحق راه امانت را به پای دیانتسپرد . پدرم جزیی منفعتخودرا بادولتقسمت نمود . اما حاجی محمد حسن فایدهٔ کلی خود راکه سر به کرورها میزند بتنهایی صاحب آمد وهنوزهم آن نفع وعایدات درکاراست وبعدها نیزخواهد بود.

بالجمله طوریپدرم سلوكمیکرد وبا مردم بحدی خوب راه میرفت کهچون درراه خراسان به آن جهان رفت ، اکثرمردمبرفوتاوتأسف خوردند مگرمعدودی ازدشمنان اوکهخوشحال شدند . امامنفرزند خلف، سفیدکنندهٔ رویسلف خویش گردیدم . چون بجای پدرنشستمکاری کردم که بزودی دشمنان پدرم اززندگانی او یادکردند . طلب مغفرت برای اونمودند ، بلکه درود ورحمت برروانشفرستادند حقیقت این است که درفرزندی ، من بهترازاین خدمتی بپدر نمیتوانستم کرد.چون درحضرت شهریاری پوشیده نیست، عرض میکنم ، من بدرفتاریوناهنجاریوتندی وتیزی را به درجهای رسانیدم وپایهٔ آن را درجایی گذاشتم که اگر پدرم فیالمثل خولیاصبحییاسنانبنانسبود، آمرزیده میشد. یعنیمردم برایاودرخواست آمرزش میکردند. تامیرزایوسف مستوفیالممالك زنده بود، منفقط متقلدمشاغلومناصب پدر بودم وآن دوایرراخراب وزیروزبرمینمودم وازآنجاکه عمومیت نداشت[؟] ، به سر کچل میماندکهکلاه او را بپوشاند و دست شکسته که آستین آنرا در پردهٔ اختفا دارد.

(*) خ ؛ + جهود .

چون آن پیرد بمرد و رخت به سرای دیگر برد، وقت آن رسید که پرده از روی کارها برداشته شود و آنچه مرادرضمیراست به‌عالم‌ظاهر آید. من دست‌به‌شلوق کاری شدم* ریختم، پاشیدم، ریدم، شاشیدم؛ کارها کردم که عرض آن با ادب‌منافی است و اشارات چند به آنها کافی. این است که سربسته و مختصرمی‌گویم: اول کاری که کردم خیال تغییر وزارت خارجه بود. فرار ایوبخان (۴۴) را که به سوء تدبیر یا خیانت یحیی‌خان مشیرالدوله صورت گرفت یا به‌قول‌مشهور به اغوای سفارت روس، بهانه کردم و اسباب‌عزل یحیی‌خان را فراهم آوردم وانگلیس‌ها که‌بواسطهٔ دوست‌بودن یحیی‌خان‌باروسها(۴۵)با اوبدبودند وبامن نیز دراین‌وقت کج‌میتابیدند قلباً ازاین‌کار راضی شدند.

خلاصه‌یحیی‌خان معزول‌ومیرزاعباس‌خان‌قوام‌الدوله که‌بعدازمستوفی‌الممالك وزیرداخله شده بود، به‌توسط من‌بجای‌اومنصوب گردید. ازاین تغییر، من دومنظور داشتم: وزارت داخله و وزارت خارجه. و این‌مطلب را شرحی است که مختصر آن این است:

همه‌کس می‌داند، میرزا عباس‌خان قوام‌الدوله، هرقدر در امور داخله با ربط ومهارت وزبردستی است وقابلیت وتجربهٔ او به‌کمال، ودرمحاسبه با سررشته ودر سؤال وجواب به‌احکام، بصیر وخبیر؛ در مطالب خارجه قاصر و عاجز وبی سررشته وبی‌خبروبیکاردمی‌باشد. وزیرامورخارجه نیست، در حقیقت وزیر از امور خارجه است. اوراکه وزیرامورخارجه کردم، به‌هردومقصود خود نایل گشتم.

اولاً وزارت داخلهٔ اوراازدستش‌گرفتم‌وخودآن رامتقلدگردیدم واین‌وزارت کلیدصدارت من بود اگرچه ذره‌ای ازکفایت قوام‌الدوله رانداشتم و لازم هم‌نبود داشته باشم. منتها این است که‌کار شلوق مگرباشلوقی‌نگذشت[؟].

ثانیاً بواسطهٔ عدم ارتباط قوام‌الدوله درکارهای خارجه، خود را معناً وزیر امورخارجه نمودم. چنان‌که درهمان‌روز که تغییرات اتفاق افتاد، از معتبرین عملهٔ خلوت التزام‌گرفتم که‌بافرنگی‌هابه‌هیچ‌وجه مراوده ننمایند. ومقصودازاین‌کار آنکه سفرای خارجه نتوانند بواسطهٔ بعضی از اهل خلوت همایونی، برخی عرایض

* خ: زدم.

مستقیماً به‌شاه نمایند . چه‌این کار را پیش ازاین مــی کردند . پس عملهٔ خلوت که جرأت نداشتند پیغامی ازسفیری به حضور اقدس ببرند ، وزیرامورخارجه‌هم کاری نمی کرد، یعنی نمی‌دانست که چه کند وچه بگوید ؛ دراین‌صورت‌چارهٔ سفرامنحصر می‌شود به این که‌فیمابین خودشان وشاه ، مرا واسطه قرار دهند . آیا معنی‌وزارت خارجه غیرازاین است و آیا کسی که‌زمام مهام امورداخله‌وخارجه هردو را در دست دارد ، صدراعظم نیست ؟

باری به‌هرجهت ، مخلص جسارت می کنم ، عفو بفرمائید . بعد ازآن که واسطهٔ سؤال وجواب مأمورین خارجه باحضرت سلطنت، من‌شدم ولاغیر، اززبان پرنس دلغورکی‌هرچه‌خواستم‌ساختم وبه‌عرض‌شاه‌رساندم وجواب‌های اعلیحضرت را هم به میل خودکم وزیاد وجرح وتعدیل کردم وبه‌سفیر مشارالیه ابلاغ نمودم . انگلیسهای زیرك ، ملتفت وضع شده دانستند وقت است که بامن بسازند و دیگران را دوراندازند . از خوشبختی خود یابدبختی مردم ، من هم ملتفت نکات بودم . چرچیل مترجم سفارت انگلیس را به‌بذل هدایا روبه خــود نمــودم . میدانید که انگلیسهاچقدر طالب آگاهی وخبرند وبه‌این‌صفت معروف ومشتهر . اغلب‌خبرهای محرمانه واسرارخفیهٔ دولت رابواسطهٔچرچیل به‌نیکلسن‌شارژدافرانگلیس میدادم . بعضی خرافات هم برآن افزوده به‌مأمور مشارالیه می‌فرستادم .

کار بدین‌منوال می گذشت وچرخ ما از این قرار می‌گذشت که استاد ومعلم مکروتلبیس‌وفریبنده‌ابلیس الخناس‌الذی یوسوس‌فی‌صدورالناس ، گرگ‌باران(۴۶) دیده یا روباه حیله‌باز، مسیوولف (۴۷) که ازجانب دولت انگلیس به‌وزیرمختاری واقامت دربار دولت ایران مأمورگردید، وارد طهران شد . آن مکار محتال وبرادر خواندهٔ دجال تا مرا دید شناخت وفهمید که من‌آلت چه‌کارها درمملکت توانم شد وچه نیرنگها به‌توسط من می‌تواندبزند . چه اسباب مساعدی به دست او آمده وچه موقع مناسبی ! چه وقتی و چه زمانی ! چه عرصه‌ای و چه میدانی ! حالاست که می‌توان مقاصدصدسالهٔ انگلیس را بواسطهٔ من مجرا دارد . والبته‌آن پیرکهنسال، چنین حال ومجالی راغنیمت می‌شمارد . مرا دردولت ایران ، مختار ومبسوط‌الید

می‌بیند . جوان وجاهل ، بی‌عقل‌وعلم ، نسنجیده و نیازموده درکار وتجربه ننموده. آنچه بگوید ، چون‌منافع ومضار آن را نمی‌دانم بدون تأمل وتدبیرقبول می کنم . برای پیشرفت خودپیرو اومی‌باشم. دیگرچه می‌خواهد؟ مرگ ، پس برودبه‌گیلان!

پلتیك انگلیس در آسیا و مشرق زمین ، خاصه در ایران ، وضع و ترتیب مخصوصی‌دارد . انگلیس‌ها ملتی مغرور ومدبر، ومتمول ومتکبرمی‌باشند . امااین تکبرتا آن وقت است که خودرا بی‌نیاز می‌بینند . به محض این که پای احتیاج به میان آمد ، سرعجزومذلت بر آستان خاکساری می‌گذارند واین‌خضوع وفروتنی‌را تدبیروعمل می‌شمارند : به هرفرومایه‌ای عبده نویسند و دست هرناپاکی بوسند . در تمکین وتسلیم وبندگی تا آن‌جا حاضرند که قوادی کنند ونزدیکان خود را به دوران پیوندند . مختصر، در اوقات حاجت از بذل هرقدر مال [وهر] قدر امتیاز، چنان حاضرندکه‌گویی بندهٔ چاکرند. در ظاهرسازی ومهربانی‌های ساختگی ، غلو می‌نمایند . هم طبیب می‌شوند ، هم پرستار ، دواساز ومرهم‌کار ، مشیر و مشار ، شفیق ومستشار؛ حتی اگردر سفرباشد، شاگرد قاطرچی‌ویتیم چار وادار . می‌دهند، می‌بخشند، بذل می کنند ، انفاق می‌نمایند . در ایثار خودداری ندارند ، راه‌مروت وفتوت می‌سپارند ، چه شرح دهم ، انگلیس تا محتاج است اقل * خدماتش ، تحف‌وهدایای نفیس است،چون از عالم احتیاج بیرون آمد، زایدالوصف‌صرفه‌جو وخسیس است ، تاکار داشت مثل‌شتربار می‌برد و خار می‌خورد ، حالا که روی استغنا دیده ، شیرافریقا است ، بحروبر را در زیر نگین دارد ، چه وقعی به خاقان یا به طغرل و ** تکین می‌گذارد :

از وی اگرجویی رضا ، سنگ است و سراندر خطر

با وی اگرگویی‌سخن ، مشت است و مغز اندر دهن

خاصه‌که مردم ایران‌را از جنس‌انسان نمی‌داند ونوع مارا بهیمه می‌خواند. به زبان حال می‌گوید :گاو وخررا چوب ترباید وبامشتی دواب ، آدمیت نشاید .

خلاصه ، هرقدر دالغورکی در تهران با نخوت ومناعت حرکت می کرد ،

---

* خ : اول . ** خ : ــ و .

ولف بافروتنی وملایمت ، راه می‌رفت . آن یك مرا مطلقاً داخل آدم نمی‌دانست. به عکس این یکی هروقت بامن ملاقات می‌نمود ، به قدری مرا می‌ستود که من با کمال خودپسندی خجل می‌شدم . رفته رفته‌کار من با ولف به جایی کشید ورسید که من در تمام امور دولتی بلکه خانوادگی وشخصی‌بااو مشورت می‌نمودم. چون مادو تن یکی شدیم وتا این حد دم از اتحاد زدیم ، گرگ (۴۸) دید وقت خوردن گوسفند رسیده . یعنی ولف دید که ماده نضج یافته ، وقت زدن نیشتراست وزمان بردن ثمر. روزی در اثنای صحبت، صاف وساده ، بدون مرغب وپیرایه به‌من گفت مسألهٔ امتیاز روتر که میرزا حسین خان قزوینی در صدارت خود داده بود ، همان طور لاینحل مانده وبه عقیدهٔ من این تأخیروتعویق بالمآل برای دولت ایران‌خالی از مضرتی نباشد . چه ضرر داردکاری که اسلاف شما نتوانستند انجام دهند شما درست کنید ، این‌گوی‌را از میدان ببرید واین نیکنامی به اسم شما بماند واگراین کاررا صورت دهید ، هم به دولت متبوعه وپادشاه خود خدمت کرده‌ایدوهم دولت انگلیس‌را به خود رایگان نموده وضمناً فایدهٔ کلی هم مآلا خواهید برد .

از آن‌جاکه من هنوز دولت خواهی پدرم‌را نسبت به شخص اعلیحضرت ، ووطن پرستی اورا به مملکت ایران در مد نظر داشتم ویکباره آن‌را برطاق نسیان نگذاشته بودم ، جواب صریحی در این باب به ولف ندادم وبا بعضی از ثقات دوستان خود به مشورت پرداختم . در یکی از مجالس مشاوره ، اتفاقاً حکیم طولوزان (۴۹) فرانسوی حکیم باشی مخصوص اعلیحضرت همایون که سال‌ها در ایران مستخدم بوده‌وهست، حضورداشت. مشارالیه که باروتر، به جهتی‌خصوصیت ومرابطه دارد ملتفت شده دانست که وقت کار است ، موقع‌را از دست نداده ، هم ولف‌را به اجرای این قصد تحریص وتحریك‌نمود هم معجلا تلگرافی به لندن‌کرد وروتررا برآن داشت که بی‌تعلل مأموری به طهران فرستد . دو سه ماهی طـول نکشید که پسرروتر باجیبی پراز بلیطهای بانك انگلیس به دارالخلافه رسید.سفارت انگلیس برای این‌که پادشاه ورجال دولت خواه ایران را سوء ظنی حاصل نشود برحسب ظاهر اورا نپذیرفت اما در باطن هرنوع تقویت به او نمود . راهنمایی ها

کرد . دستورالعمل‌ها داد. انگلیس‌ها چندی‌بود یك نوع صراف خانه به اسم‌بانك شرقی در طهران دایروبرقرارکرده بودند وشخص مؤدب خوش رویی‌راکه دوفیل نام داشت در آن بانك ریاست داده . دوفیل مرد زیرکی بود ، به شروط خیلی آسان به مردم‌گرسنه‌گدای طهران از رجال وکسبه واعیان ، پول قرض می‌دادومردم از این بانك نهایت راضی وخرسند بودند .

پسرروتربعد از ورود به طهران وملاقات با دکترطولوزان وغیره ، عریضه به حضور همایون عرض و انجام واتمام کار گذشته را استدعا نمود . اعلیحضرت شهریاری زایدالوصف تعجب‌کردندکه قریب هفده سال از این مقدمه می‌گذرددودر این مدت هیچ حرفی از روترشنیده نمی‌شد مگربعد از مراجعت موکب اقدس از سفراول فرنگ ، روترچندبار پروتست‌کرد واز دولت ایران شکایت نمودوجواب‌های سخت از دولت انگلیس شنید . حالا چه شده‌که باز سرود یاد مستان آمده.

ملکم خان ارمنی وزیرمختار ایران در لندن ، چون ابتدا یعنـی وقت دادن امتیاز به روتر، مبلغ‌ها از او رشوه گرفته بود واین دفعه هم‌که پسرروتربه طهران می‌آمد برای آن‌که پشت بند برای خود درست کرده باشد باز به وجوهی سبیل ملکم‌را چرب‌کرده ، آن ارمنی‌آبستن هم نوشتجات جعلی ازلندن به‌پایتخت ایران فرستادکه دولت انگلیس چنین وچنان می‌گوید و مطالب چند اظهار می‌نماید ودر باب حقوق ثابتهٔ روترجداً ایستادگی دارد. عرایض مجعولهٔ ملکم و ابرام واصرار پسرروتراعلیحضرت پادشاه‌را بر آن داشت‌که حکم به انعقاد مجلس فرمایند واین مطلب‌را در مجلس مذاکره نمایند وجوابی که لازم است، به پسر روتربدهند . از خوشبختی‌های من، پرنس دالغورکی سفیر روس هم موقتاً مرخصی حاصل کرده به پطرز بورغ رفته بود واز جانب دولت روس شخص جوان بی‌حال وقابلیتی که هم مقهور خیالات زنانهٔ حلیلهٔ خودگردیده وهم دچار دسایس عرب صاحب‌مترجم سفارت روس، سمت شارژ دافری دولت روس‌را درطهران داشت . حکیم‌طولوزان را هم‌که باعرب صاحب سابقهٔ مودتی‌بود ومی‌دانست‌که اودر مسألهٔ پول، حریص، بلکه ولوع است . شبی دوست قدیم خودرا باپسرروتردعوت‌کرد ، شامی‌خوردند

شامپینی زدند وسکوت موقتی سفارت روس‌را در مسألهٔ روتراز عرب صاحب بـه مبلغی نقد در همان مجلس خریدند (۵۰) اما معین ومعلوم نشدکه این بیع وشری به چند صورت‌گرفت . خلاصه مجلس شورایی هم به حکم همایون منعقد شـد واشخاص مسطور ذیل ، اجزای آن بودند :

نایب السلطنه ـ عضدالملك ـ صاحبدیوان ـ مشیرالدوله ـ امین‌الدوله ـ مخبرالدوله‌ـقوام‌الدوله‌ـاقبال‌الملك‌ـامین‌حضور ـ حکیم‌الممالك ـ اعتمادالسلطنه ـ وخود روسیاه .

هنوزگفتگویی درمجلس نشده بودکه اعلیحضرت شاهنشاهی ورودفرمودند ونطقی در افتتاح نمودندکه از اول خلقت تاکنون هیچ پادشاه‌مستقلی چنین‌عبارات برزبان نیاورده بلکه روسای ملل جمهوری هم این قسم تقریرات ننموده .

پادشاه‌کارآگاه فرمودند: شمارا امروز برای این مطلب به‌این مجلس‌احضار فرموده‌ام‌که گوش به عرض روتر بدهید وببینید چه می‌گوید . واقعی ذی‌حق است یابی حق. اگرحق‌دارد ، چاره چیست . اگرندارد جواب شافی صریح باو بدهید. مخصوصاً بهریك از شما می‌سپارم‌که عداوت وغرضی هم‌که بـا هم دارید ، کنار بگذارید وفقط صرفهٔ دولت ومنفعت قاطبهٔ‌اهل‌ملت را منظورو‌ملحوظ دارید.طوری نکنیدکه بعد از ده سال دیگربیوه زنان ایران بمن‌که پادشاه شما هستم نفرین کنندو وپیرمردها لعنت نمایند . من شما را درحل وعقد این‌کار، امین و مختارنموده‌ام . شما هریك مسؤول هستید ومجبورنیستید که همین امروزجواب بدهید ورأی خود را اظهارکنید . مسأله‌مهم است وعجله لازم نیست.امروزتفصیل رابشنوید ودرست بخاطرنگاه دارید بخانه‌های خودکه رفتید ، بادوستان وآشنایان بلکه باعطاروبقال سرمحلهٔ خود دراین‌باب سؤال‌وجواب نمائید. پس ازآنکه خیالات پخته شد هرچه بنظرتان آمد بنویسید واوراق‌مسطوره راپانزده روزدیگر با خود باینجا آورده در مجمع بنمایید تا صحیح ازسقیم جدا شود ومسأله بدرستی حل‌گردد.

اعلیحضرت همایون بعد ازتقریراین خطابهٔ شاهانه تشریف بردند و اجزای این مجلس شورا دراطاق آبدارخانه کـه منزل رسمی من بودجمع شدند.

من باوجود شأن صدرات و کمال قیدی که که درباطن دارم ظاهراً در نظر شاهنشاه همیشه خودرارئیس آبدارخانه بخرج می‌دهم ودرسفروحضرهرگزاین‌محل را ترك نمیکنم اما با این سادگی و اظهار بی‌قیدی ازتمام صدور ماضیه ، حتی از میرزا تقی‌خان ، بیشترتوقع حرمت وادب ازمردم دارم ، چنان‌که هر یك از ارکان دولت دردخول و خروج بمن تعظیم نکند ، درهمان مجلس آن‌ها را بی‌آبرو و خفیف میکنم وبمنشی‌های خود سپرده‌ام که بمردم عموماً اعلان واعلام نمایند که درعنوان‌ها ومراسله‌ها بمن همان نویسند که بحضرت ولیعهد وحضرت‌نایب‌السلطنه می‌نویسند.چون‌مقصود کشف‌مطلب‌است،اجازه‌دهیداجزای‌مجلس‌شورا راکه‌نام‌بردم معرفی نمایم‌تا معلوم شود دراین‌وقت که صدراعظم [هستم] ، هیأتی که درباردولت ایران راتشکیل‌می‌دهدحالت‌اشخاص آن‌چگونه‌است ، بدبختی مملکت وخوشبختی من نیز ضمناً مبین‌گردد وبدانندکه من درعصری صدارت می کنم که مطلقاً مخل و مانعی برای من‌نیست وآنهاکه درمیدان مصارعت ومبارزتندهمه هیچند، هنوزدست بدست من نداده‌که لنگ ازسرشان درمی‌رود ونقش زمین می‌شوند .

آقامحمدشاه‌می‌فرماید: اگرچه‌آنچه راعنوان‌کرده‌ای، جملۀمعترضه است و چندان‌ربطی به‌مطلب ماندارد بلکه قصد تواز این‌پرگویی،مغلطه است . می‌خواهی به‌طول‌کلام‌پرده برحقیقت‌بپوشی‌وسیئات‌اعمال‌خودراپنهان‌کنی‌وگناه‌خودرا به‌گردن دیگران‌اندازی. اماچون این محضرشریف مبارك،جایگاه‌عدل‌وانصاف است و منزه ازهرگونه جور واعتساف ، هرچه می‌خواهی‌بگوی و این راه به میل خود بپوی .

مجرم‌گفت : چون اجازه دادید عرض می کنم رأس رئیس هیأت شاهنشاه زاده(۵۱) است متصف‌به صفات . . . . *ظاهری وباطنی . از السنۀ خارجه زبان‌آلمان وفرانسه می‌داند واین دولسان را با طلاقت تکلم** شاهنشاه زاده . . . دفیل‌شاهنشاه‌را . . . .نداشته لهذا قدم دراین [ ] نگذاشته‌اند .

---

* غ : + جاهایی‌که نقطه‌گذارده می‌شود درنسخۀ اصل نوشته وبعد پاك‌کرده‌اند . به همان‌اندازۀ پاك شده نقطه‌گذارده میشود .

** غ : + ازاین‌جا نصف صفحه‌ازاصل‌راکه‌تقریباً یك‌صفحۀاین سواداست‌بریده‌اند.

بعضی ازخرده‌بین‌ها نسبت دورنگی ودوروئی به اوداده‌اند . . . . . . تعبیر می‌نمایند که‌هر که دراین پایه ومایه نباشد ، ابله یا بلید است ومحروم ازرأی سدید. و شاهنشاه زاده در صورتی که‌سمت نوکری وچاکری پدر تاجدار خود دارد از مردم‌داری* و از این قبیل نسبت‌ها می‌دهند واین فقره‌برای من خیلی‌خــوب است. باآنهاکه ازآن حضرت رنجیده خاطرند موافقت مــی‌کنم و خیالشان را تقویت می‌نمایم تا یکباره مردم را ازآن ساحت مأیوس و دورسازم و مبلغی‌کار خود را از این راه بپردازم .

دیگر امین‌الدوله میرزاعلی‌خان است واومردی است دانا و ماهر ومتبحردر کلیه‌امور، ازداخله وخارجه، پلتیك‌ومالیه ، بیناو بصیر ، ناقد وخبیر ، خطش چون جناح طاووس وفضلش زیاده ازقابوس (۵۲) . دراین وقت پنجاه سال دارد . وقت خود را هرگز ضایع نگذاشته‌ونمی‌گذارد . پدربزرگوارش مرحوم میرزامحمدخان مجدالملك (۵۳) ازفضلای نمرهٔ اول ایران و نخستین شخص انسانیت این خطه و سامان بود و درتربیت اولاد امجاد خود یدبیضا می‌نمود . صبایای آن مرحوم در خط وربط ازاغلب رجال معاصرگذرانده‌اند ، دراین صورت پسرانش معلوم است کاررا به‌کجا رسانده . من خیلی میل داشتم خطم را به مسطورات‌کلك بدایع‌نگار امین‌الدوله شبیه‌کنم ، قابلیت واستعدادکوتاهی‌کردناچار خطی لایقرع‌که به‌هزارپا بی‌شباهت نیست ، اختراع نمودم ؛ حالا طوری می‌نویسم که بعد از رجوع‌غالباً خود از خواندن‌آن‌عاجز می‌مانم . خلاصه ، میرزاعلی‌خان امین‌الدوله تجدیدانشاء ایران را تکمیل‌کرده بلکه‌به درجهٔ‌کمال‌رسانید (۵۴) .

امین‌الدوله در پلتیك نسبت به ملکم خان ارمنی سمت شاگردی دارد اگرچه خود ملکم عالم بی‌عمل است وزنبور بی‌عسل . در صورتی که متصف بــه صفات رذیله است پلتیك دانی اورا نمی‌توان انکارکرد . در وقتی‌که غرض ومرضی‌نداشته

---

* خ : + درزن پرستی و شاهدبازی سرآمد روزگار خود است و با هرمــردی مباشرت‌کند او را به‌درجهٔ سرهنگی یا سرتیپی می‌رساند .

غ : پشت‌همان نیم ورق بریده شده است .

باشد ، ناصح خوبی است وراهنمای ماهری . اما چون پای فایدهٔ شخصی وتصور بعضی منافع بهمیان آید، علمش‌نیزچون عملش‌هیچ می‌شود ودرمسافت یك‌شبر(*) دو گام کج می‌رود وبزرگان که گوهر تحقیق سفته‌اند در حق ایـن قبیل اشخاص گفته‌اند :

عامی نادان پریشان روزگار   به ز دانشمند نا پرهیز کار
کان به نابینایی از راه او فتاد   وین دوچشمش‌بودودرچاه‌اوفتاد

امین‌الدوله حالاشاگردی ازاستاد بالاتراست وعقلش‌نیزبیشتر؛ اما درهرمورد باز رعایت آموزگار خودرا می‌نماید وحمق وسفاهت اورا می‌پوشاند . اگردراین مرد دو صفت نبود حالا به استحقاق صدارت می‌نمود . یکی آن‌که می‌خواهدحق وزارت‌را به جای آرد ، یعنی تصدیق بلا تصور نکند وتملق بی‌معنی نگوید، در ظاهرآقا بله ودر باطن آقا لله نباشد ، هرنقص وخلافی درکار دولت بیند فی‌الفور اظهار نماید ومعایب‌کاررا آشکارسازد. دیگراصالت ذاتی ونجابت فطری اوست‌که مانع پیشرفت وی می‌باشد . فحش نمی‌دهد ، وقاحت نمی‌کند ، بی‌ادب نیست ، اهل شرم وحیاست ، در امورات تأنی دارد ، از عجله گریزان است ، ملاحظهٔ اطراف کار را لازم می‌داند ، فرسنگ ها از طمع دور است ، می‌خواهد اما نه با فضاحت ، می‌رود اما نه راه شناعت . این است که در این مملکت به حقوق خود نایل نمی‌گردد واز آن چه باید داشته باشد باز میماند . دراین جا مثل منی باید ، بی‌پروا وهرزه درا ، بی‌فکر وخیال ؛ تا دولت وهر چیز باستقبال او آید، وصدارت ووزارت نماید .

باری، این جمله خوشبختی من است‌وبرای من اتفاقی حسن.

دیگرعضدالملك علیرضاخان (۵۵) است . ازمنسوبان حضرت شهریار واز ایل جلیل قاجار ، خوشبخت ومالدار و درخست وامساك به اعلی درجهٔ اشتهار . اما متدین وظاهرالصلاح ، دولت خواه واهل‌اصلاح ، پاك فطرت وپاکیزه سیرت، در راه خدمت شخص پادشاه ازدادن‌جان ومال عزیز، هیچ مضایقه ندارد . صرف ،

---

* غ : شب

راه خداوند پرستی میسپارد ، معنی شخص نازنین است ، راست ودرست وامین با آن‌که حشر کلی باعلما دارد ، عامی بحت وبسیط است ودربی‌سوادی‌وبی‌خبری به درجهٔ افراط یا تفریط، متشرعی است که‌نه اصول دین می‌داند نه‌فهم‌مسائل‌فروع می‌تواند . حتی قرآن و دعا را هم غلط میخواند . از پلتیك وعلم روابط خارجه بی‌بهره است وبه بی‌اطلاعی در امور داخله شهره . دلش به این خوش است که مردم باو احترام زیاد نمایند ووی رابه‌بزرگی وشأن وجلالت بستایند ؛وقاری‌بخرج دهد و آبرویی داشته باشد . من اگرصد هزارنفر مثل عضدالملك‌دشمن‌داشته باشم ذره‌ای اندیشه بخاطر راه نمی‌دهم و هرشب بی خیال سرباستراحت می‌نهم.

دیگر میرزا فتحعلی‌خان صاحبدیوان است که میان خود وخدا هیچ ندارد جزمال ومکنت بی‌حساب که ازبی‌حسابی وظلم، اندوخته واز پیرو استاد جز این‌-کارچیزی نیاموخته . تنباکو وآبلیموی‌معطرشیراز وامتعهٔ‌دیگر فارس ، خاصه‌شراب خلّر که هوش ازسرکهترومهترمی‌رباید ،شال‌کشمیری‌وزر جعفری ، عقل وکفایت وعلم و درایت وخبرت وبصیرت اوست . میدهد و هرچه میخواهد میگیرد . بلی خوان‌خانه‌اش نیزآراسته وگسترده است با اثاث البیت تمام و مرباهای پرورده . هفتادسال عمرخود را درحکومت‌ومأموریت‌های بزرگ‌گذرانده‌وابداً اوراتجربه‌ای حاصل نشده . رفتارش رفتار فرومایگان ...... شیراز اماچون مالش وافروریشش سفید وعمرش دراز است‌دراین‌کشور از عقلا بشمار می‌آید . مختصر،برنجی‌است که طلامی‌نماید.

دیگرمیرزا عباس‌خان قوام‌الدوله است . درمحاسبه وسؤال و جواب باحکام مهارت وسررشته دارد لیکن طبع لئیم ونفس خسیس طوری اورا پست کرده که ابداً قابل اعتنا نباشد . زنده است و هست اما چنان است‌که نیست . هرقدر پیرتر میشود برخست‌ولئامتش‌می‌افزایدطمعش نیزکه‌ازکرامت‌حضرت مرتضی‌علی‌زیادتر میباشد هرروززروبه‌تزاید است وحرصش‌همواره درتصاعد. ازچنین هیچکسی کسی را باك نیست وسمك را رتبهٔ سماك * نه.

* خ : به خاك

دیگر یحیی‌خان مشیرالدوله است که تازه‌مرده و روحش دراین حوزه‌حاضر می‌باشد . معروف است پشت سرمرده دروغ می‌گویند نه‌پیش‌روی او . پس آن‌چه از این جوانمرد بگویم راست‌گفته وخودش نیز شهادت می‌دهد . یحیای قزوینی دربذل از یحیای برمکی گرو می‌برد اما درطمع هم آن قدر غلو یا علو داشت که دست عباس دوس‌به‌آن بلندی که می‌دانید به دامنش‌نمی‌رسید . به‌رووزور می‌گرفت و به ابرام واصرار والتماس می‌داد . سرتاپا غلط بود و دریك‌گام سه مرحله خبط می‌نمود. فرانسه خوب می‌دانست، درکلیهٔ کارها زرنگی داشت ، چون در اجرای امور زیاده ازحد پررویی‌می‌کرد اورا قابل[ ]. خدا راکه این بی‌حیا مرد و آسوده شدم . بعداز او به دل درست پاکوفتم ودست زدم .

دیگر مخبرالدوله علی‌قلی خان وزیر علوم است که بویی از علم به‌مشامش نرسیده و ذائقه‌اش مطلقاً این طعم نچشیده وبرای سلطنت مستقله و مملکت مستبده چنین وزیر علومی هم [ ] دارد . خیّر و مؤدب است ، از وجودش نه شری حاصل می‌شود ، نه‌خیری . با این‌که مطلقاً به‌هیچ چیز معتقد نیست ، کمال‌همراهی را دارد ؛ می‌خواهد آسوده و بی‌درد سر، فارغ از زحمت و ضرر درعمارت‌مزین خود نشیند ، خوش بخورد و بنوشد ، نرم بیفتد و گرم بپوشد ، اندوختهٔ وافر و مایهٔ متکاثر خود را به‌عیش و شادی صرف نماید ، نه‌عقب کسی بیاید نه‌کسی‌دنبال او بیاید . این چنین شخصی هم‌درمعنی مثل عضدالملك است . وحشتی ازاوندارم و به‌هیچش می‌شمارم .

دیگر میرزا محمد [خان] اقبال‌الملك است و او شخصی : .... * بی‌حقوق وبی‌صفا نیست ..... مداهن وچاپلوسی مفسد و مدبری مفتن و مزور ، جامع تمام ... ** فاقد هرچه فضایل (۵۶) نه در امور و مأموریت خارجه کاری کرده ونه درخدمات داخلهٔ دولت ره آوردی آورده ، مَثَل او مثل خس و موج دریاست ، ازهرطرف که‌اورابرد ، برده.وجود این صنف مردهابرای من چقدرنافع وواجب [است] چه‌ازفرط بی‌قابلیتی وناچیزی‌مراچیزی‌می‌کنند و با این‌بی‌وجودی

* غ ؛ هشت سطر بریده شده ** ظ : رذائل .

وجودی قلم می‌دهند .

دیگر ، آقا علی امین حضور است که دربی‌حیایی و بی‌تعصبی ضرب‌المثل است ودر وفا و انسانیت از هرقلیلی اقل . پایهٔ بی‌شرمی را به جای بلندی‌گذاشته و رایت بدعملی را ازبالای ثریا و فرقدین افراشته (۵۷) ؛ خیلی حالات او به‌خودمن شبیه است . درحقیقت برادر دینی وروحانی من‌است اما از آن‌جا که انسان را به نظایر وامثال خود میلی نیست و همیشه می‌خواهد بی‌مثل و نظیر باشد ، چندان از او خوشم نمی‌آید ؛ لیکن نقلی نیست ، احمق است ، گولش می‌زنم ، گاهگاه سرش را گرم می‌کنم چون وقت فایده رسید معزولش می‌سازم ومی‌گویم شاه این کار [را]کرد نه من . آن بلید باور می‌کند وازشاه قهر نموده با من گرم می‌گیرد. چون چندی راه می‌رود وثمری نمی‌بیند دوباره می‌رود و اطراف شاه می‌گردد که تحصیل مأموریتی ، کاری برای خود بکند . همین‌که میل شاه را در رجوع کاری به او می‌بینم ، فوراً او را در خلوت می‌خواهم و از آستان اقدس او را مأیوس می‌نمایم و به او معلوم می‌کنم که سر کلافه به‌دست من است ، آن را ازجای دیگر جستن راه بیهوده رفتن است . خلاصه، این است کار من با امین‌حضور . از این نادان باشرو شور هم ترسی ندارم و هزار دشمن مثل او [را] بی‌زحمت‌تر از یك دوست مانند امین‌الدوله و معتقدین او می‌پندارم .

دیگر ، میرزا علینقی حکیم الممالك ولد حاجی آقا اسماعیل جدید [الاسلام] است (۵۸) و او مردی عالم و طبیب است و انیسی حبیب ، رفیق شفیق و مهربان نزدیك به دل و خوش زبان ، چنان که به تملق و مداهنه مشهور است واسمش درطومار خوشامدگویان مذکور . برای خدمتگزاری هرکس از اعلی تا ادنی و برای هرخدمت از علیا تا سفلی ، حاضر است . از جاروب‌کشی تا رتبهٔ امارت ومقام صدارت ، هرچه به او رجوع شود حرفی ندارد و آن کار را به وجهی می‌گزارد. دشمن‌ترین مردم به شخص وی،خود اوست چه از بی‌مبالاتی کارش به قدری تودرتواست که با مواجب گزاف و دخل کلی هرگز نشده که‌چیز داشته باشد . درتحصیل نقود در هرراه می‌دود وهرکار می‌کند ، با وجود این‌اغلب



میرزا علی‌اصغر خان اتابک (امین‌السلطان)

(از کتاب Donald Stuart. The Struggle For Persia
London , 1902)

این‌کتاب را آقای فریدون آدمیت دراختیار ما نهادند.

گرسنه وپریشان است و به هر در دوان . احتیاج او را مجبور به کردن کارهای ناشایسته می‌نماید . از بیچارگی، برخلاف شأن خود و رسم انسانیت راه می‌رود. هربیوه زن‌متولی را برای خوردن مال او خواستگاراست وهریتیم و بیماربا مکنتی را پدروپرستار . دراین عصر وزمان ، او را باید پدر یتیمان و شوهر بیوه‌زنان‌گفت علی‌بن‌ابی‌طالب هاشمی نیست ، علی‌بن اسمعیل موسوی است . همه‌چیز راخوب می‌فهمد و خوب می‌سنجد . دربعضی مأموریت‌ها که اسلاف من به او داده و من هم از تبعیت آن‌ها ناچار بوده ، به ملایمت و آرامی رفتار نموده ، خوش‌سلوکی ومردم‌داری کرده ، و از عهدهٔ کارها چنان که باید وشاید برآمده . عیبش حقیقتاً تلاش زیاده ازحدی است که در تحصیل‌معاش دارد . گویا شعر فردوسی‌علیه‌الرحمه را نخوانده که می‌فرماید :

چو کوشش ز اندازه وحدگذشت چنان دان که کوشنده نومیدگشت

خلاصه وجودوعدم‌این‌اشخاص‌یکسان‌است، نه‌مایهٔ سوداست‌ونه‌اسباب‌زیان.

دیگر، اعتمادالسلطنه محمد حسن‌خان است . دارای همان صفات است که معاویه درتعرفهٔ عبدالله‌بن زبیر به پسربدگوهرخودیزید پلید ، بیان نموده و گفته مثل روباه فرار میکند ومثل شیرحمله مینماید .هیچ نتوانستم دل خودرا بااوصاف کنم. معایب مرابخوبی میداند ومانند سایرین‌پرده‌پوشی‌نمی‌تواند، آشکارامیگوید، درخفا با اعلیحضرت شاهنشاه هم راه دارد . جهد کردم که سد این راه کنم. عریضه نوشتم، شکایت‌هانمودم. حضرت‌شهریاری هم ملاحظهٔ وقت وزمان‌رامنع‌فرمودند. چارهٔ اونشد . بازفضولی اوکارخود راکرد . میگویند ببعضی‌علوم وکارها مربوط است چون من قابل تشخیص‌این مراتب ومقامات نیستم به‌امتحان اونپرداخته‌ام . تا من زنده‌ام وبرسرکار ، ابداً باو شغل‌وکار نخواهم داد وهروقت‌اعلیحضرت‌همایون بخواهند محبتی باوبنمایند ، هرطورکه باشد مانع خواهم شد. فنای اورا از خدا می‌خواهم . چنانش دشمن میدارم که میخواهم مانند عقرب زیرپا نابودش نمایم . درهر زمان‌که وهنی برای من‌رو داد ، چون دنبال‌کردم دیدم مایهٔ فساد او بوده و این فتنه وی نموده است واگرچنین هم نبوده برمن چنین معلوم شده . چندین بار

بامن در دوستی‌زد، من‌ازشدت سوء ظن نتوانستم از اومطمئن شوم وبر اینم که نه اورا بامن حالت صدقی پیش آید نه مرا دل ، نسبت باو پاك شود . این بود بیان حال دوازده نفری که درمجلس شورای حاضرشدند تاجواب پسرروتررابدهند.

اما شرح مجلس شوری درباب انجام‌کارروتر. قبل‌ازهمه پاکتی‌از کیف‌خود درآورده وپیش‌ازآن که نوشتجات را بحضارنشان دهم مختصرتقریری کرده گفتم: برتمام اهل مجلس‌معلوم‌باشد که من دراین‌کارمطلقاً واصلاً مداخله نـدارم . بکلی بی‌غرض وبی‌طرفم . اوقاتی کـه در جاجرود بودیم پسر روتر بتوسط حکیم‌باشی طولوزان ، عریضه به خاکپای همایون ایصال داشت واستدعای اتمام‌کارگذشتهٔ پدر خودرا نمود . آن عریضه این است که می‌بینید ، وادعایش در سر امتیاز راه‌آهن [است] . صورت حسابی باعریضه فرستاده ومبلغی راکه به جهت امتیاز اول خرج کرده وبه مصرف‌لوازم واسباب راه آهن رسانیده وآن چه راکه بعد به‌مردم تعارف وتکلف داده‌در آن معین‌ساخته ومنافع آن مبالغ‌را هم‌که داده حساب کرده وبراصل افزوده است . موافق این صورت ، دولت ایران قریب یك کرور تومان پول این مملکت به روترمقروض است . باید تنخواه وطلب اورا داد وسندی که در دست دارد از اوگرفت وباطل ونابود ساخت .

در صورتی که دولت ایران برای دادن این طلب ووجه خسارت روترحاضر نباشد ، روترخود راه چارهٔ دیگری به دست آورده‌وفکر کرده که برای‌دولت‌ایران سنگینی وسختی ندارد بلکه فایده ومنفعت عاجل وآجل هم دارد وآن فکر وچاره این است که به او اجازه دهند بانکی در ایران دایرنماید . اگراین امتیاز به او داده شود ، امتیازنامهٔ اولی خودرا که سند دعاوی‌اوست بدون این‌که مطالبهٔ دیناری کند رد می‌نماید وسلب هرنوع حقوق خود را نوشته می‌دهد بلکه مبلغی هم در عنوان مسأله تقدیم خواهد نمود .

بانکی که می‌خواهددایرسازد آنرا بانك امپراطوری ایران می‌نامد. فصول شرایط آنراهم‌نوشته ملاحظه فرمایید. آراء برهرچه قرارگرفت به‌حضورشاهنشاه معروض دارید تا امراعلی صادر شود . مقصود این است‌که شخص من در این کار

ملاحظه‌ای ندارد وفقط حامل نوشتجات پسرروترومبلغ امرهمایونی است .

پاکت نوشتجات‌را یحیی‌خان مشیرالدوله‌گشود . آن ها که به زبان فرانسه نوشته شده بود خود نگاه داشت وفارسی‌ها یعنی ترجمهٔ آن‌هارا به میرزاعلی خان امین‌الدوله داد . امین‌الدوله مشغول خواندن‌گردید ومشیرالدوله با اصل آن‌که به زبان فرانسه بودمقابله وتطبیق نمود باقی اهل‌مجلس نشسته هیچ نمی‌گفتند تاقرائت قرارنامهٔ بانك به انجام‌رسید ونوبت اظهار رأی شد . از حضار ، آن ها که چیزی از مسائل بانك وثروت ملی نمی‌فهمیدند و از این علم بهره‌ای نداشتند بعضی خرافات‌که ابداً ربطی به مطلب نداشت به هم بافتند ، برخی‌که اندك با خبربودند چون پسرروتربلاواسطه یا بواسطهٔ حکیم طولوزان به آن‌ها وعده کرده وایشان را به‌طمع انداخته [بود] به تمجید پرداخته گفتند برای دفع شرّ روتر بهتراز امضای امتیاز نامهٔ بانك چیزی به نظرنمی‌آید .

اعتمادالسلطنه‌گفت : اولا باید دانست‌که ترجمهٔ این قرار نامه با اصل مطابق است یا نیست . زیراکه در جزیی تفاوت و اختلاف ترجمه واصل ، بسیار اتفاق افتاده‌که خسارت‌کلی واردآمده. زبان‌ما چندان بسطی نداردوایجاد لغات‌مخصوص هنوز ننموده‌ایم ، خوب است ابتدا ترجمه‌را بااصل به درستی مطابق‌کنیم ، بعداز آن چند نسخه از آن استکتاب‌کرده چنان‌که اعلیحضرت شاهنشاه فرمودند هریك از حضار نسخه‌ای از آن باخود به منزل برد ودرخانه به سرفرصت فقـرات آن را بسنجد . بعد ، هفتهٔ آینده باز جمع شده هرکس‌را هر چه به نظر آمده در مجلس اظهار نماید .

برحسب اتفاق روزی چند بودکه من به ظاهراظهار لطفی به اعتماد السلطنه می‌نمودم . بعداز آن‌که این حرف‌را ازو شنیدم زایدالوصف رنجیدم وپشیمان‌شدم که چرا اورا به این مجلس راه دادم . لیکن چون پیش از وقت اورا از مقصود ومنظور خود خبردار نکرده بودم خیلی ملالت حاصل ننمودم ، ظاهراً تصدیق‌قول اوکردم . قرار شد تمام نوشتجات‌را از اصل وترجمه در آن روزکه پنج شنبه بود به اعتمادالسلطنه بدهیم ، او ببرد مطابقه ومقابله وتنقیح وتصفیه نماید وصبح شنبه

به مجلس بیاورد .

در همان روز بعد از خوردن ناهار ، باز مجلس منعقد شد ، اعتمادالسلطنه گفت : مطلبی که صبح در این‌جا مطرح ومذاکره‌گردید ، دو فقره بود . یکی آن که ببینیم روترحق‌مطالبهٔ خسارت امتیاز نامهٔ هفده سال قبل‌را دارد یا ندارد . اگر دارد فقرهٔ ثانی این است که به اصل وترجمه وشرایط قرار نامهٔ او رسیدگی شود وبه وجه صحیحی دولت از این مخمصه فارغ‌گردد . ما اصل‌را کنارگذاشته‌خودرا مشغول فرع می‌نماییم واین‌کار ظاهراً صحیح نباشد .

نایب‌السلطنه فرمودند : من پسرشاهم وهیچ‌کار به این‌کارها ندارم‌بلکه‌حضور من در این مجلس لازم نبود . تکلیف حاضرین است که در مسایل مشکله خوض کنند ورأی وعقیدهٔ خودرا در پیشگاه آستان همایون معروض دارند . هرطور میل ورأی انور اقتضا کند من تابع ومطیعم واز خود رأی مخصوص اظهار نمی‌کنم .

صاحبدیوان گفت:مابه‌مطالب‌امتیاز نامهٔاو لی‌مربوط‌نیستیم‌پس‌باوجودبی‌خبری چگونه می‌توانیم رأیی دهیم وعرضی دراین باب‌کنیم . چه میدانیم چه بوده وچه شده است ؟! امین‌الدوله درکشف این مطلب وحل مسأله تقریباً یك‌ساعت‌حرف زد وخلاصهٔ‌گفتار او این است :

درزمان صدارت میرزاحسین‌خان ، امتیاز راه‌آهنی به‌روتر داده بودند . بعد ازمراجعت از فرنگ‌که وقت وموقع اجرای‌آن امتیازنامه بود چون مردم برضد میرزاحسین‌خان‌شورش‌نمودندوعلما ومجتهدین درفسخ ونسخ این‌امتیازمصر ّشدند درمنجیل از منازل راه‌گیلان ، حسنعلی‌خان‌که آنوقت وزیر فواید بود ، تلگرافی‌به روترکردکه چون از موعد اجرای فصول امتیازنامهٔ شماگذشته وهنوز اقدامی‌جدی ازطرف شما نشده، دولت ایران‌امتیازنامه راباطل میداند . ازآنجاکه درسفرفرنگ رسم ومعمول است ، امور متعلقه به‌طرق وشوارع هرسؤال و جوابی‌دارد با وزیر فواید است واودخالت وریاست می‌نماید ، تلگراف مزبور را حسنعلی خان وزیر فواید به‌روترکرد اما افسوس که‌کار از طرف دیگرعیب بهم رسانید یعنی عملجات ایرانی به‌دستورالعمل معلمین وچند نفر صاحب منصب انگلیسی‌درحوالی رشت‌نیم

فرسخ ازجنگل بریده وراهی مسطح کرده بودند و آنهاکه ازروتر رشوه گرفته تدلیس نموده در دوسه روزهٔ توقف رشت به تقریبی بندگان همایون رابه حوالی آن نیم فرسخ راه مسطح شده برده [بودند] ومیرزاحسین خان که هنوز بکلی خود را معزول از صدارت نمی دانست بواسطهٔ پنجاه هزار لیرهٔ دیگر ، تلگرافی به روتر زده او را تبریك از شروع شدن کار اوگفت واظهار داشت که بندگان شاهنشاهی شخصاً با تشریفات سلطنتی به سرکار رفتند وخیلی تمجید فرمودند . تلگـراف صدر اعظم مشعر براجرای امتیازنامهٔ روتر وتلگراف وزیر فواید درانکار شروع ، به فاصلهٔ چهار روز درلندن به روتر رسید وازآنجاکه روتر به حسب ظاهر شروع به کار نموده بود ، سندی هم ازصدراعظم ایران به دست داشت، معین است که تلگراف حسنعلی خان وزیر فواید خالی ازاهمیت واعتبارمی نمود. لهذا روترهمانوقت درروزنامه های انگلیسی پروتست کرد که من مبلغها خرج کرده ام وشروع به کار نموده و سند صحیحی که مصدق من است ازشخص اول دولت میباشد ، حالا یکی از وزرای نمرهٔ سوم ایران که وزیر فواید است چنین تلگرافی به من مینماید .

پروتست روتر را ابتدا تمام اهالی انگلیس صحیح ودرست دانستند و اورا محق شمردند . درهمهٔ روزنامه های انگلیس نوشتند دولت ایران یا باید امتیازنامهٔ راه آهن روتر را معتبر بداند و در اجرای فصول آن امتیازنامه و کار خود آزاد بگذارد ، یا باید مبلغی راکه او خرج کرده با منافع آن رد کند و امتیازنامهٔ خود را پس بگیرد .

این روزنامه ها به تواتر به طهران رسید . بعضی از نظر همایون گذشت و برخی را ملاحظه نفرمودند . سفارت انگلیس هم در آن وقت به واسطهٔ تغییر صدارت وشورش اهالی وعلما ، دانست که حالا صلاح در تقویت روتر نیست . یك دوسال ازاین مقدمه گذشت مأموری همیشه ازجانب روتر درطهران بود و سالی هفت هشت هزارتومان ازو مواجب دریافت می نمود و به هرمجلس و محفل ورود می کرد اول حرف او پروتست ودادخواهی روتر بود . بیشتر ازپنجاه مرتبه ، این تفصیل به حضور مبارك شاهنشاهی عرض شد و من خودم که امین الدوله هستم

چندین بار گفتم کار روتر را باید یکطرفی کرد ومهمل ومعوق نباید گذاشت .

از آن‌جایی که تعلل و شارلتانی یکی از کوك‌های کار میرزا حسین‌خان بود ، هروقت بندگان همایون چیزی دراین باب می‌فرمودند ، او هر دودست را به سینه گذاشته ، عرض می‌نمود خاطر مبارك درمسألهٔ روتر آسوده باشد وهیچ از این‌فقره چیزی نفرمایید . از آن طرف روتر مطلب خود را به پارلمنت انگلیس عرض و رجوع کرد . اجزای پارلمنت صورت امتیازنامه را خواستند و به دقت ملاحظه کردند . دیدند روتر فی‌الحقیقه دولت ایران را فریب داده ، این بود که جمعی از معتبرین رجال دولت انگلیس از اجزای پارلمنت مثل‌لرد دربی وغیره گفتنددولت وملت ایران در امضای این قرارنامه منتهای بلاهت را داشته و به خرج داده یا نسنجیده این عمل نموده ، چون کوری که هیچ نبیند و کری که هیچ نشنود . این تصدیق اجزای پارلمنت سبب شد که پروتست‌های روتر درانگلیس فایده نبخشیدو صرف مأیوس شده مأموری که درطهران داشت وهرسال مبلغی به اومیداد به لندن طلبید وازخیال افتاد . اینك ده سال است که حرفی دراین باب زده نمی‌شودمگر این ایام که مطلب را تجدید نموده‌اند و من جهت این تجدید را نمی‌دانم.

حرف امین‌الدوله به این‌جا ختم شد و باز من برسرسخن آمده گفتم اگرچه من فرنگ را ندیده‌ام و معرفتی به حال فرنگی‌ها ندارم اما از قراری که چندنفربه من‌گفتند رسم وعادت‌انگلیس‌ها این است که درمطالبهٔ حقوق خود عجله‌نمی‌نمایند. صابرند ومی‌دانند باآن قوت کاملی که آن‌ها راست هروقت باشد حق ثابت خود را دریافت می کنند بلکه منافع آن را هم می‌گیرند . فرضاً که حالا هم جواب صریحی به پسر روتر ندهید و او بی‌نیل مرام به‌لندن مراجعت کند ، باز پس از چندی به تجدید مطلب وطُرح مسأله خواهد پرداخت و شما را به زحمت خواهد انداخت . ادعای روتر به اخگری ماند که زیر خاکستر باشد ، به مجرد وزیدن باد مختصر روی آن باز می‌شود و شعله می کشد . حضار همه تصدیق این سخن کردند .

اعتمادالسلطنه گفت: چه ضرر داردما بدانیم این مبلغی‌را که روتر اصلاً و

فرعاً مطالبه می‌کند صرف چه‌کرده ؟ جواب دادند ازاین مبلغ پنجاه هزار لیره میرزا حسین خان صدر اعظم گرفته ، همین‌قدرها میرزا ملکم خان ، بیست هزار لیره حاجی محسن‌خان معین‌الملك * بیست هزار لیره مشیرالدولهٔ حاضر ، مبلغی اقبال‌الملك‌حاضرومبلغی هم مردم دیگر که دست‌اندر کار این عمل بودند. مختصر قریب دویست‌هزار لیره تعارف داده است و یك صد هزار لیره [هم] خرج کرده است .

اعتمادالسلطنه گفت : از میرزا حسین‌خان صدراعظم مکنت زیادی مخلّف مانده، آن چه ازروترگرفته، ورثه پس‌دهند. سایرین‌هم که[از] این رشوه خورده و حاضرند ردکنند. باقی‌را دولت درظرف چهل پنجاه سال به‌قسطالسنین می‌پردازد وکلك کار روتر کنده می‌شود . من ازاین حرف خیلی بدم آمد و مشیرالدوله و اقبال‌الملك و بعضی دیگر از حضار که احتمالاً حملی داشتند نیز هیچ خوششان نیامد و همه درمخالفت با اعتمادالسلطنه با من موافقت کردند و به همین‌حال آن روز مجلس به‌هم خورد .

روز شنبه بازمجلس منعقد گردید ، اعتمادالسلطنه ترجمهٔ قرار نامهٔ روتر را صحیح وبااصل مطابق‌کرده به مجمع اظهار داشت. چون دراین‌ترجمه راه هرنوع تدلیس بسته شده بود ، ما علی‌الظاهر هیچ نگفتیم ودرباطن همان ترجمه اولی را که میرزانظام‌مهندس‌الممالك کرده وسراپاغلط وغیرمفهوم بود ـ چنانکه‌بعدازطبع ونشر آن ، عالم وعامی بصدا درآمدند وگفتند ماهیچیك از مطالب این امتیاز نامه را ندانستیم ونفهمیدیم ـ مأخذ قرار دادیم چه، این‌قسم قرارنامه‌های مبهم‌بی‌ربط ، همیشه‌برای طرف مقابل فایده دارد . مقصود ماکه همین بود ضرردولت‌میخواستیم ونفع روتر را زیرا که این‌وضع برای ما منفعت داشت .مختصر برخلاف فرمودهٔ شاه که گفته بودند باید این قرار نامه را به تأنی بسنجید وبفهمید ،مادرهمان‌مجلس آن را مهرکردیم وعاجلاً بامضای همایون رساندیم وبانکی درایران ایجاد کردیم که هیچ بنگی خائنی ایجاد نمیکرد و زیر بار این بار نمی‌رفت . راست خواهی

* غ :معین الممالك.

ناموس و ثروت و سرمایه دولت و رعیت را محضاً للشیطان به باد دادیم و از آن روز کمر عـداوت اعتماد السلطنه را جـداً بمیان بستیم و من قسم خوردم تـا او را بخاك سیاه ننشانم ، دست از سرش برندارم زیرا که در این خیال واز این اجزا شخص اورا با خود ضد و مخالف دیدم و بس . اما نمی‌دانم اگرپیشتر اورا دیده و باوگفته یا پیغام داده بودم‌که من در این فقره بی‌طرفم و مبلغی هم از پسررو تر برای تو میگیرم ، طمع پول ومیل سازش با من اورا ساکت می‌کرد یانه.چه،ممکن است او حرف‌های ظاهری مرا ازحمق باورکرده باشد وگمان نموده که آن چه‌از بی‌طرفی ، من اظهارکردم ، از روی حقیقت بوده . در هرحال ضدیت وی ، مرا دشمن ابدی او ساخت. خلاصه چون بانك سرگرفت ومن وولف سفیر انگلیس‌به مقصود خود نایل شدیم و دولت وملت انگلیس به محبت ماگرائیدند ، درصددبر- آمدیم که شاه را به فرنگ بریم واظهار امتنان دولت انگلیس را روبروبه‌بندگان همایون متوجه ومعلوم سازیم . برای این مسافرت اشکال پیش آمد از جمله ولف که کمال میل را به این سفر خسروانه داشت گفت باید دولت وملت انگلیس قبل ازحرکت بدانند دولت ایران کلیتاً تغییر وضع داده وظلم و تعدی ودست اندازی بجان ومال مردم که طریقه وسیرهٔ دولت قاجار بوده بکلی موقوف و متروك شده وهریك از آحاد وافراد رعایای ایران‌مالك جان ومال خود میباشند وپادشاه‌درحیات وممات رعیت مثل سابق حق تصرف مال ومکنت‌آن‌ها رانداردبلکه درعزل‌ونصب رجال دولت نیز بهوای نفس حرکت نخواهد کرد مگر این‌که تقصیر آن شخص معلوم‌گردد وثابت شود.

این فرمان‌که هم‌صرفه شخص من در آن بود،هم فایدهٔ قاطبهٔ ناس ، صادرشد وچند هزار نسخه ازآن‌طبع‌کرده درتمام ایران منتشرساختیم . اگرچه مضامین‌این فرمان مطلقاً مجرا نشد بلکه‌کار تعدی وظلم ومملکت فروشی و عزل و نصب‌های مغرضانه ، اوج گرفت لیکن باز میتوانم گفت این چنین خدمتی را من برعیت و مردم ایران کرده‌ام وبس. اگرچه در ضمن ، نسبت به دولت مستقله خیانت بوده است. درحقیقت‌چشم‌وگوش‌رعایارا بازکردم وبه‌ملل وامم‌بادلیل‌وسندثابت‌نمودم که

پیش از این سلاطین قاجار با تطاول وتعدی سلطنت کرده‌اند .

با این حال ، اسباب سفرفرنگ بزودی فراهم نمی‌آمد . سفیر انگلیس که بیشترازمن به‌سرگرفتن این‌کاراصرارداشت بعضی از کسان عزیزالسلطان(۵۹) را به توسط چرچیل تطمیع کرد ودوسه هزار لیره میان آنها پاشید که آن طفل‌را بر آن دارند که عرض کند والحاح نماید تا این سفرسربگیرد .

در این وقت دلغورکی سفیر روس هم رسید واز طرف دولت متبوعهٔ خود تعلیمات خیلی سخت داشت . همان روز ورود بامن ملاقات نموده گفت یاقرارنامهٔ بانك انگلیس باید پاره شود ، یا باید منتظر آمدن عساکرروس به ایران شوید وبه هیچ وجه به مخیلهٔ شما خطور نکند که ما ازراه ممالك روس می‌گذاریم شاه‌به‌لندن برود . من درجواب دلغورکی متحیرماندم ، چه روس دشمنی قوی است واز سه طرف با ما همسایه.راه رفتن به فرنگ مسدود ؛ امتیازنامهٔ جدید روترسر گرفته ؛ چه خاکی‌باید به سر کرد؟ عرب صاحب هم اگربرمسیوپوژیوشارژدافربی‌حال‌روس که سابق ذکری از آن شده ، مسلط است اما در نظردلغورکی به قدر سگ عظم ندارد . لابد شب دیگربعد از مشورت باولف سفیرانگلیس پاسی که از شب‌گذشت متنکراً درکالسکه نشسته فانوس‌های‌کالسکه‌را خاموش کرده بی‌خبربه سفارت روس رفته ، غفلتاً بردلغورکی وارد شده ، دست وپای اورا بوسیدم و وی را از مرکب لجاجت فرود آورده بعد از آن‌که نرم وملایم شد ، چارهٔ کاررا از او خواستم واز طرف روترومؤالفین او هم اختیار نامه درباب تدهین سفیرروس به‌دست داشتم .

دلغورکی که یك کلمه فارسی نمی‌دانست و به عرب صاحب هم اطمینان نداشت؛شل‌کنف*نامی مترجم بود وسؤال وجواب ماراترجمه می‌نمود . ازحسن اتفاق وضع دولت روس در این وقت برطبق صلاح ومصلحت من شده ، شخص امپراطور،به‌واسطهٔ حادثهٔ بورگی(۶۰) که‌کالسکه‌های‌راه‌آهن‌امپراطوررانیهیلیست‌ها بادینامیت متلاشی‌کرده بودند ، چند نفراز همراهان امپراطور راه دیار عدم کرده

*غوخ : شلنکف . در«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» «شل‌کونوف» (ص.۶۷) و «شلکنوف» (ص۰۶۸۰)

به خود امپراطوروامپراطریس‌هم جزیی صدمه‌ای وارد آمده، شخصاً تزلزل‌وجود خویش‌را داشتند .

دیگر آن که دولت انگلیس‌دراین وقت‌مناسب‌نمی‌دانست آشکارابادولت‌روس اظهار عداوت نماید زیرا که هنوزدر اراضی ماوراءِ خزر وحدود افغانستان، آن‌طور که باید وشاید استحکامات وحصون مدافعه نساخته‌بودند. دیگر آن که قشون روس کلیتاً بعداز جنگ باعثمانی ازاساس ونظام افتاده وهنوزاسطقس اول را پیدانکرده بود ؛ ازآلمان میترسیدند چه امپراطور پیر ، مرده ، و امپراطور جوان که نوادهٔ ملکهٔ انگلیس است سرفتنه دارد . شرطلب وجنگجو میباشد . دولت روس میترسد اگر ظاهراً باانگلیس مخالفت کندآلمان رابرضد اوبرانگیزاند که در اروپا به‌جنگ او برخیزند یا افغان‌ها را تحریك نماید که درآسیا با اومقابله نمایند .

شهریارا ! این حرف را ولف ، سفیر انگلیس به من زده و این مطالب را به‌من‌فهمانده‌بود وگرنه همه‌کس میداند که‌من هیچ‌ازاین مقوله سخنان سردرنمیآورم به‌عبارت اخری نه‌پلتیك میدانم ، نه از اوضاع عالم خبری دارم ، باری یك طرف اطمینان به‌حال ناتوانی روس یك‌طرف مطمئن به اختیار نامهٔ روتر درزرافشانی ، به‌علاوهٔ تملق وچاپلوسی وفروتنی ووعده ونوید از جانب دولت ایران، مکمل و مسلح به این اسلحه ، خود را به سفارت روس انداختم وابتدا میدان را به دست دلغورکی دادم . اوهرچه خواست‌اشتلم کرد. به‌دستورالعمل ولف ، من ساکت و حیرت زده به‌او نگاه می کردم وتبسم می‌نمودم. همین که ازجوش نشست وحرفش تمام شد ،گفتم چه عیب دارد ، مادر عوض امتیاز بانکی که به انگلیس‌ها دادیم و علی‌العجاله هم چندان فایده به حال قدرت دولت انگلیس در ایران ندارد به شما امتیازات دیگــربدهیم وشما فوراً وعاجلاً قدرت متزلزلهٔ خود را درایران قوت و استحکام دهید وبیشتر ازپیشتر نمایید .

دلغورکی گفت : مثل چه ؟ گفتم : هرچه‌بخواهید .

حضرت شهریاری درعالم جهانگشایی سیرتمام امور ومهام عالم را فرموده ومیدانندکه روس‌ها تندخو واهل اشتلم می‌باشند . زود به‌جوش می‌آیند وزودهم

فرومی‌نشینند. به پفی مشتعلندو به‌تفی خاموشند . دلغورکی که‌ازهمین قبیل مردم‌بود
جواب مرا به‌مجلس دیگر انداخت . این تأخیر و تعویق بیشتر اسباب امیدواری
من‌گردید . فهمیدم میخواهد ازدربارپطرزبورغ استیذانی نماید و اجازه حاصل کند
خلاصه بعدازچند روز دلغورکی‌بمنزل من‌آمد ،گفت ما امتیاز راه‌آهنی ازانزلی به
طهران‌میخواهیم که ابتداآن را شوسه کنیم بعد راه‌آهن‌بکشیم.گفتم : دادیم . دیگر
چه‌میخواهید ؟گفت : اختیار کشتی‌رانی درتمام رودخانه‌هایی که درخاك ایران‌است
وبه‌در[یای] خزرمی‌ریزند ازمصب تامنبع . گفتم: دیگرچه میخواهید؟ گفت : سند
معتبری ازایران که بعدها هرامتیازی به‌سایرملل‌ودول می‌خواهند بدهند ازهرقبیل که
باشداول ازما اجازه خواسته مارا مستحضر سازند ، شاید ما با شروط اسهل واوفق
خودآن امتیاز را قبول کنیم. گفتم: دادیم. دیگرچه میخواهید؟. دلغورکی که این
جواب‌های مراشنید واین‌تمکین‌را دیدعرش‌را سیر کرد. چه‌باورنمی‌نمودکه یکی‌از
این‌تکالیف‌پذیرفته شود. برخاست وبه‌من‌دست داد. من‌فقط همان دست راست که‌در
ضررایران‌درازبود به‌اودادم ودست‌چپ‌راکه اختیارنامهٔ روتردربذل لیره بود، دریغ
کردم‌وباخودگفتم: اگرضرری‌معنوی به‌مملکت ایران‌وارد میآیدبیاید، انگلیس‌هاکه
دوستان من می‌باشند ، بهتر این است که دچار خسارتی نشوند .

این سه‌فصل ازمعاهدهٔ من بادلغورکی‌میباشدکه‌آشکاراست‌شاید فصول‌مخفی
دیگر هم داشته باشد وهرآدم عاقلی میداندکه درهمین سه فصل‌چه ضررهابه‌دولت
ایران وارد می‌آید .

اولا درفقـرهٔ امتیاز راه شوسه از انـزلی به‌طهران که به روس‌ها داده شد ،
پوشیده نیست که روس ملتی است بی مکنت وپرقوت . قدرت این دولت منحصر
به‌قشون و اسلحهٔ اومی‌باشد واگر ثروت وپولی علاوه‌بر مخارج عادی ، وقتی به
چنگ‌آرد درداخلهٔ مملکت خود وحدود فرنگ خرج می کند وبه‌مصرفی‌میرساند
که برای او اهمیت دارد وهرگزآن را به‌ایران نمی‌آوردکه‌کسی چیزی از مخارج
او ببیند ، تاساختن راه‌های نظامی درسرحدآلمان هست یا توسعهٔ* طرق تجارتی

* غ : تسویه .

ازداخلهٔ روس به حدود چین ، دولت روس یاسرمایه‌داران‌آن مملکت مبلغ گزافی به‌ایران نمیآورند وخرج ساختن راه انزلی به‌طهران نمی‌نمایند . چه‌درآن دو فقره خیلی بیشتر ازحیثیت پلتیك‌دولتی ومنافع تجارتی‌فایده وصرفه می‌بینند تادرساختن راه در ایران . پس این امتیازی‌که به روس‌ها داده شد راه نشر تمدن فرنگ‌را به ایران‌می‌بندد یعنی روسها درساختن این‌راه مماطله می‌نمایند ونمی‌سازند . دیگران هم‌که باوجود امتیاز روس نمیتوانندبسازندوبهترین راهی‌که برای تجارت وارتباط با فرنگ ماراست همین راه است که بواسطهٔ بی پولی روس ها سال ها نساخته می‌ماند و چه ضررهای بزرگ به تربیت و ناموس وتجارت ایران از این راه وارد می‌آید .

ثانیاً در فقرهٔ کشتی رانی در رودخانه ها فی‌الحقیقه ملتفت نشدم چه غلط بزرگی وسهو عظیمی‌کردم که در این فصل به توضیح نپرداختم . مثلا از جمله رودخانه‌هایی‌که اختیار کشتی‌رانی درآن‌را ندانسته به روس واگذاشتم یکی قزل‌اوزن است‌که معروف به سفید رود می‌باشد . دولت روس همیشه ذی حق خواهد بود‌که از مصب این رودخانه به دریای خزر تا منبع آن‌که در قلب ایران وحوالی سنندج‌کردستان است، دخل وتصرف نماید . همچنین در شعبه‌هایی‌که داخل سفید رود می‌شود مثل زنجانه‌رود وغیره واز طرف‌دیگررودخانهٔ هراز*که سرچشمه‌اش از [درهٔ] لار در شش فرسخی طهران است ویك قسمت عمدهٔ مازندران را عرضاً طی می‌نماید ، همچنین رودخانهٔ اترك که از حوالی رادکان هفت فرسخی مشهد مقدس جاری می‌شود ، تمام خطوط این رودخانه‌ها در قبضهٔ اقتدار و اختیار روس است و از این قبیل رودخانه‌ها از استراباد تا آق قلعه** زیاد می‌باشد . پس مخلب آهنین عقاب روس به تمام‌شرایین بدن ایران بند شده واگروقتی‌آن دولت‌به‌صرافت تصرف این رودخانه‌ها بیفتد، سند صحیحی به دست دارد وبه‌بهانهٔ این‌که‌بایدعرض

* غ : اراژ ؛ خ : اراز ؛ تصحیح به‌کمك جغرافیای طبیعی ایران ، مسعودکیهان ، انجام‌گرفت .

** غ : استراباد .

وعمق رودخانه‌هارا افزود تاقابل کشتی‌رانی شود ، خودرا بلامانع در قلب ایران جا می‌دهد وهرجارا می‌خواهدمتصرف می‌شود . پس اگرمن شعوری داشتم‌وعجله نمی‌کردم ، ممکن بود اقلا در این فصل تاحدی معین کنم ومعلـوم باشد از مصب رودخانه تا چند هزار ذرع یا چند فرسخ بالاتر از سرچشمه ، دولت روس حق کشتی‌رانی دارد . دراین صورت ممکن بود دست و پایی بشود اما حالا دیگرکار گذشته وافسوس که من‌این‌کارهارابدون تأمل وتدبروبی‌اطلاع مردمان‌باخبروسررشته نمودم . فقط خیالم صرف اسکات دلغورکی وفریب شاه بود . ثالثاً در مسألهٔ دادن امتیاز به هردولت وملت به اجازه واستحضار دولت روس ، شـوکت و استقلال وآبروی دولت ایران را یکباره به باد دادم زیراکه‌پست‌ترین دول از قبیل قراداغ* که سابقاًدر تحت سلطنت عثمانی‌بود وزیاده ازصدوچندهزارنفررعیت‌ندارد،دستش باز است وباهریك از دول فرنگ می‌تواند هرقسم معاهده برقرار نماید وامتیاز بدهد . پس من دولت ایران را از قراداغ پست ترکردم .گرفتم و دادش به دست پهلوان روس و تبعیت اورا به دولت مشارالیها ، به موجب سند ثابت نمودم.چنان که بعدهادولت ایران هرکار بخواهد بکند باید اول از دولت روس اجازه حاصل کند بعد به اقدام آن کار بپردازد و خیالی‌که دروقت دادن این امتیازات به دولت روس می‌نمودم ، فقط این‌بود که سر دلغورکی را پیچانده ، اورا ساکت‌کنم وبـار سفرفرنگ ببندیم . پس ازمراجعت ممکن است نکول‌کنیم چنان‌که در فقرهٔامتیاز تنباکوهمین کاررا کرده ، چه‌صدمه‌ها به دولت ایران زدم وچه ننگ‌ها بارآوردم وشرح آن جمله بیاید .

بنقد به سفرفرنگ می‌رویم . ولف به من دستورالعمل‌ها داد . گفت بعد از ورود به خاك روس چه باید بکنم وچه بگویم . چون به سرحد روس رسیدیم‌اول کاری‌که‌کردم‌میرزا نظام مهندس‌الممالك راکه‌ازارادت‌کیشان انگلیس‌شده‌بود(۶۱) پیش‌انداختم واعتماد السلطنه مترجم شاه رارنجایده ازکار دورساختم. . . . .(۶۲) که وزیرمختار ایران مقیم دربارروس که از فرومایگان و بدگوهران عالم است و

* خ : قره طاغ ؛ ز : قرا طاغ .

بزرگترهنرش قوادی ، مشیرومشار خودم کردم وچنین تصور می‌نمودم که‌به واسطهٔ این شخص پست فطرت که درروسیه به قدرسگ طرف اعتنانیست روس‌هارافریب خواهم داد. قدری که‌در راه .... معاشرت‌اتفاق افتاد اورا خوب شناختم وتا ورود .... معلوم شد که درمهام‌ملکی‌وامورپلتیکی‌اصلاومطلقاً قابلیت‌واستعداد ندارد واین بود که دو ساعت بعد از ورود به پایتخت روس از حکیم طولوزان درخواست کردم به خانهٔ مسیوگیرس (۶۳) وزیر امور خارجهٔ آن دولت و مسیو زیناویف * نایب او که هر دو ، وقتی در ایران وزیر مختار بوده‌اند و با حکیم خصوصیت داشته برود وعفو تقصیرات‌گذشتهٔ مرا مستدعی شود وصریح‌وعده‌دهد که بعدها رفتار من‌برطبق میل ومقصود دولت‌روس است‌وهزارقسم خدمت‌به‌تلافی مافات بملازمان‌کشور خدای شمال می‌شود اما می‌دانم روس‌ها بقول تنها، خاصه به گفتار چون منی اکتفا واعتماد نمی‌نمایند . عمل میخواهند نه حرف مهمل ومتَلَ این بود که درچند روز توقف پطرزبورغ بقدری که تصور توان نمود خضوع و خشوع بــه خرج رجــال دولت روس دادم . آنهـــا هــم بینی و بین‌الله از بی‌اعتنایی هیچ فروگزار نکردند . در پذیرایی‌ها که به‌امپراطور برمی‌خوردم ، کمتر طرف توجه آن پادشاه می‌شدم و ملتفت بودم که اغلب اوقات عمداً پشت خود را به من‌می‌کنند . من‌هم بروی خودم نمی‌آوردم وجز سکوت وخوردن‌غصه چارهٔ دیگر نداشتم . روز آخر یعنی روز حرکت از پطرز بورغ درعمارت وقصر انشکوف (۶۴) که درحضور دوپادشاه ناهار وداع خورده شد ، بعداز صرف‌غذا، امپراطور مرا به گوشه‌ای کشیده به مترجمی‌میرزا محمود خان * خیلی‌به من‌تهدید کردند و چیزها گفتند . بسیاری از حرف‌های امپراطور را بروز ندادم . آن قدر را که ناچار باید اظهار کنم این است که فرمودند : تورا جوانی بی‌تجربه ونادان می‌بینم . حالا که بختت یاری کرده وصدراعظم دولتی شده [ای] ، کاری نکنی که

---

* این‌نام را بصورت های « زینویف» ، «زنیوویوف» ، « زنویف » و «زناویف» نیز بکاربرده‌اند وگویا اصل آن Zinoviof باشد.

* خ + : علاءالملك .

اسباب خصومت دولتین روس و انگلیس گردی . باقی فرمایش‌های امپراطوری چون زیاده ازحد مورث خفت و سرشکستگی در حضرت سلطنت و رجال دولت است ، درپردهٔ خفا مستور بماند ؛ آن‌ها که اهل فراست وهوشند از همین یك کلمه مابقی را حدس می‌زنند ومی‌فهمند که چه رفته وچه گفته . خلاصه ، کله‌خورده از پطرزبورغ بیرون رفتم. در ورشو هم از ژنرال‌گورکو حاکم ورشو و سایر امرای روس روی خوشی ندیدم وهروقت روس‌ها به‌من بی‌اعتنایی می‌کردند و مراخفیف می‌ساختند چون کاری به‌آن‌ها نمی‌توانستم مثل سگ هار ، پروپای ایرانی‌های بیچاره را که ملتزم رکاب اعلی بودند می‌گرفتم و زخم می‌کردم .

ازجمله خیانت‌ها که دراین سفر به ولی نعمت همایون‌خود نمودم ، آوردن عزیزخان (۶۵) خواجهٔ حرمسرای سلطنت بود . من‌ازچند سال قبل به این خواجهٔ ماه‌روی‌عنبرموی‌عشق می‌ورزیدم و ابتدا به‌اوچنین وانمودمی‌نمودم که‌من درویش‌و اهل طریقتم وطلبکار حقیقت :

آینهٔ روی تو من صنع خدامی‌بینم * کافرم من به خدا گر به‌خطا می‌بینم

باری ، پس از آن‌که خوب رام شد و درست به دام افتاد ، مالی بی‌قیاس به او دادم وباری سنگین از ننگ و عار به‌پشتش نهادم و دراین سفر که برخلاف میل‌حضرت‌اقدس اوراباخود آورده ، اختیاردارتمام وجوه ونقود خاصهٔ پادشاهیش کردم .

عزیزخان ، منظری صبیح داشت وصورتی ملیح ، بالطافت اندام ودلربایی تمام وآنها که او را نمی‌شناختند گمان می‌کردند زنی خوش سیما و جوان است واز جواری شاهنشاه صاحبقران، چنانچه در روزنامه‌های روس همین مطلب منتشر شد وبعد جرائد فرنگ هم‌نقل‌کردند وگفتند خادمه‌ای که طرف علاقه ومیل‌همایون است بالباس مردانه در جرگهٔ چاکران وملتزمین رکاب اعلی منسلك وحراستش برعهدهٔ شخص صدارت عظمای دولت روز افزون است . من این قصه‌را به دبیر-

---

* وزن شعربهم‌خورده ونادرست بود. تصحیح آن‌به‌لطف دانشمند ارجمندآقای‌مجتبی مینوی انجام‌گردید.

السلطنه ، منشی باشی ولیعهد حکایت کردم که اومرد عاقل باعلم ودانایی استویك وقتی در ایران خیلی ترقی می کند . در میان نوکرهای ولیعهد همین یك نفراست وبس . اوقاتی که میرزا ... (۶۶)وزیرمختاردرتفلیس ، ژنرالقنسولبودهمیرزارضا نامی (۶۷)را برای اطفای نایرهٔ شهوت خود اختیار نمود . این جوان که به واسطهٔ دانستن زبان روسی ، بعدها مترجم قنسولگری شدوخودرا دانش نامید ازسرحد* به آن طرف باما همراه شد ، در ورشو اورا مأمور کردم که یهودیه‌ای راکه بازیگر تماشاخانه بود به دست آرد وبرای این که در ظاهراسباب بدنامی من نشود دخترك رابه حضور همایون معرفی نمودموگفتم کلید وصل‌این مه‌لقا به‌دست میرزارضاست. مقصودم این که یهودیه‌را همراه داشته باشیم ؛ اسماً بندگان حضرت‌را باشد ورسماً مرا . دلبرك موسوی که ممکن بود به صد منات ، شب بافلان لات بسربرد ، چون شنید خداوند تخت وافسر، سروصل اودارد ودیدار اورابه چیزی می‌شمارد،چیزها خواست که‌بانوی ارمن ازپرویزنخواسته(۶۸)ومعشوقهٔ قیصرازآن‌شهریاربا حشمت وفرطلب نکرده ؛ از جمله‌گفت : باید اجازهٔ خروج اورا ازشخص‌امپراطورروس بخواهند ونقداً چند هزارامپریال به اودهند ودولت نیزبه موجب سندصحیح‌رسمی متعهد شودهرسال مبلغ‌گزاف به اوکارسازی کند .

بندگان همایون ، حفظ‌شأن سلطنت‌را از قبول این شرایط وتکالیف،استنکاف فرمودند . من دانستم‌خیالی که بافته‌ام‌باطل است وممکن نیست عشقبازی مفتی‌بکنم وبی‌مایه حظ ببرم . لابد به توسط میرزا رضای دانش پانصد امپریال به یهودیه ایصال داشتم وبااو قرار دادم بعد از حرکت موکب معلی ، به فاصلهٔ چندساعت‌او نیزروانه شود ودرهرشهری که می‌رسیم در یکی‌ازمهمانخانه‌های‌عالی‌منزل‌کندتامن خود را به او برسانم . دخترك یهودی در همه شهرهای فرنگ و پایتخت‌ها با ما بود . در پاریس بعضی از رندان او را دیده شناختند و به خاکپای مبارك عرض کردند . من دست‌وپای خود راگم کرده از ناچاری پیشدستی نموده در حضرت سلطنت معروض داشتم که یهودیه ورشو تازه از شهر خود به پاریس آمده که هم

---

* : تفلیس .

تماشای اکسپوزیسیون نماید ، هم معلوم کند بندگان اقدس را با او میلی هست و خیالی دربارهٔ اودارند یا ندارند . شاهنشاه ابداً اعتنایی نفرموده صدامپریال انعام به او مرحمت‌شد وهیچ‌اورا درخلوت نخواستند . من باز اورا پنهان‌کردم وباخود می‌گرداندم (۶۹) .

دربادن‌باد شبی‌هرزگی واوباشی را به‌جای بسیار بدی رسانیدم . پلیس‌ها به والی‌آن ولایت خبردادند. والی‌حکم‌کرد شب‌ها درعمارت را ببندند وچون من از مجلس عیش خود برمی‌گردم بدرون قصر راهم ندهند . با وجود این رسوایی باز دست از آن زن‌نکشیدم،تا تفلیس ازوصال او متمتع می‌شدم . زیاده ازپنج‌هزار امپریال خرج او کردم وبه اودادم . ازتفلیس یهودیه مراجعت‌کرد . خلاصه هرزه‌ـ کاری‌ها و خفت‌هائی‌که روس‌ها ازسرحد جلفا تاآخر خاك روس وابتدای مملکت آلمان به من دادند زیاده از آن است‌که در حیّز شرح و بیان‌آید و آن جمله برای دل من بارگرانی شده بود می‌خواستم‌زهر خود را به‌کسی‌بریزم و دل خود راخالی کنم . به‌عبارت اخری بیچاره‌ای‌را به‌چنگ‌آرم‌وبا او بجنگم . اتفاقاً درشهرسرحد آلمان‌که میرزارضاخان وزیرمختار ایران مقیم برلن (۷۰) و مهمانداران‌آلمانی به استقبال‌آمده بودند درحضور همایون بهانهٔ بی‌معنی بدست‌آورده با اعتمادالسلطنه بنای هتاکی وپرخاش راگذاشتم وطوری پادشاه را متغیرکردم‌که دوروز و دوشب قبل از ورود به‌برلن با احدی تکلم نفرمودند بلکه غذا را هم‌به اکراه می‌خوردند. دربرلن هم ازامپراطور غیور مغرور جوان چندان اعتنایی ندیدم . در این مملکت نیز بعضی حرف‌های‌نسنجیده‌زدم وخبط‌هادرسخن‌گفتن‌کردم که‌بیشتر اسباب‌رنجش روس‌ها شد . مثلا درمجالس رسمی درحضور جمعی بی‌ملاحظه اظهار میل به فتح ونصرت قشون‌آلمان درروس می‌نمودم وچرندها قالب می‌زدم والبته سفیرروس در برلن ترهات مرا می‌شنید وبه‌دولت متبوعهٔ خود خبر می‌داد . چنین می‌پنداشتم‌که تهدیدروس به‌آلمان نظیر تهدید بابا اکبر قاطرچی‌است به‌کربلائی عباسعلی .

از آلمان عزیمت هلند نمودیم . ازرجال دولت و ملتزمین رکاب اقدس ،

آنها که حال مآل را می‌دانستند ، ومی‌فهمیدند چه اثرهایی به ظهور خواهدرسید، طفره زدند و به هربهانه بود خود را ازجرگهٔ ملتزمین خارج ساختند . یکی گفت می‌روم برای پسرم عروسی کنم . دیگری گفت ناخوشم به فلان شهر می‌روم که‌از فلان دکتر استعلاج‌نمایم . (۷۱)حتی امین‌السلطنه شوهرخواهرم گفت باید وجوباً به خانهٔ خدا روم،ازورشوبه‌اسلامبول گریخت وراه کعبه اجلّهاالله پیش‌گرفت یعنی از رسوایی به‌خدا پناه برد . آن‌ها که راه سفر ودست‌وپایی‌نداشتند ماندند و دندان روی‌جگر گذاشتند.من هم‌تاتوانستم به‌بیگانه وخویش لگدونیش زدم . درمملکت هلند از زشتی‌ها کاری نبود که نکردم و راهی نماند که نسپردم . روزنامه‌ها گواهند وصاحبان‌اوراق‌ودفاتر آگاه.شب‌هابامیرزارضاخان‌ومهدی‌خان‌کاشی آن‌دلقك‌مقلدباشی (۷۲) مست و بی‌خبر در کوچه‌ها می‌افتادیم و داد هرزگی می‌دادیم . به زن‌ها که می‌گذشتند پیله می کردیم و خود بجای آن‌ها غمزه و غربیله می‌نمودیم . بعد چند دانه پنجهزاری‌بذل کرده،به‌خیال این که این دراهم معدود ونقود نابود ستارالعیوب است و غفارالذنوب از هلند به‌بلژیك رفتیم .آنجا هم دورمان دور است وهرشب همین‌طور است . یاران دانند که قبل از سفر فرنگ من از خوردن شراب اجتناب می‌نمودم . اگرگاهی میل می کردم ، طوری درپرده و پنهان بود که گویی هیچ نبود . بعد از ورود به کشور و دیار آزادی ، هرچه آن معموری و آبادی را می‌دیدم ، به خرابی رغبتم بیشتر می‌شد ، همه [اهل] اصطلاح می‌دانند ، خرابی می‌ناب را شنیده‌اند . خوب است یابد چه عرض کنم . من آبادی سرای* خاطر را در آن می‌دیدم . قدح می‌زدم و سبومی کشیدم .

دربلژیك ملکم‌خان‌سفیرایران مقیم‌دربارلندن وولف سفیر انگلیس مقیم‌دربار طهران که دیرگاهی بود به پایتخت دولت متبوعهٔ خود رفته ، به استقبال آمدند . ولف با ملکم بواسطهٔ عمل روتر عداوتی پیدا کرده ، در اوان توقف آنورس ، اصراری داشت ملکم را از سفارت ایران معزول کند و دیگری را بجای او برقرار

---

* خ : مسرت .

نماید . ملکم زرنگی کرده قبل‌ازآن‌که در این‌باب چیزی به‌خاکپای مبارك عرض کنم ، عریضهٔ محرمانه به‌شاه داد ومطلب را حـالی نمود و استعفاکـرد و قبول استعفای*خود را خواست . بندگان همایون ، عزل ملکم را صلاح ندیده از او دلجویی کردند وبه خلوتش طلبیدند و از آنورس به‌لندنش فرستادند . من‌هم بعد ازچند روز درركاب اعلی به انگلیس رفتم . طوری دولت انگلیس موکب اقدس را پذیرایی نمودکه‌گویا هیچ پادشاهی را از سلاطین اروپا و آسیا تا آن روز این طور محترم نپذیرفته بودند .

ولف وسالیسبوری صدراعظم انگلیس‌وجمعی‌از وزرای آن‌دولت‌و وکلای ملت بایکدیگرهمدست شده وآن تشریفات فوق‌العاده‌را فراهم آورده [بودند] که از این راه تغییری در پلتیك اعلیحضرت دهند وایران‌را بلع کنند .

پلتیك اعلیحضرت همایون پیش از این بی‌طرفی بود. هیچ‌یك از دول‌روس وانگلیس بلکه عثمانی وغیره‌را بردیگری ترجیح نمی‌دادند،آقایان می‌خواستند به تعارف وتکلف این‌وضع‌را به هم زنند ودولت ایران‌را تابع ودست نشاندهٔانگلیس کنند . پادشاه حالیه وسلاطین آتیهٔ این مملکت‌را مثل صوبه دارهای هند درتحت اقتداربریطانیای کبیرقرار دهند وشأن شهریاری‌ایران‌رااز امارت افغانستان‌وخدیوی مصرنازل‌تر سازند . بنا برمقدمات مذکوره ، من هم در انگلیس همان طور معتبر ومقتدر بودم که در ایران وهرچه انگلیس‌ها از امتیاز ومداخله وتصرف‌می‌خواستند می‌دادم وهرتکلیفی می کردند قبول‌می‌نمودم . در خیر خواهی دولت انگلیس از رجال وکارگزاران آن دولت‌انگلیس‌تربودم ودر دوسه موقع در آن‌جا اتفاقی‌افتاد که خیلی آن‌را خفت وهن خود دانستم . یکی آن‌که اعلیحضرت شاهنشاه‌در روز تشریفات ملکم‌خان‌را باخود درکالسکه می‌نشاندند ومن چون مردی مجرب‌ومهذب نبودم خیال می‌نمودم‌که این امرتوهین ونقص من است وحال آن که اسباب شأن واعتبار من بود زیراکه ملکم اگرباشاه درکالسکه می‌نشست ایلچی دولت ایران در

* خ :استدعای .

انگلیس بود وباید نزدیك اعلیحضرت باشد وبعضی دقایق ونکات‌را به عرض‌رساند دیگر آن‌که باید مترجمی شاهنشاه‌را نماید وشك نیست‌که شأن من ازمترجمی‌بالاتر است ونمی‌باید در صندلی جلو کالسکه بنشینم . اما جهل و کوتاه نظری من مــرا منقلب وبدحال می‌ساخت ونمی‌فهمیدم که کج رفته‌ام؛وباز از مواردی‌که من مکدر شدم وبلکه قهر کردم دوسه مجلس بود که ملکم‌خان مابین پادشاه وملکهٔ انگلیس یا یکی از وزرای انگلیس بی حضور من مترجمی کرد ومن ملتفت نبودم‌که‌اولا زبان خارجه نمی‌دانم که‌کار ملکم‌کنم واگرهم می‌دانستم صدر اعظم نباید مترجم قــرار داده شود چه از شأن وی می‌کاهد.

بالجمله سالیسبوری صدر اعظم انگلیس از کهنه نقش‌های دنیا بود. مرارها نمی‌کرد وهرروز وشب به قسمی در باغ سبزبه من می‌نمود . جزترغیب‌وتحریص بردوستی انگلیس وصداقت ومؤالفت با آن دولت ،کاری نداشت .

پلتیك انگلیس در مشرق زمین خاصه در بلادی که احتیاجی آن‌هارا در کار است ، به وضع مخصوصی می‌باشد : تا محتاجند وکار دارند ، از فرط تملق ، از قوّادی هم مضایقه نمی‌نمایند هم پول می‌دهند ، هم تأمین مال وجان وهم هزارچیز دیگر که ما مشرق زمینی‌ها به آن مایلیم . به خلاف روس هاکه در عالم بی‌نیازی ونیازهمان ضخامت وخشونت ذاتی‌را بروز می‌دهند وبس. پیش هم اشاره به ایــن مطلب‌کرده بودیم. خلاصه ، به قول معروف‌انگلیس‌ها طوری زیرسرمرا بلندکرده بودند‌که اعتنا به احدی نمی‌نمودم حتی به ولی نعمت اقدس خود ، وایـن عُجب ونخوت ، روز وداع باملکهٔ انگلیس به درجهٔ‌کمال رسید چه اعلیحضرت معظمه‌در آن روز نشان حمام‌راکه بزرگترین نشان وامتیاز دولت انگلیس است به‌دست‌خود به من دادند وبرای آن‌که پادشاه من وسایرین ، خیال نکنند در اعطای این نشان قصد وغرضی است به پنج شش نفردیگر از همراهان نیز نشان های دیگر انگلیس داده شد(۷۳) وازابتدای اختراع وابداع این‌نشان، این‌دفعهٔ اول است‌که به شخص اجنبی وخارجه اعطاء شده . من چون این نشان‌را دارا شدم دیگرنه زمین‌را ازفرط

غرور زیرپای خود می‌دیدم نه‌آسمان‌را بالای‌سر. معاشرین ملتفت بودند که حرکات وسکنات ونشست و برخاست من به دیوانه ها شباهت به هم رسانیده ودر هنگـام عرایض طوری در حضور همایون جسارت می کردم که اگردر ایران بود فی‌الفور سراز بدنم دوری می‌نمود * در این حال واوان غفلت من ، ملکم وقت‌را غنیمت شمرده هزار لیره تقدیم حضور مبارك‌کرد وامتیاز دایرکردن لاتری را در ایـران گرفت . لاتری نوعی از قمار است وآن‌کهنه حریف از فرط زرنگی این امتیاز را به اسم خود نخواست بلکه آن را به نام منشی خودکه از تبعهٔ فرانسه بود نمود .

از انگلیس حرکت‌کرده به‌پاریس‌آمدیم . موقع اکسپوزیسیون بود. دیگر چه‌کاربودکه من نکردم . به بالون نشسته به آسمان صعود نمودم (۷۴) . درمدت‌ده روز اقامت در آن پایتخت متصل با میرزا رضای دانش ومعشوقهٔ یهودی مشغول سیروگردش بودم و برای‌آن‌که پرده روی‌کارهای زشت‌خودکشم تقریباً هزارتومان به مریض خانه‌ها و مراکز اعانهٔ فقرا دادم تا در روزنامه‌ها ذکر خیری از من باشد .

مسیو بالوا وزیر مختار دولت جمهوری فرانسه مقیم طهران که مرد ابلهی است ، از ساده‌لوحی‌نشان‌لژیون‌دنور از درجهٔاول برای من از دولت متبوعهٔ خود خواست. این همان نشان وحمایلی است‌که دردولت امپراطوری، برای‌میرزا آقاخان صدراعظم خواستند و ناپلیون سوم امپراطور فرانسه نداد یعنی درجهٔ دوم آن را داد. ازآن‌جاکه بالوا از این نشان درجات دیگرش رابرای دیگران‌مستدعی شده و آن‌ها هیچ‌شأن و استحقاق‌آن را نداشته و یافته بودند ، این نشان من چندان عظمی پیدا نکرد .

وقتی‌که در پاریس بودیم ، پسر روتر از لندن به دارالملك فرانسه آمد و بعضی‌ازفصول امتیاز بانکی‌راکه درطهران‌گرفته‌بودچون مقرون به‌صرفه نمی‌دانست خواهش‌کرد تغییر بدهم . رشوه‌ای هم داد . گـرفتم و دادم و خواهی‌نخواهی به صحه و امضای پادشاهی رساندم .

---

* خ : جدا می‌شد .

تمام این‌کارها را که می‌کردم مخفی بود و کسی خبر نداشت جزامین‌الدوله و او هم سکوت می‌نمود وجهت‌آن‌که، معایب‌کاررا خوب ملتفت شده ومی‌دانست بالمآل چه ضررها برای من دارد .

از فرانسه آمدیم به آلمان . بعضی پایتخت‌هــای دول کوچك راسیر کرده رسیدیم به خاك اطریش . بعد از دو سه روزتوقف در وینه ، عریضه‌ای از حضرت نایب‌السلطنه بــه حضور همایون رسید . واسطهٔ پست و عریضهٔ جوف پاکت ، اعتمادالسلطنه بود و به او مرقوم داشته که در موقع خلوتی به نظر انوربرساند .

اعتمادالسلطنه جز این که عریضهٔ پسر پادشاه را به پدر تاجدارش رساند تکلیفی نداشت . جاسوسان من خبردار شده و مرا خبردار کردند . سوءظن ، مرا گرفته گفتم آیا چه هنگامه‌ای است . یقین داستان حاجی میرزا حسین‌خان در سفر اول فرنگ تجدید و تکرار می‌شود یعنی برای من نیز اسبابی فراهم آورده‌اند . به حضورمبارك رفتم وعرض کردم پاکتی که‌برای اعلیحضرت آمده چون به‌واسطهٔ اعتمادالسلطنه است البته بر ضد من می‌باشد بندگــان همایون ناچار شده قسمتی از عریضهٔ نایب‌السلطنه راکه ربطی مطلقاً به من نداشت وفقط وقایع طهران و سوانح سایربلادایران‌بودبه من‌نمودند.من بازآسوده‌نشدم‌وبدگویی زیادی از اعتمادالسلطنه در حضرت اقدس نمودم . شاهشاه محض‌تسکین خاطرمن دستخطی درکمال‌سختی به‌اعتمادالسلطنه نوشتند و به من‌نمودند وچنین وانمود فرمودندکه همان را خواهند فرستاد اما در خلوت عوض‌کرده آن را قدری نرم‌تر و ملایم‌تر ساختند و به‌توسط میرزا محمدخان ملیجك اول،شبانه برای اعتمادالسلطنه فرستادند . ملیجك دستخط مبارك را ابتدا به من‌نمودوجواب آن رانیزکه اعتمادالسلطنه بیچاره در بی‌تقصیری خود عرض‌کرده بود اول به من نشان داد و ظاهراً هیچ به شاه نرساند(۷۵).

از خاك اطریش ناچار وارد مملکت روس شدیم و از امتداد آن با راه‌آهن عبورکردیم تا به‌تفلیس آمدیم وبعد به سرحد ایران رسیدیم . دولت روس چون از تمام کارها که من در انگلیس‌کرده بودم خبر داشت‌کارگزاران او نه به پادشاه و نه

به من ، آن وقعی و احترامی که باید بگذارند نگذاشتند . وقتی که به سرحد آمدیم من متوقع بودم ازطرف اعلیحضرت همایون زیاده ازحد به‌من‌التفات بشود ، نشد. من به شدت بر آشفتم و بنای دشنام را به شخص مقدس شاه گذاشتم و به بدگویی پرداختم . هر شب قمار وشراب در منزل داشتم و مهدی‌خان مقلدکاشی در مجلس، تقلید پادشاه را در می‌آورد و من می‌خندیدم و مضمون می‌گفتم .

در تبریززیاد نماندیم اما چون بندگان اقدس در این شهر کسالت مزاجی پیداکرده‌بودند (۷۶) چند روزی در باسمنج‌توقف نمودیم آن‌کسالت طوری شدت کردکه من بر آن شدم که‌کارگذشته ونباید به زندگانی شاه امیدوار بود . خیلی از این فقره خوشحالی داشتم، چه تمام‌امتیازات دول فرنگ وایران مرا حاصل‌گشته ، یك دوکروری هم از ارث پدر ورشوهٔ امتیاز بانك وسایرمداخل‌های خوداندوخته کرده، باحضرت ولیعهد هم به واسطهٔ میرزامحمودخان* وزیرمختار درکمال‌خوبی سازش نموده بنابراین اگر این حادثه حادث می‌شد برای من به چند جهت صرفه داشت . یکی آن‌که سن ولیعهد وسال عمرمرا چندان تفاوتی نبود. پادشاه جوان‌و وزیرجوان،ازآن‌گذشته مسلماًدراوایل‌سلطنت‌تازه‌چندی‌صدارت مرامی‌رسید. تاخت تازی می‌کردمو برمال واعتبار خود می‌افزودم،ریشه قوی‌ترمی‌شد ورونق‌کاربیشتر. برای آن‌که پرطول ندهم مختصرمی‌کنم : مناسبت من با ولیعهد در هرحال‌زیادتر بود تا پادشاه وبه این ملاحظات ایام توقف باسمنج هرروز میرزامحمود خان را به اردوی ولیعهدکه زیاده از هزار قدم از سرا پردهٔ شاهنشاهی دور نبود می‌فرستادم وتجدید عهدمی‌کردم شب‌ها اوازاردوی‌ولیعهد به منزل‌من‌می‌آمدوجواب‌می‌آورد، تاکار نقاهت‌مزاج همایون حقیقتاً به جای نازك رسید ودکترفوریه‌گفت‌احتمال خطر می‌رود یعنی اگرسردی بدن به زانو رسد فوراًکار طور دیگرمی‌شود . من‌این‌حرف هارا می‌شنیدم وتجاهل می‌کردم وبه عمدنمی‌گذاشتم فوریه به معالجه پردازد. کاررا به دست اطبای‌احمق‌بی‌سوادایرانی‌ازقبیل‌شیخ‌الاطباء وفخرالاطباءِکه هیچ‌ازدستشان

---

* خ : + علاءالملك .

برنمی‌آید داده بودم ومانع از این‌که فوریه در علاج اقدامی نماید و کار اسهال‌رو به اصلاح گذارد تاشبی در چادر خود مشغول عیش وبازی بودم که خبر آوردند اعتمادالسلطنه‌در سرا پرده هنگامه‌برپا کرده، مجلس‌روضه وتعزیه داردوبه‌کشیکچی باشی وفراش باشی می‌گوید چرا در معالجهٔ شاه سستی وتهاون دارید. اگـرامشب کار درستی نشود خدا نکرده فردا دست به جایی نمی‌رسد. اگر حقوق نوکری ونمك خوارگی‌را در نظرندارید اقلا به خاطر بیاورید که دور شمارا اکراد والوار واتراك دارند. در صورت حدوث حادثه‌ای، جان در بدن شما نمی‌گذارند تا چه رسد به مال واسباب تجمل وجلال واحمال واثقال.

من فخرالاطبارا که از شدت مستی حرکت نمی‌توانست بکند طلبیدم‌وبرآن انگیختم که به سرا پرده رود وبااعتمادالسلطنه زدوخورد کند. رفت ودشنام زیادی داد. اعتمادالسلطنه ابداً اعتنا ننمود ودکترفوریه‌را به زور داخل آلاچیق شاه کرد. دکتر گفت: امشب هیچ کار نمی‌توان کرد جزاین که قدری کنیاك داخل چای سرد نماییم، هروقت شاه به آب میل فرمودند از آن مشروب ممزوج میل فرمایند.من این تجویزرا شنیدم وبه آقا دایی آبدار باشی سپردم کنیاك حاضر نکند. حکیـم فوریه واعتمادالسلطنه منزل من آمدند من پیش از وقت فخرالاطبا را حاضر کرده بودم که بنای شطاحی وهرزگی‌راگذارد و نگذارد آن‌هاکار خود را بکنند. فوریه مطلب‌را عنوان کرده‌گفت: حتماً باید امشب کنیاك داد. من به فخر اشاره کردم ورساندم که وقت معارضه ومشاجره است. آن مست لایعقل رو دست خورده‌قدری به طور عربده، حرف های لاطایل زد اما کسی اعتنا ننمود و حرف فوریه مسلم بود. چون‌چنین دیدم در تحصیل کنیاك مشکلات تراشیدم آخرالامـر اعتمادالسلطنه‌گفت‌بروند ازامیرنظام(۷۷)بگیرند.ازبدبختی‌من‌یاخوشبختی‌اعلیحضرت بطری کنیاکی پیدا شد و همانطور که دکتر فوریه دستورالعمل داده بود، به شاه نوشاندندتاوقت صبح قوتی وجود مبارك راحاصل آمد. قرارشدگنه‌گنه میل‌بفرمایند اما درقدرشربت میان دکترفوریه واطبای ایرانی اختلافی کلی بود. من‌صبح‌وقت

دادن‌گنه‌گنه خود را به‌خواب زدم و حاضر نشدم . اعتمادالسلطنه و فوریه نه‌نخود گنه‌گنه به‌شاه خوراندند وهمین مزاج‌همایون را به سلامت واستقامت مایل‌ساخت‌و خطر را به‌دورانداخت ، من از آن وقت با فوریه دشمن شدم . اگرچه از ابتدا هم چندان با اودوست‌نبودم چنان‌که درولادی قفقاز اسباب فراهم‌آوردم‌که از راه‌رشت اورا به‌طهران فرستم ، اعتمادالسلطنه نگذاشت نیرنگی زد وحیله‌ای بکار برد ، وی را درکالسکهٔ خود جای داد ، باخود درالتزام رکاب اعلی به دارالخلافه‌اش آورد و اگر اواین‌کار نکرده وفوریه را باخود همراه نیاورده بود در باسمنج حاضرنبود و شاه را به‌حذاقت معالجه نمی‌نمود ، مقصود من حاصل می‌شد وازبعضی درد سرها فارغ می‌گشتم .

درایام توقف درباسمنج روزی شاه درحالتی‌که هنوزنقاهت وضعف داشتند، فرمایشی‌کردندکه من زایدالوصف مأیوس شدم . مجدالدوله را مخاطب ساخته فرمودند بعداز این هیچ یك از نزدیکان نباید عریضهٔ محرمانه ومخفیانه به من‌دهند. اگر عارض درعرض خود صادق است محرمانه وپنهان چرا ؟ مثلا توشکایت داری که خرج‌کارخانه نرسیده، یا اعتمادالسلطنه به‌واسطهٔ نرسیدن مواجب باغبان‌باشی، ازامین‌السلطان شاکی است ، یا راست می‌گویید یا دروغ . اگر راست می‌گویید بی‌پرده وآشکارا عرض‌کنیدکه احقاق حق شود والا چرا درد سربه من می‌دهید . من‌فهمیدم‌بنیان‌کارمن‌سست‌شده، سخت‌برخود لرزیدم وبه‌جابودچه از آن روزعریضهٔ شکایت دادن به شاه از دست من افتتاح نمود * . مختصر . از شنیدن آن فرمایش زرد وسرخ وعنابی بلکه سبزوسیاه وآبی شدم وازآستان‌آسمان جاه بیرون آمدم. عصرآن روز معجونی به‌اسم‌تریاق فاروق باخود به‌حضور مبارك‌آورده عرض‌کردم چون ضعف برمزاج اقدس مستولی است ازاین میل فرماییدکه مقوی می‌باشد ، از آصف‌الدوله‌گرفته‌ام ، مکرر تجربه‌کرده ، خیلی نافع است . قدری از آن دفع اسهال ورفع بی‌قوتی وهزال اعلیحضرت را خواهد نمود .

---

* خ شد . ولی‌به‌هرحال معنی درستی ازاین‌جمله بدست نمی‌آید .

چه‌گویم که در این معجون چه کرده و باچه آمیخته بود همین قدر عـرض می کنم شاه تمکین خوردن آن ننمودند . از قراری که خبرچیانم اظهار داشتند ، اعتمادالسلطنه از پشت سر اشاره کرده‌بود که نخورید. در حال این تیرم نیزبه سنگ آمد .

از باسمنج عازم طهران شدیم وتا قافلانکوه هرروز مرا نوعی از تخفیف وتوهین قسمت و نصیب بود . از وحشت و غصه چون مارگزیده متصل به خـود می‌پیچیدم . به روی خود آوردن را مصلحت نمی‌دیدم وچنارکار برمن تنگ شده بودکه شبی با دبیرالملك ومیرزا احمد (۷۸) مشورت کرده‌گفتم : چطور است که براسب خود سوار شوم وفرارکنم . خودرا به سرحد روس رسانم واز آن جا بـه انگلیس روم . آن‌ها مرا منع کردند و قوت قلب دادند .

حضرت ولیعهد که من به‌حسب ظاهربه واسطهٔ ..... (۷۹) با اوساخته بودم‌مراجعت به تبریزنمود ومن به پدر تاجدارش عرضه‌داشتم آن وقتی که مزاج‌اقدس‌به‌انحراف میل داشت‌جانشین شما مناصب‌را تقسیم‌می کرد. صدارت را به‌عبدالمجید* میرزای میرآخور(۸۰) داد وفلان منصب را به‌فلان وفلان را به‌فلان . مقصود من از تفتین وافساد میان پدر وپسر این‌بودکه‌آشوبی برپاشود وبلکه من درمیانه آسوده شوم . عجب‌آنکه بندگان همایون اعتنایی به‌این‌حرف‌ها نکردند . (۸۱) .

ازخاك آذربایجان بیرون شدیم وبه‌ولایت زنجان‌آمدیم . همدستی برای من لازم بودکه از داخل وخارج معاونم باشد . به تدابیر و لطایف‌الحیل ، امین اقدس را به رسم استقبال از طهران به‌قزوین‌آوردم ولدی‌الورود درسرحمام با او ملاقات کردم . درپیش‌اوگریه وعجز نمودم وبی‌تقصیری خودرا مدلل‌ساختم . اوهم‌الحق همان‌شب‌کاری‌برای من پرداخت وآنچه را شاه ازمن دردل‌گرفته بود بیرون‌آورد. دلتنگی رفع شد معذلك روز ورود به‌طهران متوقع بودم درسلام عام اسمی از من ببرند ، نبردند (۸۲) بلکه بجای تمجید من ، از وزرای متوقف دردارالخلافه و

---

* غ : عبدالحمید .

نایب‌السلطنه سخن راندندوبه تحسین آنها پرداختند . ازناچاری دوسه روزی‌به‌بهانهٔ دید و بازدیددرخانهٔ خود ماندم . به‌درخانه نرفتم و باز از اندرون و بیرون واسطه انگیختم وبرای خود هرطوربود نشان اقدس‌گرفتم (۸۳) بعدازآن‌که به‌تدلیس‌این امتیاز را برای خود حاصل نمودم ، حمایل‌آبی‌آسمانی راکه خاصهٔ سلاطین است وهیچ یك ازصدور ووزرا نداشته ونبایدداشته‌باشندضمیمهٔ‌آن‌کرده بی‌پروا وملاحظه به‌گردن انداخته به‌حضور همایون‌آمدم و باشتباه کاری خود را دارای این امتیاز جلیل ورتبهٔ نبیل ساختم اما وقتی‌که مسودهٔ اخبار این امتیاز را اعتمادالسلطنه به حضور اقدس بردکه ازلحاظ انور بگذرد ودر روزنامهٔ دولتی طبع‌کنند ، آنوقت بندگان همایون‌ملتفت تقلب من‌شده حمایل‌آبی‌را زدند . چون‌آن اخبار درروزنامه طبع شد وبرای من‌آوردند و دیدم ، فهمیدم‌که این مایه راکه زده و گرفته است . به توسط حامل روزنامه تهدیدات‌کردم ، اما هیچ ازدستم برنیامد .

چیزی‌نگذشت‌که ولف‌آمد . (۸۴) . من روحم تازه شد ودوباره جان‌گرفتم [به‌قول] معروف باز پشت به‌شاه‌کوه دادم . دراین حیص و بیص وقت افتتاح و شروع دوامتیاز رسید ، یعنی مدت منقضی‌گشت و حال‌آنکه هیچ یك دست به کار نشده بودند. یکی امتیاز بانك بود ، یکی امتیاز تراموه،واگرمن دولت‌خواه وملت پرست بودم می‌بایست فوراً به‌سفارت انگلیس وسفارتخانه‌های دیگر پروتست و اظهارکنم‌که مدت مهلت‌شروع بانك وتراموه به‌انتهارسید وآغاز ننمودند ، دراین صورت دولت ایران فسخ قرارداد خود می‌نماید . حاصل این اظهار یکی‌از دوکار بود : یاکلیتاً دولت ایران‌را از خدمات‌آتیهٔ بانك و تراموه‌آسوده می‌کردم یامبلغ گزافی ازهردوکمپانی گرفته مدت وموعد افتتاح را امتداد می‌دادم . برای دولت کاری نکرده اما برای‌خود وجهی شایان از بانك‌گرفتم و مختصر تعارفی (۸۵) از مسیودنی رییس‌تراموه،وازخوب وبدهیچ نگفتم . شش‌ماه هم ازموعدگذشته بودو به‌سکوت می‌گذراندم . معانـدین من مطلب را به خاکپای مبارك عرض کردند . بندگان همایون از من سؤال فرمودند. عرض‌کردم ملت انگلیس در لندن دو کرور

خرج پذیرائی شما نموده فرضاً که یك سال هم از موقع افتتاح بانك بگذرد ، به ملاحظهٔ آن مهربانی‌ها باید به اغماض بگذرانید .

یکی از فصول قرارنامهٔ بانك این بود که یك‌نفر ازجانب دولت علیه‌دربانك ممیز ومفتش باشد که هرقدر کمپانی پول نقد در صندوق‌های آن بانك دارد باطلاع آن ممیز ، یك برابرونیم آن مبلغ، بلیط بانك رواج و منتشر سازند و مواجب آن ممیزومفتش ازبانك‌سالی سه‌هزار تومان باشد . من میرزا نظام‌کاشی راکه‌از گه‌های دسته نقاشی وخواص اصحاب خودم بود مأموراین‌کارکردم واو متقبل شد ازسالی سه‌هزارتومان‌ماهی صدتومان* برای‌خرج قهوه‌خانه و آبدارخانهٔمن به‌مشهدی‌عبدالله بدهد ، به‌واسطهٔ این طمع جزیی من ، طوری شدکه حالا زیاده ازصدو پنجاه‌هزار تومان پول نقددرصندوق بانك موجود نیست وحال‌آنکه زیاده از بیست‌کروربلیت بانك درمملکت ایران به‌دست مردم است .

شش ماه از این مقدمه‌گذشت . روزی ولف نزد من آمد واز آن‌جا که با ملکم عداوت داشت فسقی از او بروز داد وگفت آن امتیاز لاتری‌که در لندن به ملکم‌دادید فوق‌العاده برای‌اوفایده‌کرده. امتیازخودرا به‌پنجاه هزارلیره وجه نقد و پنجاه‌هزارلیره وعده‌فروخته.من‌همان روزاین مطلب را ازقول ولف به‌خاکپای‌مبارك عرض‌کردم ومهیج خیال شخص‌بندگان همایون شدم وگفتم امتیاز به‌این بزرگی را که‌ملکم به‌صدهزارلیره می‌فروشد چرا باید به‌شما فقط هزارلیره بدهد . این عرض من‌همان‌طور که می‌خواستم‌اثرکرد فرمودند چارهٔ این‌کارچیست وراه تحصیل‌مبلغی علاوه از ملکم‌کدام ؟ عرض‌کردم تلگراف رمزی به او می‌کنم ومی‌گویم ازپنجاه هزار لیره نقدکه‌گرفته اقلا ده هزار آن‌را به واسطهٔ برات تلگرافی به حضورمبارك ایصال دارد . پسندیدند . اما چون من می‌دانستم ملکم طماع ممسك هرگز به این کار تمکین نمی‌نماید، خوشوقت شدم که‌برای فنای اوحربهٔ خوبی به دست‌آوردم. تلگراف‌رازدم اما سخت‌تراز آن چه مقرر شده بود.چهار پنج روزگذشت‌وجواب

---

* خ : صدوپنجاه تومان .

نیامد . مجدداً در حضور همایون تجدید مطلع نمودم و اظهار تعجب از نرسیدن جواب تلگراف کردم . قرار شدتلگراف دیگردر مطالبهٔ جواب شود . این‌تلگراف را از اولی سخت‌ترنوشتم بلکه تهدیدی هم در آن‌گنجاندم وگفتم : اگر فوراً ده هزار لیره‌را نفرستی، ما امتیاز نامه‌ای‌راکه به تو داده‌ایم نسخ وفسخ خواهیم کرد. چهار روز بعد قوام‌الدوله وزیرامور خارجه‌کاغذی به من نوشت مضمونش این که دیشب از لندن تلگرافی به عنوان من رسید چون مبنی برهتك حرمت شما بود جرأت ننمودم مستقیماً به نظر همایون برسانم نزد خود شما فرستادم که هر طور صلاح دانید یا دستورالعمل دهید معمول دارم مضمون تلگراف این بود :

وقتی که‌کارهای دولت‌به دست‌اشخاص بی‌علم وتجربت از قبیل فلان می‌افتد لازمهٔ آن این است‌که برای حصول جزیی فایده ، پادشاه‌را برآن دارندکه‌از قول صریحی که داده ودستخطی‌که به قلم مبارك فرموده نکول‌کند . من امتیازلاتری‌را به بیع قطع به هزار لیره خریدم . اگرمشتری پیدا نمی‌شد ، هزار لیرهٔ من از میان می‌رفت ومثل قمار بازی بودکه هزار لیره باخته باشد . از حسن اتفاق خریداری پیدا شد وآن را ابتیاع نمود . اگر دراین معامله مختصر منفعتی عاید من شده حق خودم است ، دخلی به احدی ندارد .

اگرملکم هم چنین تلگرافی نمی‌کرد واین طور جواب نمی‌داد برمن‌بودکه مبلغ‌ها خرج‌کنم وتحصیل جوابی به این مضمون نمایم . سعادت یارشد و جوابی باخیال من مساعد داد .

بعد از اظهار امتنان از وزیرامور خارجه به او نوشتم البته این تلگراف‌را به نظرهمایون برسانید . به خواست خدا عدو سبب خیرشد وآن‌کودن‌ملتفت اهمیت این جواب ومقصود فایده‌ای‌که مرا از آن حاصل می‌شد نشد . محض این‌که چرا ملکم وقت منصوب شدن او به وزارت خارجه در مدت‌ریاست برای‌او ازساعت‌ـ های خوب انگلیس وماهوت‌های اعلای لندن‌نفرستاده وهدیه ومبارکباد نداده،این موقع‌را برای دشمنی وکینه خواهی مناسب دانسته ، عریضه‌ای مبنی بـرشکایت

ضمیمهٔ جواب تلگراف ملکم کرده به حضور مبارك فرستاد. من به هیچوجه‌خودرا آشنا به این مطلب نکردم وچنین وانمود می‌نمودم که از تلگرام مزبور بی‌خبرم . منتظر بودم‌از طرف قرین‌الشرف‌به من اشاره شود . دو روزگذشت. هیچ‌نفرمودند. سرتاپا حیرت شدم . جهت این سکوت [را] نفهمیدم . باز قوام‌الدوله مرا [در] درخانه دید وشفاهاً گفت : بندگان همایون از تلگرام ملکم زیاده از حد متغیرشدند وبه من‌فرمودند به او تلگراف کنم وبگویم‌یا باید به استرضای خاطرفلان‌پردازی، یا از شغل وزیرمختاری خود استعفا نمایی ، شق ثالث ندارد . من از این حرف قوام‌الدوله خیلی مشعوف شدم زیراکه خودرا به مقصود منظور نزدیك می‌دیدم ، لیکن باز از جانب سنی‌الجوانب درباب این مسأله اظهاری به من نمی‌شد . ضمناً من تمام این مطالب‌را به رفیق خود ، ولف ، می‌گفتم واو را از ماجرا مستحضر می‌نمودم .

جواب ثانی ملکم رسید ومضمون آن این بود :

وقتی که‌کار دولتی این طور غیرمنظم است وسر رشتهٔ امور به دست مردم نادان وبی‌تجربه، وجود من درچنین دولتی به هیچ وجه فایده وثمری نداردوخیلی مرا خوشتر می‌آید که از شغل وکار خود استعفا کنم تا به هربی‌پایه ومایه تملق نمایم .

این جواب را نیز وزیرامورخارجه قبل ازآنکه بنظر شاه رساند برای من فرستاد ونوشت تکلیف چیست؟ من جواب دادم تکلیف این است که آنچه عرض کرده بدون مضایقه وملاحظه بعرض رسانی . روز دیگر پرده از روی‌کار برداشته وعزل ملکم‌خان‌محقق‌گردید . وزیرخارجه حسب‌الامر باو تلگراف کرد که استعفای تو قبول شد ، از امروز دیگر وجهاً من‌الوجوه به‌کارهای سفارتی نبایدمداخله کنی. عنقریب دیگری بجای تومیآید . ملکم مغرور هرگزگمان نمیکرد چنین جوابی باو بدهند . چون دیدکار باینجاکشید ، اگر نواقصی درکار فروش امتیاز لاتری اوبود کامل نمود .

چون‌کار ملکم‌گذشت ومن دراین باب بــه مقصود نایل شدم بــه‌خیال تعیین جانشین ملکم افتادم . به‌جای این‌که پنج شش نفر راکه قابل اینکار بودند نوشته، به‌نظرانور رسانم سی‌چهل نفر نکرهٔ غیر موصوفه را در ورقه‌ای قطارکرده بعرض رساندم وازآنجمله بود ابراهیم‌خان پسرفرخ‌خان امین‌الدوله‌که هنوز بیست و پنج سال‌از سنش نگذشته‌وجزتراشیدن ریش‌ودلربائی‌ازتوانگر ودرویش چیزی‌نیاموخته واطلاعی نیندوخته . از این اشخاص‌که من انتخاب‌کرده بودم ، هیچکس را قبول نکردند ، ترو خشك باهم سوختند . درمراجعت ازفرنگ وعبور ازتفلیس ، میرزا محمدعلی‌خان معین‌الوزاره (۸۶)ژنرال قنسول ایران مقیم‌آن سامان‌که مردی‌معقول وآرام ومصلح*بود درپذیرائی موکب همایون درخانهٔخود ، عرض قابلیتی نمود . بندگان همایون‌به‌میل خاطرخود ، اورا برای این‌کار منتخب فرمودند . برای‌من‌چه فرق داشت که مأمور ایران درلندن قابل‌باشد یاناقابل . مقصودمن عزل ملکم بود ونصب یکی‌از دوستان خود ازقبیل ابراهیم‌خان. به‌جای اواگر ابراهیم‌خان منصوب نشد ، ملکم‌معزول‌گردید . حالا برای مأموریت ، هرکس را شاه منتخب‌فرموده‌اند خوب است ، میخواهد محمدعلی باشد ، میخواهد محمدولی باشد . برای من نه ضرری‌داردونه نفعی . بلکه هرقدر مأمور ایران درخارجه بی‌عرضه‌ترباشدبرای من‌بهتر است . چه‌کارهائی‌که درلندن وپاریس باید بگذرد درطهران به واسطهٔ من وسفرا ومأمورین دول فرنگ مقیم دربارایران خواهدگذشت و عدم قابلیت سفرای ما بیشتر اسباب مرجعیت من خواهد شد وطرف احتیاج خواهم بود .

میرزامحمدعلی‌خان‌درلندن اگر وجودش برای دولت فایده و منفعتی نداشته باشد ، ضرری هم ندارد . همان داستان مدفوع گاو است ، نه بو دارد و نه ثمر ، نه خاصیت .

بعداز عزل ملکم ونصب میرزا محمدعلی‌خان ، من خودرا در دست‌ریاست تامه ، مستبد ومستقل دیده برخود بالیدم وگفتم‌ماییم‌که دشمن قوی وقابل مثل‌ملکم

---

* خ : مطلع .

رااز میان برداشتیم . هنوز بهرهٔ کاملی از این شعف وخوشحالی نبرده بودم که مسیو تالبت* از لندن به طهران آمد. مشارالیه از منسوبان سالیسبوری-صدراعظم دولت انگلیس - است . در سفرسیم فرنگ همایونی، ازجمله کسانی که از جانب دولت مشارالیها مأمور مهمانداری و حراست ملتزمین رکاب اعلی شد تالبت بود . وقتی که در لندن خواستیم ملتزمین رادو دسته کنیم- یك دسته را درركاب اقدس به مهمانی صدر اعظم ولردها ونجبای انگلیس که بندگان همایون را دعوت کرده بودند ، بگردانیم ودستهٔ دیگررا به چند ملاحظه به اعتمادالسلطنه بسپاریم - دستهٔ دوم را از خود دور ساختیم . مسیو تالبت را دولت انگلیس مأمور نمود که با اعتمادالسلطنه باشد . این شخص با یکی از خانواده‌های متمول اتائونی ینگی دنیا وصلت کرده بود وزوجه‌اش به رسم جهاز ، مال ومکنت زیاد برای او آورده . وی تمام را در اسپه کولاسیون ** یعنی در معاملات بی‌بنیان که به قمار آن‌را کمال شباهت است ، گاهی فقیری را به غنا و ثروت عمده می‌رساند ، وقتی غنی را روی خاکستر می‌نشاند ، تلف کرده بی‌چیز شده بود . در مدت بیست واند روز که روز وشب تالبت با اعتمادالسلطنه حشر ومعاشرت داشت از ثروت ومکنت ایران تحقیقات می‌کرد ومعلومات به دست می‌آورد . اعتمادالسلطنه از منظور ومقصود تالبت بی‌خبر واتفاقاً دو سه سال قبل شرحی درباب دخانیات ایران نوشته ومنتشر ساخته . در اثنای صحبت فواید ومنافع بسیار این‌کاررا باز نمود . تالبت آن جمله را شنید وهیچ نگفت چون ما از فرنگ‌برگشتیم مجلسی از سرمایه‌داران فرنگ تشکیل‌داد وبه اهل مجلس گفت پی‌به گنجی نهفته برده‌ام ومجهولی معلوم کرده و آن تنباکو وتوتون ایران است که فایدهٔ حمل آن به خارجه بی‌پایان است . این محصول

---

* غ : تالیت؛ خ : تالیب. در روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه : طالبث(ص۷۴۶). ونیز به‌صورت «طالبو» در «خاطرات و خطرات» مخبرالسلطنه ضبط گردیده است . درست این است : G.F.Talbot

** Spéculation.

پرحاصل مخصوص ایران وبعضی از بلاد هند می‌باشد . بلکه تنباکوی ایران از جهت عطروخوبی ، دخای به تنباکوی هندوستان ندارد . هرسال مقداری موفور که در قیمت معادل چندین کرور است به خاك عثمانی وروس می‌رود ودودمی‌شود. چه عیب داردکه ما برای رو به خودکردن این چشمهٔ زاینده وفایدهٔ پاینده، کمپانی وشرکتی برقرارکنیم واین سودرا بی‌دود ودم از این دم ودود ما ببریم .

باید دانست که مسألهٔ تمول درفرنگ ورای آن است کـه مادر مشرق زمین می‌بینیم یعنی صاحبان ثروت و مکنت دراروپا به‌قدری زیاد می‌باشند و آن‌قدر مال‌و مایه دارندکه فرضاً در سرکاری کرورها لیره مایه‌گذارندوسودی از آن نبرند، درنظر آن‌ها اهمیتی نخواهد داشت دراین صورت اگربه طور یقین‌کار بامنفعتی پیداشود، بهتراز این چه‌خواهد بود.

ازاین‌ها گذشته، پلتیك ملت‌و دولت انگلیس درتمام اقطار عالم ، خاصه در آسیاو ممالك‌ما این است که مسائل تجارتی رابا مطالب پلتیکی تلفیق می‌نمایندو‌از راه تجارت نفوذ خود را وارد و داخل ممالك شرقیه می‌کنند . اهل خبر دانندکه آن قوم مکرراز این قبیل‌کارهاکرده‌اند . مگـرنه هندوستان را ابتدا از راه رواج مال‌التجارهٔ خود در تحت استیلا درآوردند و اغلب قطعات افریقا رابه همین رویه مالك شدند. مختصرتالبت به‌سرمایه‌داران انگلیس فهمانیدکه‌مطلب‌ازچه‌قراراست. خدمتی که‌می‌خواهد بکندهم به‌ملت است هم‌به دولت. آن‌ها درپیشرفت‌کار اوسعی کردند.مال‌وافری ازمتمولین‌انگلیس‌بامعاونت‌دولت، تالبت راهمراه‌شد. باقدرت و قوت معنوی به‌پایتخت‌ایران آمد.سفارت انگلیس چندروز، ورود تالبت رابه‌طهران پنهان‌کرد. من می‌دانستم وکتابچی و چندتن از اتباع من. چه هرشب بدون طفره مجمعی داشتیم وپیش هم‌بودیم. محل اجتماع، یاسفارت خانهٔ انگلیس بودیا منزل خودمن . درباب امتیاز دخانیات مشورت می‌نمودیم. قبل‌از آن‌که احدی از ورود تالبت خبردار شودیا بداند برای چه‌کار آمده،کار را نضج درستی دادیم . صورت امتیاز نامه‌را نوشتیم. جزامضای همایونی کسری نداشتیم. چون‌عمل این‌طورساخته

وپرداخته شد، من‌یك روزبه حضور همایون رفتم، تفصیل را عرض کرده‌و فوایدو محسنات‌کار را چنان‌که استادم ولف به‌من آموخته بود بازنمودم وشرح دادم ویك مرتبه‌سند بیست‌وپنج‌هزار لیره نقدرا به‌نظر انوررسانیده، گفتم‌این مبلغ فقط‌پیشکش امضا می‌باشد. علاوه براین مادامی‌که این امتیاز برقرار است متقبل می‌شوم سالی پانزده هزارلیره نقدبه حضور همایون تسلیم نمایم . لازم نیست عرض کنم‌که من این خدمت خودرا [چگونه] جلوه‌و نمایش دادم وچگونه این عرض من اثر کرد . شما عرق‌ونژاد وسلالهٔ خودرا بهتراز من‌می‌شناسید. اهل‌البیت ادری‌بمافی‌البیت(*) عرایض من مقبول گردید بلکه صد درجه برمدارج اعتبار من‌افزود. تالبت بیست‌و پنج‌هزار لیره هم‌به من دادو سه‌مقابل این مبلغ به اشخاص مختلف ازپانصد لیره‌تا ده‌هزار لیره وعده‌کرد وسند سپردو امضای قرارنامهٔ خودرا گرفته به‌لندن رفت. در بین‌راه به‌دکتر طولوزان برخورد. مبلغی‌هم به‌اوسندداد ومشارالیه رایکی ازاعوان واحبای خودساخته به‌طهرانش فرستاد.

آسمان بخت‌وسعادت من‌درهمه‌جا درکمال صافی‌بود، جزدر نزدیکی‌افق‌که درآن جالکهٔ مختصری دیدار می‌نمود. آن‌لکه ابر، از وجـود دوشخص ترکیب یافته. یکی‌سیدجمال الدین اسدآبادی‌که خودرا درخارج ازایران‌سنی‌افغانی (**) معرفی‌کرده وحالابه‌موجب احضار پادشاهی یعنی‌به‌خواهش اعلیحضرت درطهران است. دیگری حاجی محسن‌خان تبریزی ملقب به‌معین الملك‌که سفیر کبیر ایران‌در اسلامبول می‌باشد.

سید جمال‌الدین به‌جهت صدماتی‌که‌از انگلیس‌ها دیده‌واز هندوستانش‌طرد کرده واز اسلامبول ومصر بیرونش نموده‌اند باآن‌ها غرض‌و عداوت دارد وخود رابه روس‌ها بسته، در سفرسیم فرنگ ، اوقاتی‌که درباویر درشهر مونیك بودیم ، پیداشد وبه حضور همایون مشرف آمـد ویك شب هم تا صبح بامن به‌سر برد . نصیحت‌ها به‌من‌کرد وحرف‌ها به‌من زدو آخرالامر متعهد شدبه پطرزبورغ برود و

---

* غوخ: اهل‌البیت ادری‌بالبیت ** غوخ : ایرانی.

وزرای روس را که با من کینه داشتند برسر مهرو محبت آردو نقار رااز میانه‌بردارد وبعد از آن به‌ایران آید. چنان‌که رفت و آمد. اما قبل از آن‌که وارد طهران شود ، ولف به‌من گفت: یامن، یا سید جمال‌الدین. دوستی با من‌و اواز قبیل جمع‌اضداد است. شخصی‌که دشمن انگلیس است ودوست روس ، بودنش در پایتخت ایران اسباب مفاسدو معایب فراوان است. باید او را به‌حضور همایون نبرید و احترام و توقیر ننمایید بلکه به تخفیف و تحقیر او بپردازید و خوارو ذلیلش سازید تا خود مجبور شود واز ایران برود. شیخ‌گوش به‌نصایح دوستان خود نداده به ایران‌آمد و چنان‌که به‌او راهنمایی کرده بودند، هنگام ورود به طهران برمن وارد نشدکه حرمت ورعایت او گردنگیر من گردد. به‌خانهٔ حاجی محمد حسن‌امین‌الضرب رفته آن‌جا منزل‌کرد. من‌دو ماه تمام اورا نپذیرفتم واحوال پرسی ازاو ننمودم و چهار ماه دیگرهم به‌حضور همایون راهش ندادم . جمال‌الدین متحیرکه آن وعده‌های فرنگ چه‌شد، این بی‌اعتنایی حالا ازچیست؟

عاقبت به اصرار بندگان همایون، روزی به‌حضور انور رفت وچند دقیقه‌هم مرا ملاقات کرد و در این دو مجلس تکلیف خود را فهمید و دانست مایه کیست وجهت چه . ازکجا خورده واین راه را [با] کدام پاسپرده . ازآن روز با من ترک مراوده نمود ودر خانهٔ‌حاجی محمدحسن بماند وبادشمنان من‌رایگان شد .

ولف، جواسیس متعدد داشت. پول‌به‌آن‌ها می‌داد واز جزیی و کلی حالات سید جمال‌الدین خبر می‌گرفت و مرا مستحضر می‌ساخت . من بندگان همایون را مجبور کردم‌که سیدرا ازطهران اخراج کنند . سید پیاده از شهر به زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم رفت و آن جامعتکف شد وبازمجلس داشت ومردم رادور خود جمع می‌کرد وخبط‌های مرا درامور دولت بی‌پرده بیان‌می‌نمود وهمه‌کس می‌داند که سید اعجوبه‌ای است در تحریر و تقریر. حال می‌توان گفت در دنیا اول شخص است (۸۷) دشمنی‌چنین درآستین داشتن واورابه‌این نزدیکی گذاشتن، البته‌خلاف عقل‌بود. لهذا هرروز به‌ترهیب واندرز او می‌پرداختم، بلکه بار خود را ببندد و از

ایران برود ومن ازشراوخلاص شوم . حریف اونشدم و براوفایق نیامدم . نمی‌دانم روس‌ها زیر سراو را بلند داشتند یا غرور فضل وعلم و سیادت او را چنین استوار می‌داشت. ابداً از هیاهو نمی‌ترسید واعتنایی به اسباب چینی من نمی‌کرد . روزی اعتمادالسلطنه به‌حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام رفت و برحسب اتفاق در صحن در روضه به‌سید برخورد و اورا راضی کردکه شاه دستخطالتفاتی به‌وی مرقوم‌فرمایند وانگشتری یا انفیه‌دانی، عبایی یا عصایی، مرحمت ومبذول دارند و خواهش کنند همان طورکه محترماً به‌ایران آمده ازاین مملکت برود. اعتمادالسلطنه تفصیل را به شاه عریضه‌کرد بندگان همایون آن رابه‌من نمودند. من موقع به‌دست آورده وآن چه‌خواستم ازسید و اعتمادالسلطنه‌بدگفتم‌و به‌شاه عرض کردم اگر ذره‌ای ازجانب شما به‌جمال‌الدین اظهار محبت شود دولت انگلیس ازشما می‌رنجد و اول ضرری که به‌شما وارد می‌آید مجری نشدن امتیاز تنباکو است. بندگان همایون در حضور من به‌اعتمادالسلطنه دستخط فرمودند که‌این فضولی‌ها شمارانیامده است. من‌فوراً ولف را ازاین واقعه باخبر نمودم. او اکتفا به این حرف‌ها نکرده گفت حکماً سید را باید از ایران راندو به‌طرف عثمانی دواند. من‌پادشاه را به‌عنف برآن داشتم‌که در حاشیهٔ حکمی که به‌خط خود نوشته بودم ، دستخطی خطاب به کشیکچی باشی مرقوم فرمایند و مضمون این‌باشد که باید به‌طور حتم چندنفر غلام بروند وسیدرا جبراً قهراً ازحضرت عبدالعظیم حرکت دهند وبه‌عراق عرب رسانند چون دستخط مبارك صادر شد درحال آدمی نزد مختارخان که‌از جانب من حکومت زاویهٔ مقدسه [را]داشت فرستادم و دستورالعمل دادم که‌سید را به‌اقبح وجوه به‌مأمورین دیوان تسلیم نماید.سید راباشناعتی‌که به‌وصف‌درنیاید ازمنزل بیرون‌کشیدند. آن‌چه‌داشت به‌غارت بردند: حتی زیرجامه ازپایش‌به‌در کردند وبه‌غلامان کشیك خانه‌اش سپردند که‌در زمستان سخت،لخت وبرهنه اورا به‌کرمانشاه برند وبه‌حاکم آن شهرسپارند. کیف کاغذ وبعضی ازاسباب اورا که‌نزد من‌آوردند بی‌اندازه خوشحال شدم‌ویقین کردم درمیانه از معاندین من خاصه اعتمادالسلطنه کاغذی هست که آن‌ها را اسباب

ثبوت خیانت آن‌ها خواهم نمود و به‌واسطهٔ آن اسناد ، قادر براعدام ایشان خواهم بود. دراین مورد خبطی کردم. می‌بایست کیف سیدرا باز کرده کاغذهای اورادیده اگر آن چه‌را می‌خواستم نمی‌یافتم‌جعل می کردم و نوشتجات به‌دروغی می‌ساختم. ازعجله و یقین برحصول مطلوب کیف سیدرا سربسته به‌حضور همایون فرستادم‌و ازعجایب آن‌که از بعضی بزرگان کاغذهای متعدد در آن کیف‌بود. ازاعتمادالسلطنه یك‌سطر هم نبود. پشیمان شدم که‌چرا مقتضیات فطرت و طبیعت من به عمل نیامده افسوس که کار گذشته و بر امر گذشته دیگر چه افسوس . سید تبعید شده غنیمت است .

شهریارا ! اگر طول می‌دهم از آن‌است که‌نقل من‌خیلی است .

چون ملکم را به‌وجه مسطور، معزول کردم وسیدجمال‌الدین رابه‌طورمنفور مطرود نمودم نوبت‌به‌حاجی محسن‌خان معین‌الملك‌رسید. چه‌سفارت اودر اسلامبول برای من مضرت داشت و با پلتیك ولف مغایر بود . باید این شخص را هم از کار بیندازم وخود را آسوده و فارغ سازم. در این فکر و تدبیر بودم که عریضه‌ای از ایرانیان متوقف جده وبعضی ازحاج به‌حضور همایون رسید. شکایت زیاد ازقنسول ایران مأمورجده کرده‌بودند. دستاویزی که می‌خواستم به‌دستم آمد. مطالب‌عریضه را درآستان اقدس خیلی آب وتاب دادم واز بی‌اعتدالی حاجی محسن‌خان و اتباع اودر خاك عثمانی عرض‌ها کردم (۸۸) . امین‌السلطنه (۸۹) هم که از مکه معظمه مراجعت نموده، چون سلطان عثمانی به‌او نشان مرصع نداده و به امین‌الدوله داده ازحاجی محسن‌خان دلتنگ است در صورتی که‌دوماه دراسلامبول مهمان اوبوده‌و آن بیچاره شرایط مهمان‌نوازی را درسرحد کمال به‌جای آورده و مسأله نشان هم به‌هیچ وجه ربطی به‌اونداشتنه ، یعنی کارهای دولت عثمانی ترتیب معینی دارد که تخطی از آن‌ممکن نیست؛ اگربه امین‌الدوله نشان مرصع دادند از آن بود که او نشان غیر مرصع عثمانی را داشت چون ترفیع او را خواستند ، ترصیع ضرورت است. اما امین‌السلطنه هیچ نشان عثمانی نداشت. بی‌مقدمه ذی‌المقدمه میسر نمی‌شد

و حاجی محسن خان واقعاً نمی‌توانست یك دفعه در خواست چنین نشان برای امین‌السلطنه نماید. مشارالیه از این ترتیب بی‌خبر، ازمعین‌الملك رنجیده بامن هم‌آواز شد ولدی‌الورود بنای بدگویی سفیرمعزی‌الیه را گذاشته، به‌شاه عرض کرد حاج - محسن‌خان درحضور سلطان به‌تخفیف شما می‌پردازد و تقلید شما را در می‌آورد. بعضی چیزها هم من به‌او آموختم وگفتم چنین وچنان بگو. مختصر به هر کوك و کلکی که‌بود شاه را ازحاجی محسن‌خان مکدر کردم و ساعدنی علی ذلك‌القضا. توضیح آن‌که درشرارت همیشه بخت‌را بامن مساعدت است ودشمنان من‌گاهی که می‌خواهند زیانی به‌من‌رسانند آن‌سودمن‌می‌شود. چنان که‌مقارن [این] خیال*روزنامهٔ موسوم به‌قانون که‌ملکم درلندن دایرکرده بود رسید ومؤید مقصود من‌گردید. این روزنامه هیچ نبود جز حرف مفت و مطلقاً معنی نداشت. ملکم برای بدگویی من چاپ می‌زد ودر آن به‌من‌فحش می‌داد وعجب این است‌که آن ابله با این که‌دعوی علم ودانش می‌کند وسال‌ها در فرنگ در مرکز تربیت بوده و عوام ایران را به او اعتقاد غریبی است وگمان می‌کنند که مسیح ونجات دهندهٔ ایران اوست؛ این قدر ندانسته وملتفت این‌مطلب نشده که دشنام دادن‌ویاوه نوشتن ازسیاق روزنامه نگاری دور است. انتقاد و نقادی دیگر است و هزالی وشیادی دیگر. نگارنده نبایدبنان و بیان خود را به‌خرافات متبذل دارد، بلکه باید غرض را کلیتاً برکنار گذارد و آن چه حقیقت است منتشر سازد تاکاری بپردازد. من ابله نیز که هم‌نادان وهم گرفتار این عصیان وهذیانم گمان کردم روزنامه قانون اهمیتی دارد وکسی هست که‌آن‌را به چیزی شمارد. اما عاقلان می‌دانستند که آن جریده کاغذش به کار می‌آمد نه مسطوراتش، آن هم درفرنگ که‌کمتر مدار طهارت برآب است واوراق باطله در بیت‌الخلا در حکم اقل مافی‌الباب. باری به‌هر جهت بندگان همایون فرمودند آن چه از این روزنامه به ایران آید در پست خانه محجر باشد تامردم از مهملات آن بی‌خبر مانند و ادارهٔ پست‌خانه هم مراقب این‌کار بود. درآن حال نمره‌ای ازقانون

* خ: احوال.

که تمجیدزیادی ازیحیی‌خان مشیرالدوله در آن‌درج شده‌از بریتون‌انگلیس به‌عنوان اعتمادالسلطنه رسید. معزی‌الیه خواست به‌شاه معلوم کند ملکم‌خان چنان‌که مشهور است، دوست‌امین‌الدوله وجمع‌دیگر که به‌این تهمت متهمندنیست،ملکم‌بایحیی‌خان بیشتر خصوصیت دارد تا باسایر . بنابراین روزنامه را به حضور همایون ایصال داشت. بندگان اقدس نایب‌السطنه وقوام‌الدوله ومخبرالدوله و اعتمادالسلطنه‌وبنده رادرخلوت احضار کردند وروزنامه‌را به‌آن‌هانشان‌دادند. نایب‌السلطنه محض‌مداهنه و تملق پدر خواست تقصیر را به گردن امین‌الدوله (۹۰) وارد آورد که چرا این روزنامه به ایران آمده . قوام‌الدوله اظهار بی طرفی کرده گفت چه دخلی به امین‌الدوله دارد به او فرمایش شده بود روزنامهٔ قانون را درپست‌خانه محجر نماید و نگذارد منتشر شود، نفرموده بودند هرچه‌کاغذ ازفرنك می‌آید باز کنند و ببینند درجوف آن چیست . من ازقوام الدوله‌بدم می‌آمد ، این راکه گفت بیشتر ازاوبدم آمد. بالجمله داستان روزنامهٔ قانون که به‌انجام رسید من تخریب کار معین‌الملك‌را آغاز کردم و سخن ازعریضهٔ اهالی جده به‌میدان آوردم . یکران شرارت وناپاکی [را] جولان دادم ودر پوستین حاجی محسن‌خان افتادم . گفتم این‌مرد در سال‌مبلغی گزاف مداخل می‌کند. اسمش‌این‌است که‌سفیرومأمور اعلیحضرت است امارسمش تارزن و تصنیف خوان (۹۱) ودلقك سلطان عبدالحمیدخان است . مخبرالدوله‌که تا این وقت سکوت داشت وهیچ نمی‌گفت چند قدم پیش آمد و عرض کرد برای دخل گزاف محسن‌خان بهتراز قول نریمان خان وزیر مختار ایران دروینه‌شاهدی نیست که به‌من می‌گفت هرسال که معین‌الملك برای استعلاج به‌مارین باد می‌آید ، هشت هزارلیره فقط بلورآلات سوغات برای عیالش‌که دراسلامبول است‌می‌خرد. ازهمین فقره می‌توان قیاس کرد که درسال چقدرمداخل دارد که سی‌چهل هزارتومان بلور می‌خرد. کاشکی یکی درآن مجلس از وزیر علوم می‌پرسید که شما می‌دانید سی‌چهل هزار تومان بلور چقدر می‌شود؟ آیا می‌دانیداین‌قدر بلور دراطریش،معادل است باتمام بلورها که درکاروانسرای قدیم امین‌الملك ودر کاروانسرای جدیدوزیر

نظام بلور فروش‌های طهران دارند و اقلاده پانزده سال است حاجی محسن‌خان به مارین باد می‌رود،این یك کرور تومان پول رادر کجا چیده وبه کی بخشیده است؟.

این‌حرف واهی‌وزیرعلوم طوری‌مؤثر شد که درهمان مجلس مقدمه عزل و اسباب احضار معین‌الملك‌فراهم‌آمد وشاه به اعتمادالسطنه فرمودند ، مسودهٔحضار درقدح ملکم خان وروزنامهٔ اوبه توخواهندداد تودر روزنامهٔ ایران و اطلاع طبع کن . ماوزرای عظام در آبدارخانه جمع شدیم و هرچه خواستیم چیزی بنویسیم نفهمیدیم‌چه‌بایدنوشت. دبیرالملك ومصباح الملك(۹۲) راهم‌کمك طلبیدیم‌از آن‌ها هم کاری ساخته نشد بازملتجی به خوداعتمادالسلطنه شدیم . مطلب راحالی کردیم اورفت به منزل‌لایحه‌ای نوشت. وقت عصراورابه خانهٔ من‌آورد باآن که‌فی‌الحقیقه به من‌خدمت‌کرده‌بود یعنی به‌تهجین دشمنم پرداخته ، بازطبع حسود من‌ازخباثت به هیجان آمده قلم رابرداشتم والفاظ رکیك مستهجن ضمیمه نمودم و آن مقاله را ضایع کردم‌و گفتم‌پاکنویس کند و فردا به‌من‌دهدکه به‌نظرشاه‌رسانم(۹۳) روزدیگر بازهمان اشخاص دیروزی حضور به هم رسانیدند ولایحــه به عرض رسید و مورد تحسین و تمجید گردید وباقیدقسم از اعتمادالسطنه قول گرفتم‌که قبل‌ازطبع‌وانتشار روزنامه احدی خاصه امین‌الدوله نباید ازاین‌لایحه خبردارشود . چون‌این‌کارفیصل پذیرفت ، تلگرافی درعزل‌حاجی‌محسن‌خان‌ازجیب بیرون‌آورده به‌نظرانوررساندم وعرض‌کردم : فی‌الفورصحه بگذارید که به اسلامبول‌زده‌شود . بندگان همایونی تأملی فرمودند وصریح فرمودند : این وضع تلگراف کردن مناسب نیست ، مثل عزل ملکم خواهد شد وشرو فتنه تولید می‌نماید . بهترآن که قوام‌الدوله تلگرافی رمزاً به حاجی محسن‌خان بنمایدوبگوید وجود تو درطهران لازم شده ، استعفاکن وعاجلاً بیا. من از این‌تردید همایونی خوشــم نشدوخلقم تنگــی کرد و ترسیدم اعتمادالسلطنه‌که باامین‌الدوله خصوصیت کامل دارد باوجود قسمی‌که یادکرده‌اگر آرتیکل قدح ملکم رابروزندهدداستان عزل‌حاجی‌محسن‌خان را به معزی‌الله اظهار نماید وتیرمن به هدف نرسد ومقصودم حاصل‌نشود . من می‌خواستم اسبابی فراهم

آرم که حاجی محسن‌خان علاوه برمعزولی از آبرویی که سال‌ها به حمت تحصیل کرده‌بترسد و کلیتاًترك ایران نمایدو لکهٔعیبی ابدالدهر درپیشانی‌اوودوستانش‌بماند. خلاصه‌انتظار تلگراف قوام‌الدوله‌را نکشیده‌بعدازمشورت بایحیی‌خان(۹۴)تلگراف غیر رمزی ازجانب خودبه معین‌الملك کردم‌ که شمامعزولیدوباید به طهران بیایید.

هرتلگرافی که به اسلامبول می‌شود، سوادی از آن به‌نظرسلطان می‌رسانند. سلطان که‌این‌تلگراف رادیدتعجب‌کرد که عزل سفیر کبیر به این وضع یعنی‌چه . مگرحاجی‌محسن‌خان‌چه کرده که‌بایداورا به‌این‌وقاحت معزول‌نمود. دراین ضمن به خالد بیك سفیر عثمانی هم فهماندم که جهت بی‌التفاتی شاه به حاجی محسن‌خان وعزل او ، رابطهٔ مخصوصی‌است که باسلطان‌پیدا کرده. خالدبیك هم این مطلب‌را مستقیماً به‌سلطان‌تلگراف‌نمود(۹۵)سلطان‌ازعزل‌حاجی‌محسن‌خان‌متغیرشده به‌واسطهٔ خالد بیك‌تلگرافی به شاه‌کردوتوسط ازسفیرایران‌نمود . من‌توسط سلطان رابرای اعدام حاجی محسن‌خان حربه‌ای برنده نمودم‌وبه‌شاه عرض کردم این توسط دلیل صحت [قول] امین السطنه است که می‌گفت معین‌الملك برای سلطان تقلید شاه را درمی‌آورد والا به این اندازه حمایت چه معنی دارد . شاه حرف مـرا باور کرده برآشفتهٔ چارهٔ کارراازمن خواستند . من باولف مشورت‌کردم . ولف گفت من به توسط سفیر انگلیس که دراسلامبول‌است ازجانب دولت انگلیس به سلطان اظهار می‌کنم که شماحق توسط سفیردولتی‌راندارید . من ازاین فقره باز خوشحال شدم وگفتم چه بسیارخوب‌است که من درهرموردی‌مثل* مرض‌مزمن‌شودو کدورتی‌بین دولتین ایران وعثمانی به ظهور رسد ونتیجهٔ غرض شخصی‌من‌دولت ایران رادچار مخمصه نماید .

اماشیخ جمال‌الدین که باآن خواری وافتضاح ازایران بیرونش‌نمودم چنان

---

* غ: درمیان ( ) افزوده : «یك ورق‌که قریب بیست سطراست ازنسخهٔ اصل بریده شده‌است . »

خ : «بقیه‌اش‌افتاده بودولی‌معلوم‌بودکه راجع به ملکم‌خان وروزنامهٔقانون‌بوده‌است.»

می‌پنداشتم که اورا رسوای عالم کرده‌ام وهر کجابرود سرشکسته‌است اماآن‌مردچون هم عالم‌وداناست ، هم مزور ومحیل ، هرجابرود صورخودرا می‌دمد وکارخود را می کند . چنان که دررسیدن به بغداد به واسطهٔ این که او رامن بدترین دشمن ایران کردم باباببی‌های آن شهربنای مراوده گذاشت وتخم فتنه کاشت اما از حسن اتفاق بابی‌ها دراین وقت‌رییس قابلی‌نداشتند. سروسر کردهٔ آن‌ها میرزاحسین‌علی‌معروف به بهاءِ مقیم عکه(۱) پیرشده وازکاروخیال افتاده بودوازریاست وسروری‌به گرفتن هدیه وتعارف ، قناعت‌می‌نمود . حالت فتنه جویی نداشت و قدم در راه سلامت می‌گذاشت بنابراین پلتیك سابق‌بابیه که ترهیب‌وتخویف وقتل‌ونهب وشرارت بود، تغییر کرده [بودو] آرام گرفته‌بودند . شیخ جمال الدین نتوانست به دستیاری این طایفه‌کاری کند . به علاوه من‌هم به توسط قنسول ایران‌مقیم بغداد ازخیال او آگاه شدم . پادشاه رابرآن داشتم که ازدولت عثمانی خواهش‌کنند که شیخ راازبغداد تبعید نمایند [و] به بصره‌اش فرستند . اماآن مکار:

که شریفی می کند دعوی سرد　　　　مادر او را نداند کس چه‌کرد

در آن جا نیز آسوده ننشست و درست گفته‌اند بزرگان‌که نباید عرصه را برهیچ‌کس، از ضعیف وقوی تنگ‌کرد چه‌ممکن است موری ازاستیصال کارماری عظیم‌کند واسباب هلاك شخصی شاخص را فراهم آورد.

خلاصه، سیدرا تحت الحفظ از بغداد به‌بصره بردند وکلیتاً از شاه مأیوس شد. مصمم‌گشت ازنوفتنه‌ای‌برپاکند اماراه وسیله نداشت.دچاراندیشه بودکه‌اعمال قبیحهٔ من راهی راکه می‌خواست به‌او نمود.

تبیین آن‌که اجزای کمپانی دخانیات در ایران ، شروع مقدمات کار امتیاز خود [را] نمودند و به تمام بلاد ایران آدم فرستادند . از جمله شخصی را مأمور شیرازکردندواواصلا نگلیسی‌بود.چندنفر[از]ایرانی‌های‌بی‌اصل ونسب ومال‌ونشب ازقبیل سیدحسین مترجم‌هندی(۹۶) وغیره‌به‌آن شخص همراه شدند.

---

۱) خ : عکا. در «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» : «عکه»(ص۹۵۷) .

انگلیس‌ها قسمت جنوب ایران را کلیتاً ملك طلق خود می‌دانند و تصور می کنند دست استیلای آن‌ها در آن صفحه درازو بازاست؛ و رعایای آن سامان به جهت ظلم و تعدیاتی که از گماشتگان دولت وحکام دیده ، تعصب دینی و غیرت ملی خودرا یکباره برکنار گذاشته‌اند و سرو جانشان متعلق به انگیس‌ها است . مأمور انگلیس دراول ورود خواست بی‌تمهید مقدمه شروع به‌کارنماید. این فقره اسباب بروز فسادشد. در این‌جا برای توضیح مطلب شرحی لازم است به‌اجازهٔ حضرت شهریاری به‌عرض رسانم:

باید دانست که تنباکوی معتبر ایران مال فارس است . یعنی تنباکوی فارس هم بهتر از مال‌سایر ممالك، هم بیشتر، بلکه عمده و اصل همان‌است . بیع‌و شرای تنباکو درآن مملکت وضع مخصوص‌دارد. ازابتدای کاشتن تنباکو تاوقت‌برداشتن حاصل‌و فروش آن، اقلا هشت نه‌ماه‌طول دارد: باید زارع در اول بهار بکارد و در اوایل تابستان بچیند تاپائیز بخشکاند. ازابتدای پائیز تازمستان ببندد. سه‌ماه به‌آخر سال مانده برای فروش حاضر و آماده می‌شود . رسم حکام این بود که هرسال در اول بهار مالیات راحواله می کردند، واین، بار سنگینی‌بودبه دوش رعیت . من و پدر مرحومم بدعتی نهاده این باررا سنگین‌تر کردیم یعنی دولت رامحرك شدیم‌دو ماه به‌آخر سال مانده‌از بابت مالیات سال آینده، مبلغی ازحکام مساعده بگیرد.حکام هم معین است‌ که آن مبلغ را از رعیت می‌گیرند . بنابر این اوایل عید نوروز از زارعین تنباکو مطالبهٔ مالیات می کنند ومحصلین غلاظ وشداد به‌دهات‌می‌فرستند . زارع بیچارهٔ بی‌پول،حاصل یك قطعه زمین راکه صد تومان قیمت دارد از ناچاری به‌تجار متمول شیرازی سلم (۹۷) به‌بیست تومان می‌فروشد و از این بیست تومان پانزده تومان به‌مالیات دولت وفرع حق حکومت وخدمتانه و قلق محصل * (۹۸) می‌دهد وبرای خوداو نمی‌ماند مگر پنج تومان. تجار شیرازی که این فایده و نفع کلی رامی‌برند درتمام مملکت فارس ازپنجاه الاشصت نفرمی‌باشند. مأمورکمپانی

---

* غ : محول

دخانیات چون وارد شیراز شد اعلان کرد که هر کس مزرعه و زراعت تنباکو دارد ومی‌تواند ثابت کند لازم نیست صدتومان حاصل خود را به‌بیست تومان بفروشد. کمپانی به‌این قبیل اشخاص‌پول‌از قرارمنفعت‌صد شش الی‌صد هشت قرض می‌دهد که مالیات دولت‌رابدهد ورفع حوایج‌خودرانیزبکند وزراعتش مال خودش‌باشد. بعداز رفع محصول به‌قیمت عادله آن رابه مأمور کمپانی بفروشد. این کار معلوم است برای تنباکو کار، چقدر مفیدو سودمند می‌باشد و برای کمپانی تا چه حد نتیجه می‌بخشد. لیکن آن پنجاه شصت نفر که منفعت گزافی می‌بردند حالا محروم می‌شوند. چگونه راضی به‌این امرخواهند شد؟

مطلب دیگرهم هست و آن این است که تجار معتبر شیراز غالباً باعمّال، و خوانین باعلما (*) همدست و شریك می‌باشند و در معنی قوتی دارند. بنابر این آن جماعت بنای افسادو تفتین را درکار کمپانی ادارهٔ دخانیات گذاشتند واین خبر رامن شنیدم و دراین وقت می‌بایست یابه استمالت یابه‌تهدید، هرکدام پیش‌رود از وعد و وعید، شروفتنهٔ این پنجاه شصت نفررا ازکمپانی رفع نمایم. ازفرط‌نخوت باکمال بی‌تجربگی وبلاهت، اعتنایی نکردم. شخص جوانی در این وقت به‌ارث مشاغل ومناصب‌ولقب‌پدرخود را داشت وملقب به‌قوام‌الملك بود. تعارف‌وتکلفات زیاد از برای من می‌فرستاد. از این جهت او را می‌شناختم، لیکن نه‌شخص او را دیده ونه‌کفایت وقابلتیش را سنجیده بودم. درآخرکار که مادهٔ فتنه غلظت پیداکرد کاغذی به‌آن جوان نوشتم‌و مأمورش کردم که آن غایله رارفع‌نماید. ازعلمای‌شیراز آن‌ها که عاقل بودند، قبول ریاست عارضین تجار وکسبه را ننمودند. سیدعلی‌اکبر نامی(۹۹) که‌در حقیقت‌مردی‌عامی است‌وامتیازش فقط‌این که‌داماد حاجی‌میرزاحسن شیرازی (۱۰۰) سامره‌ای‌می‌باشد ودر خرافت وحمق یدطولایی‌دارد، ملاذ وکهف تجار تنباکو فروش شد. جمعی دور او را گرفتند و آن احمق را بر آن داشتند که برود بالای منبراز دولت بدبگوید ودادن امتیاز دخانیات راتشنیع نماید. آن‌پنجاه

---

* باعمال خوانین و علما.

شصت نفرهم درکوچه‌های شهر شیراز افتاده ، بعضی مردم عوام ساده لوح را با خود همراه کرده، هیاهویی نمودندو مختصر شورشی شد. یك دو روز دکاکین را بستند. پیش ازاین واقعه ولف سفیر انگلیس دیوانه ومریض، از ایران رفته بود و سفیر تازه موسوم به‌لەسل (۱۰۱) به‌جای او آمده . چون به‌واسطهٔ تلگراف ، خبر شورش شیراز به‌طهران رسید ورییس‌کمپانی وسفیر انگلیس شنیدند، نزد من آمده گفتند تا زود است باید جداً دفع این‌فتنه نمود وگرنه این ناخوشی به‌جاهای دیگر هم سرایت می‌نماید ودر هیچ یك‌از بلاد ایران‌کار ما پیش نمی‌رود. حاکم فارس، معتمدالدوله شاهزادهٔ‌بی‌برش بی‌کاره‌ای بودو من از اومأیوس بودم. ناچار اصلاح کار را از قوام‌الملك خواستم. اوجمعی‌از ایل عرب راکه سپردهٔ به‌او بود ، مسلح نموده و به‌طرف مسجد جامع که شورشیان در آن‌جا جمع شده [بودند] شتافت و جمعی را با تیر تفنگ مقتول ساخت. بعضی پناه به‌امامزادهٔ معروف به شاه چراغ بردند . درهمان بقعه نیزچند تن کشته شدند . شورش موقتاًخوابید اما قوام‌الملك ازدنبالهٔ‌کارمی‌ترسید وجاداشت، زیراممکن‌بود ورثهٔ‌مقتولین‌به‌او صدمه واردآورند. دفع گزند رابه من نوشت:باید سید علی اکبر ازشیراز طرد ونفی شود تااهل شهر، درست آرام گیرند . این حرف پر بی‌قاعده نبود در صورتی‌که سیدعلی اکبر را به طهران می‌طلبیدم ، من خبط‌کرده به او تلگراف زدم‌که سید را بگیرو به بندر بوشهرش فرست‌که آن جادر کشتیش نشانند و به‌عراق عربش رسانند. قوام‌الملك اطاعت این امرنموده‌سیدعلی اکبر را به‌خفت تمام (۱۰۲) ازشیرازبه بوشهر بردند واز بوشهر، باکشتی ، به بصره‌اش رساندند .

در این وقت سید جمال‌لبدین در بصره بود . ورود سید علی‌اکبر به این حالت کلید کار را به دست او داد وراه فتنه انداختن در ایران را به دست آورد . شیخ وسید باهم ملاقات وکنکاش کردند . شیخ چون ازامور پلتیکی با خبر بود و بیانی رشیق داشت، کاغذی به‌سامره (۱۰۳) به میرزای شیرازی نوشت و معایب و مفاسدی که امتیاز تنباکو برای ملت ودولت داشت با مقاصد و مآرب انگلیس در

ایران بازنمود. هم دراین اوان نتیجه شورش شیراز در طهران بروز کرد . اجامر و اوباش که‌آن وقایع شنیده بودند بعضی اعلانات به دیوارها می‌چسبانیدند و دم از آزادی می‌زدند . چند کاغذ هم‌از شیخ جمال‌الدین به‌این‌مردم‌ابله‌رسید و آتش آن‌ها تندتر گردید. مضامین کاغذهای شیخ راجع به‌عمل دخانیات و بی‌دینی رجال دولت و وهن وسستی‌کارهای مملکت بود واز آن جاکه مردم پریشان و بی‌نان می‌باشند و دولت را سبب دانسته از آن دلخوری دارند، هرکس درگوشه‌ای صدا بلند کند ، اگر چه‌دجال‌باشد، اورامهدی وهادی‌ونجات‌دهنده خود می‌پندارند وبه‌اومی‌گروند. بنابراین مشتی نادان فریب جمال‌الدین را خورده از فرط جهل بعضی کارهای ناشایسته کردند وده دوازده‌نفر از آن‌هاگرفتار شده، به‌قزوینشان فرستادند .

نایب‌السلطنه برای ترقی نزدیکان خود از قبیل معین نظام (۱۰۴) وغیره یابه جهت این که برپدر بزرگوارش مدلل کندکه مردم بامن عداوت دارند و از جهل و بی‌عقلی‌من به‌ستوه آمده‌اند، یافی‌الحقیقه تکلیف فرزندی ونوکری خود رابه‌پادشاه در این می‌دیدکه‌کاهی را کوهی‌کند، مطلب‌راعظم و اهمیت‌داد. خوب بودمقصرین مزبور را به‌چند چوب تنبیه و رهاکند، نکرد ودنبالهٔ کاررا کشید. من‌هم محض‌این که مردم رابا نایب‌السلطنه بدکنم، در باطن او را و شاه را به اذیت مردم تحریك می‌نمودم ودر ظاهر هرکس را می‌دیدم اظهار دلسوزی وبی‌طرفی می‌کردم. این‌هم مددی به‌مادهٔ فتنه‌داد. اماشیخ بدکردار، استفتایی در مسأله دخانیات نوشت ودرآن مطالب و مضامینی درج‌کرد که‌به‌دست‌هریك ازعلما ومجتهدین‌می‌دادند، جزحرمت صرف توتون وتنباکو، هیچ فتوی نمی‌داد. حامل‌این استفتا، سیدعلی‌اکبر شیرازی سابق‌الذکر، چون به‌سرمن را (۱۰۵) رسید به‌حاجی میرزاحسن عرض‌تظلم‌نمود و ازبیچارگی خود سخن راند و استفتای شیخ راهم به‌نظر حاجی میرزاحسن‌رساند. اوگفت به‌وضعی که‌در این استفتاء نوشته شده ، البته صرف توتون و تنباکو حرام است. این فتوی رابه‌ایران نفرستادند. مدتی نزد سید علی‌اکبر بود. ازطرف دیگر همسایه‌های شمالی ایران مطلقاً مایل‌به‌پیشرفت کار انگلیس‌ها درایران نبوده ونیستند

وملتفت که اگر مسألهٔ امتیاز دخانیات در ایران سر بگیرد و به‌انجام رسد همان‌طور که
قسمت جنوب خود را در تحت‌حمایت انگلیس می‌دانند قسمت شمال هم‌این‌حالت
را به‌هم می‌رسانند و حال آن که این‌قسمت ازسنگ بست هرات که سرحد خراسان
وافغانستان است تا آغری داغ سرحدآذربایجان وارمنستان تماماًدر حمایت روسند
بلکه‌خود را رعیت جان‌نثار آن دولت می‌دانند اما در مملکت آذربایجان قدرقلیلی
توتون به‌عمل می‌آید آن‌هم درطرف کردستان وآن چندان معتنابه نیست که مایهٔ
شورش و طغیان وفتنه وعصیان گرددولیکن حمل تنباکوی شیراز واصفهان وکاشان
بلکه تمام بلاد ایران به خارج ، خاصه به خاك عثمانی ، خاص تجار آذربایجانی
است . روس‌ها باامیرنظام که در این وقت پیشکار آذربایجان بلکه همه کارهٔ این
مملکت بودساخته وباحاجی میرزا جوادمجتهد تبریز(۱۰۶) نیزسری‌وسری‌داشتند.
امیرنظام ومجتهدهردوبامن بدبودند و چنین تصور می‌نمودند که ظهور مختصر
انقلابی درایران ، اسباب عزل من می‌شود . به امیدوقوع آن‌نرم‌نرم،آن‌دوبزرگوار
تجار رادل دادند و از آن‌ها قول گرفتند که مأمورین امتیاز دخانیات را در تبریز و
سایر بلادآذربایجان مداخله درکارندهند امامستمسکی که‌بدان متمسك‌شوندردست
نداشتند تاوقتی که از سامره به تبریزنوشتند : میرزای شیرازی به حرمت تنباکو
فتوی داده اهالی‌تبریز به استظهار مجتهد یکباره شوریدند و مأمورین دخانیات را
تهدید به قتل‌کردند (۱۰۷) این خبر درایام عاشورا در شهرستانك به عرض رسید.
بندگان همایون پریشان خاطرشدند . بناشد شخصی از عملهٔ خلوت رامأمور تبریز
کنند که اولا فواید امتیاز دخانیات را به مردم حالی وخاطر نشان کند . ثانیاً به
استمالت علماومجتهدین وخوانین وعمال‌آذربایجان بپردازد واختلافی میانهٔ آن ها
اندازد تابه زور طرفی، طرف دیگر رامخذول سازد. این تدبیرنتیجهٔ افکارهمایونی
بود وخیلی بااثروثمر وفایده می‌نمود . اماشخصی که مأموراین کارمی‌شود بایداز
پلتیك خارجه مطلع باشد وبعضی کوك‌های کارداخله راهم بداند . بندگان اقدس ،
اعتمادالسلطنه راانتخاب فرمودند امابه من اظهار ننمودند . چند نفررابه احضار او

فرستادند . من حدساً دانستم که می‌خواهند اورامأمور این امر نمایند . بدون این که‌مرابطلبند، اسب‌خودراسوارشده به‌چشمهٔ‌گله کیکه که‌مشرف‌به‌عمارت‌شهرستانک می‌باشد و شاه آن جا تشریف داشتند رفتم ، وقبل از آن که اعتمادالسلطنه برسد ، خودرا به حضوررسانده عرض‌کردم : مسلم‌است فتنهٔ آذربایجان به‌تحریك روس‌ها است واز آن جاکه اعتمادالسلطنه‌با روس‌هاخصوصیت دارد ، مأموریت او ممکن‌است به عکس نتیجه دهد. بندگـان‌همایون مردد شده قرآن را ازبغل بیرون آورده استخاره فرمودند . چون استخاره کردن باقرآن ازمسائل‌مشکلهٔ دین‌است و فهمیدن‌آن‌کارهرکس‌نیست ، گاهی‌اسباب ابهام می‌شود ، آیـهٔ استخـاره را دادند من معنی‌کنم، شایدکه خوب‌بودامامن، بدمعنی‌کردم . مأموریت اعتمادالسلطنه به هم خورد . من‌عرض‌کردم امین‌خلوت رامأمورکنید . بندگان‌اقدس اوراهم شایستهٔ این مأموریت‌ندیدند وچون لفظ امین‌ذکرشد ، امین‌حضور به خاطرشان‌آمد. فوراً دستخطی به او مرقوم فرموده به شهرستانك احضارش‌نمودند . معرفی‌امین حضور راکرده وشمه‌ای ازحالش بازنموده‌ام. وی‌به آذربایجان‌رفت وکارر‌ابدتروسخت‌تر کرد . چهارپنج‌هزارتومانی مداخل نمود و دولت راخفیف و مردم راجری ساخته به طهران‌بازگشت . کارغلیظ تروسخت‌ترشد . بندگان همایون براین‌شدندکه‌امتیاز دخانیات رافسخ‌کنند . من‌نگذاشتم ومانع‌شدم تارفته‌رفته دربلاددیگرایران هم‌مردم سروصدا بلندکردند وفتنه آغاز نمود. بازنمی‌گذاشتم مسأله طرف اعتناواقع‌شود. ازییلاق به قشلاق آمدیم . بعضی سوءِ تدبیرها از پارسال تا امسال شده ومردم را مستعدساخته. ازجمله مرمت واستحکام‌باروی‌ارگ‌بودوگرفتن ومسدودکردن بعضی درهای‌عمارت وکشیدن توپ به برج ها. این‌کارها به مردم طهران‌ضعف سلطنت را معلوم‌کرد . همین که واردشهرشدیم ، صورت فتوای حاجی‌میرزاحسن شیرازی‌در منع کشیدن تنباکو وتوتون و حرمت آن در طهران وسایر بلاد ایران منتشرشد . وعاظ وخطباآن‌رادراغلب مساجد وروی منابرخواندندو‌گوشزدمردم کردندوتنباکو فروش‌هاوتوتون‌فروش‌ها، دکاکین خودرابستندوعوام درخانه‌های خود نیز جرأت

کشیدن غلیان‌وچپق نداشتند و کاربه جایی کشید که آن‌ها [یی که] زیاد عادت بـه کشیدن غلیان‌داشتند ، به ، را رنده‌وخشك کرده در سرغلیان ریخته به جای تنباکو صرف می‌نمودند . همچنین چای‌را . و این‌حکم طوری مجری‌شد که درحرمخانهٔ خود پادشاه هم احدی باتنباکوغلیان نمی کشید . من به جای‌این که تدبیر رفع این غایله نمایم ، محرك شدم که به عنف‌فتنه رادفع‌نمایند و آن چه سانح می‌شد، نسبتش را به نایب‌السلطنه می‌دادم ومی گفتم او به واسطهٔ عداوت بامـن، عارف و عامی را تحریك می‌نماید . رسم‌من همیشه این بودوهست که سوءِ اعمال خودرابه دیگران نسبت دهم وحسن‌افعال سایرین را به خویش‌ببندم . خلاصه ، آخرالأمر پادشاه را مجبور کردم که دستخطی‌به نایب‌السلطنه بنویسند وحکم کنند میرزا حسن‌آشتیانی راکه مدعی نیابت میرزای شیرازی ودرمیان علمای‌طهران شخص شاخص‌است بر آن بداردکه بالای منبر رودومخالفت بامیرزانماید . یعنی غلیان بکشد در صورتی که این‌کار[را] نکندفرداحکماً ازطهران بیرون‌رود . میرزای آشتیانی‌رفتن‌ازطهران رابرمخالفت میرزای شیرازی ترجیح داد . صبح بارسفربست ومصمم حرکت‌شد جمعی‌ازعلمای دین برای دیدن ومشایعت درخانهٔ اوحاضرشدند. من به این‌حرکت هم قناعت نکرده به شاه عرض‌کردم به معین نظام حکم‌کند قهوه‌خانه های شهررا باز نمایند وهرکس غلیان نکشد شکمش راپاره کند. سربازان لوطی معین‌نظام در شهرریختند ومردم را ترسانیدند . آن‌هادرخانهٔ میرزای‌آشتیانی اجتماع کردند و بنای هیاهورا گذاشتند. من‌ترسیدم وعرض‌کردم زودترچاره کنیدبه جای‌این که‌خود به استمالت میرزابروم، وجمعیت‌رامتفرق کنم‌ودلجویی‌ازاهالی‌نمایم‌ترسان‌لرزان‌در گوشهٔ آبدارخانه پنهان شدم، جمعی از اواسط‌الناس به‌تظلم وداد خواهی وضراعت وشفاعت میرزا حسن آشتیانی به‌سمت ارگ آمدندو مطلقاً حربه بلکه ترکه هم به دست نداشتند مثل دسته‌بندی ایام محرم، حسین‌حسین می گفتند وسینه می‌زدند؛ من بعضی ازعملهٔ خلوت را تحریك کردم که عرض‌کنند این مردم بااسلحه آمده[اند] که ارگ را غارت کنند. البته درچنین موردی حزم واحتیاط، لازمهٔ‌کاراست. خلقی که‌به استغاثه آمده، یاغی‌و طاغی قلم دادم. سربازان نایب‌السلطنه چند شلیك‌تفنگ

میان مردم کردند و قریب بیست نفررا هدف گلوله نمودند (۱۰۸) مسلم است که اهل ایران درکارها تا آن‌جا باهم متحدو متفقند که ضرری برای آن‌ها نداشته باشد، همین که دیدند پای خطر به میان آمدو بیست نفراز رجاله کشته شد، می‌گریزند . و متفرق‌می‌شوند. چنان‌که آتش این فتنه ــ اگربتوان گفت فتنه‌ای بود ــ خاموش شد. لیکن من دل خودرا باخته بودم وکار خودرا ساخته مــی‌دانستم و یقین داشتم اول کاری که بندگان همایون می کنند، عزل من است. آن شب‌را به‌بهانهٔ این که حافظو حارس ذات ملکوتی صفات اقدس هستم [در] درخانه ماندم و بیتوته کردم امــا حقیقت مطلب این بود که می‌ترسیدم به‌خانهٔ خود بروم، باز تهرانی‌ها راعرق‌حمیت وعصبیت حرکت کند ، جوش‌و جنبشی نمایندو به‌طرف منزل من‌آیند ومرا هلاك‌یا اقلاً بی‌آبرو کنند. ازحسن اتفاق همان شب، چرچیل نایب سفارت انگلیس نزد من‌آمد به‌او متوسل شدم. گفتم فکری به‌حال من‌کن . این فتنه‌و آشوبی که‌می‌بینی تماماً برای عزل‌من است.چرچیل رفت‌وفوراً برگشت.تلگرافی‌به‌امضای‌سالیسبوری وزیر مختار انگلیس جعل نموده بود ؛ مضمون تلگراف که خطــاب به‌وزیر مختار انگلیس شده این که میروی وشاه را ملاقات میکنی واز قول ملکهٔ انگلیس‌ووزراء وپارلمنت لندن ابلاغ می‌نمایی که وقتی ماخواستیم نشان حمام رابه امین السلطان بدهیم پیش ازوقت ازشما قول گرفتیم که اورا هرگز معزول نکنید. اگراثرو نتیجهٔ این فتنه‌ها عزل مشارالیه باشد بدانید که باماید قولی کرده‌اید .

من فی‌الفور آن تلگراف را به اندرون فرستادم . سه‌ساعت به‌غروب مانده فتنه بروز کرده بود و این تلگراف دو ساعت از شب رفته اظهار شد. یعنی به هر جهت ازبروزفتنه تارسیدن‌این تلگراف به‌نظرانور، زیاده‌ازپنج ساعت طول‌نکشید. هیچ کس ملتفت نشد که دراین چهار پنج ساعت چطور این خبرها به لندن رسیدو جواب آن آمد . خلاصه این‌تلگراف به‌شاه، جان‌مرا خرید . چه‌همان دقیقه مرا به اندرون احضار فرمودند و اطمینان دادند و روز دیگر که سفیر انگلیس را دیدند ، گفتند: مطمئن باشید که فلان عزل نخواهد شد .

اما باقی شرح آن شب که در درب‌خانه بسر بردم ، مــن متصل جواسیس

زنانه (۱۰۹) و مردانهٔ خود را در حرمخانه و خلوت مراقب داشتم که هرچه واقع
می‌شودوهرحالتی که پادشاه‌راست مراازآن‌خبردهند؛ هرچه‌بندگان‌همایون‌می‌فرمایند
به من اطلاع دهند ؛ خیلی می‌ترسیدم یکی عرض کند مردم را با شما که پادشاه
میباشید حرفی نیست ، مقصود خلق نبودن وزیر اعظم است ، بندگان همایون این
حرف بشنوند و راه عزل مرا به دست آرند ، چنان‌که دولت انگلیس هم نتواند
گله وشکایتی کند .

ازکارهاکه درآن شب کردم،یکی این بودکه‌فرستادم امام‌جمعه . . . .(۱۱۰)
که‌به حضور همایونش فرستم، هم دلداری دهد، هم به‌زبان بی‌زبانی وبیان نادانی
خوددر پیشگاه اقدس معلوم کند این فتنه را نایب‌السلطنهٔ به‌دستیاری‌ومعاونت‌میرزا
حسن آشتیانی وسایر برضد وزیراعظم برپا نموده والا مردم طهران قابل این کارها
نیستند. محرکی قادر مثل نایب‌السلطنه آن‌ها را حرکت ودل می‌دهد. امام‌جمعه که
معلوماتش فقط این‌است که پسر مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جمعه می‌باشد و اگر
کسی ازاو بپرسد توچه‌کاره‌ای ؟ این قدر ناطقه‌و تقریر نداردکه بیان شغل‌و منصب
خود نماید، به‌حضور رفت‌و مطلب رابه وجهی معروض داشت . امام جمعه هرکه
باشد، شریف یاوضیع، ازنسل عمریا علی، مقصودمن‌فایده است. غرض من‌به‌دست
او مجراشد وچون‌آن‌مطالب رابه عرض رسانید، ازآن‌جاکه سلاطین مستبد مستقل
همیشه طبعاً لجوج بوده‌اند، بعداز اثرعرایض ودانستن مطلب، دربقا و اقتدار من
بیشتر اصرار به‌هم رسانیدند.

الحاصل آن شب‌را باهزار وسواس‌وسودا صبح کردم‌وبه جای این که ازاین
بلوا و غوغا متنبه شوم و راه دولت خواهی را پیش‌گیرم و در صورتی که ولی
نعمت‌من درنگاهداشتم مصراست من‌هم جدو جهدی نمایم وکار و خدمت درستی
بکنم‌و موقع‌را مغتنم شمرده به‌فسخ ونسخ امتیاز تنباکو بپردازم ودولت راازاین
مخمصه فارغ سازم، هیچ تغییرحال نداده، علی‌الاتصال به‌توسط میرزا نظام با سفیر
انگلیس مکاتبه و محاوره نمودم وبرای حفظ خود چاره جویی کردم . الحق اگر
می‌خواستم دولت خواهی ووطن پرستی‌نمایم، می‌بایست بعدازاین غایله‌و هنگامه،

وزرا راجمع کنم وبه آنها بگویم : آقایان! عداوت و غرض شخصی بکنار ، از کارهایی که بەظاهر مضر است غالباً مرد عاقل می‌تواند درباطن فایده برد،کاردیروز بدشد، اما شد. امروز بیایید چاره کنیم وبدون این که دیناری بەدولت خسارت‌وارد آید دفع شررژی را بنماییم . به تمام سفرای خارجه مقیم طهران کاغذی رسمی بنویسیم واظهار نماییم که آشوب‌و انقلاب دیروز دولت رابه هیچ وجه به صرافت نسخ قرارداد خود نینداخته، برخلاف مصمم است برای حفظ ناموس خویش و اثبات قدرت‌و سطوت، چندین هزارنفس‌محترم را تلف کند وکار خودرا پیش‌بردو علایم این‌کار آشکار است‌و همه‌کس دیده که دولت تاکنون برای مجراشدن عمل تنباکو،چقدر تقویت کرده ؛کشته‌شدن چند نفردر شیراز وحوادث آذربایجان‌خاصه تبریز وطرد ونفی بعضی‌از علمای دین‌و ازهمه نزدیکتر غایلهٔ دیروز، همه دلیل‌این مدعا است‌و بعداز این‌همه بازبه تصریح‌می‌گوییم اعتنایی‌بەفتوای حاجی‌میرزاحسن شیرازی وفتوای میرزاحسن آشتیانی‌نیست .کمپانی تنباکو درکمال‌اطمینان‌مستظهر بەتقویت دولت بوده مشغول‌کار خود باشد، لیکن یك مسأله هست‌که باید بەشماها که در مملکت ماغریب هستید اظهار شود که‌متذکر باشید: پوشیده نیست‌که درهر ملت وقوم عوام‌و صاحبان حمیت * [و] جاهلیت بیشتراز خواص ومردمان معقول می‌باشد. ممکن است بعدها مخفیاً ازآن جماعت صدمه بەمال وجان شما واردآید. در امثال این اتفاقات دولت ایران مسؤول نخواهد بود .

اگر چنین‌کاغذی رسماً نوشته‌و فرستاده بودیم، اول‌کسی که در نسخ وفسخ امتیاز تنباکو اصرار می‌کردو تصدیق این‌کار می‌نمود ، سفارت انگلیس بود و با وجودآن اصرارو تصدیق ، دولت ایران دیگر دیناری وجه خسارت نمی‌داد . در میان وزرا شاید یکی دو نفر ملتفت این مسأله بودند، اما من بەقدری بەمردم صدمه زده وآزارکرده بودم‌که آنها نخواستند این راهنمایی را بەمن بنمایند و حضرت شهریاری می‌دانندکه من‌نه مجربم ونه عالم؛ فقطبه زورو قدرت سلطنت ، وزارت می‌کنم و این‌کثافتکاری‌ها راسبب می‌شوم. خلاصه ، می‌بایست این‌موقع را مغتنم

* خ: عصبیت.

شمرده به‌دست خود فرنگی‌ها قرار نامۀرژی رانسخ و باطل کنم . نکردم. به‌علاوه سوءتدبیر من‌دربعضی ازکارها دولت‌را بیشتراز پیشترگرفتار چنگال فرنگی‌هاکرد.

چند روزکه ازاین مقدمه‌گذشت ، توپ‌هایی راکه محض حفظ‌وجودهمایون دم‌در الاقاپو (**) گذاشته بودند، برداشتم ودستجات سواره‌وپیاده که درکوچه‌ها می‌گشتندکه مبادا به‌شورش وفتنه پردازند و آشوب تازه‌ای برپاکنند، متفرق کردم. تمام این احتیاطها رابی‌موقع وبی فایده‌کرده بودند؛ از اول،چیزی نبودکه داعی این اعمال شودو همین حرکات چشم وگوش مردم‌را بازکردو بر آن‌ها معلوم نمودم که اگر وقتی اجتماع و شورش‌کنند ، دولت را مجبور به‌تمکین و اطاعت رعیت می‌نمایند .

هرکس تاریخ فرانسه را خوانده می‌داندکه از اواسط سلطنت لوی‌کنز (لوی پانزدهم) تا سال ۱۷۸۹ مسیحی که اهالی فرانسه بی پرده به‌شورش و فتنه پرداختند ونتیجۀ آن‌آشوب بزرگ، انقلاب عالم شد، اعمال بی‌کم وزیاد برهمین منوال بودو همین قسم‌کارهاکه در ایران دیده می‌شود، می‌کردند.

حاصل آن‌که سندی به مهروامضای پادشاه به لطایف‌الحیل‌گرفتم‌وبه‌سفارت انگلیس دادم. مضمون‌آن‌این که تاچهارماه‌مهلت دهید ، در اول ماه پنجم خسارتی که به کمپانی تنباکووارد‌آمده، دولت ایران کارسازی می‌کند . چون این‌سند به سفارت انگلیس داده‌شدقدری آسوده شدیم. حالاباید دوکار کنم : یکی آن‌که‌خاطر همایون رابه حرکت و سفری فوق‌العاده مشغول کنم‌وبه جهت تدارك این سفر ، خودرامحتاج الیه قراردهم. دیگر آن‌که باروس‌هاکه‌مؤسس اساس‌فتنه ومهیج‌مردم دراین غایله بودند ، بسازم . به واسطۀ جنود زنانه و مردانه خیال خود[را] خاطر نشان شخص همایون نمودم‌که خوب است امسال به‌جای رفتن به ییلاق لاروشهر- ستانك(۱۱۱) به طرف جنوب ایران‌وعراق عجم و حدود لرستان حرکت نماییم . بندگان همایون‌که اغلب میل‌حرکت‌ومسافرت دارند، این فقره راپسندیدند. فراهم

** خ: عالی‌قاپو. درروزنامۀ خاطرات: «آلاقاپو» (ص۷۶۵). اماعالی قاپو درست است (قول استادمینوی).

آوردن تنخواه برای تدارك سفر، مشکل‌بود . من‌متعهدشدم قریب صدهزارتومان‌از بانك عجالتاً قرض کنم و ترتیب کارراطوری دهم که‌دیوان، ازبابت این‌مبلغ‌ضرری نکند . درحقیقت‌مخارج‌فوق‌العادهٔ سفرعراق‌مفت‌ومجاناً عایدشود.تدبیری‌اندیشیده به شاه عرض کردم : تصورکنید امروز چهار ماه وعدهٔ مهلت‌ادای تنخواه خسارت کمپانی منقضی‌شده وباید پول‌داد. من خیالی کرده‌ام که هم‌خسارت‌وپول‌انگلیس‌ها داده می‌شود، هم درسال‌مبلغ معتدبه عاید خزانهٔ عامره‌می‌گرددو آن خیال‌این‌است: وجه خسارتی که انگلیس ها مطالبه می‌کنند ، پانصدهزار لیره است که عبارت از چهارکرورتومان پول ایران باشدومااین تنخواه راکه بافرع صدهشت‌درظرف‌چهل سال‌به قسط‌السنین بپردازیم ، چهارده‌کرور خواهدشد . پس قسط هرسال دویست هزارتومان‌می‌شود. صدهزارتومان آن‌را مواجب ومرسوم وسیورغال مردم ازقاطبهٔ نوکروحرم‌خانه وغیره‌هاکم می‌کنیم، ده پانزده هزارلیره هم‌که معادل چهل پنجاه هزارتومان‌است‌از کمپانی تنباکوی عثمانی‌خواهیم‌گرفت واین کمپانی‌غیرازکمپانی تنباکوی ایران است * یعنی مجمعی است که از دولت عثمانی امتیاز گرفته که تنباکویی‌که ازخاك‌ایران‌به‌عثمانی می‌رود، ازتجار ایرانی به‌قیمت‌عادله یاکمتر** ابتیاع نمایدوبس. ودرفروش این‌مال‌التجاره یدواحد باشد ودر سال صد هزارلیره به دولت عثمانی بدهد ، صدوپنجاه هزارتومان نیز درسال، تقریباً از تجار تنباکو فروش داخله به هربهانه واسم باشد می‌گیرم .

این سه فقره می‌شود سیصدهزار تومان. فرضاً که درظرف چهل‌سال ، سالی دویست هزارتومان به انگلیس ها بدهیم باز صد هزار تومان درهرسنه عاید وفایدهٔ خزانهٔ دولت می‌شود پس عجالتاً این صدهزار که برای خرج سفرعراق از بانك قرض می‌کنیم دراین میانه تودر توشده به کیسهٔ دولت برای این خرج فوق‌العاده ضرری وارد نمی‌آید ودرجزوچهارده پانزده کروری‌که متدرجاً بایدبه بانك داد ،

* خ: «واین کمپانی تنباکوی ایران‌است‌که ازدولت‌عثمانی‌امتیاز گرفته .»

** غ : + آن مجمع .

مستهلك می‌گردد . واقعاً برای دولت مستبد مستقل که چون وچرادر کار آن‌نیست و هرچه پادشاه می‌خواهد می کند ودرهرحال مجاز ومختار است، نمایان تروبهتر از این خدمتی که من کردم‌متصورنیست . درضمن مذاکرات باکمپانی دخانیات‌قرار-دادم وقید کردم معادل صدوپنجاه هزارلیره عمارت وتنباکووتوتون‌موجود و آلات‌و ادوات لازمهٔ این‌کارراکه الان‌حاضروموجوداست به دولت واگذارد، الحق این هم حماقت وخیانت‌غریبی‌بود. این‌اسباب واشیاء وعمارتی که انگلیس‌هاخودصدوپنجاه هزار لیره قیمت کرده بودند بالمال‌بیش‌ازسی‌الی‌چهل هزارلیره عایددولت‌نخواهد شد می‌بایست از آنها نگیرم‌وکسر اصل طلب آن‌هاوحسب التناسب کسرمنافع‌چهل ساله بگذارم، وتفاوت‌آن سه چهار کرور می‌شد . این‌خیانت راکردم وبه حقه‌بازی خدمت جلوه دادم وزیاده ازحدمطبوع ومقبول افتاد . پردرد سر نمی‌دهم ، تطمیع دولت دوثلث کار مراتیار (۱۱۲) کرد . یك ثلث باقی ماند وآن عبارت ازدوستی روس‌ها بود که می‌باید حاصل شود و من ازهرجهت آسوده گردم. گمان می کردم مخل سازش‌من‌باروس‌ها وجود غیر شریف یحیی خان مشیرالدوله می‌باشد و این خود خبط عظیمی بود . چه روس‌ها وانگلیس‌ها این قدر احمق نیستند که وجود مثل‌یحیی‌خان آدمی یاهمچومنی رادراجرای مقاصد خود مؤثر پندارند . بلی از نادانی مسلم می‌پنداشتم که یحیی‌خان نمی‌گذارد میان‌من‌وروس‌ها اصلاح‌شود . از آن جاکه آسمان همیشه حامی‌ومربی مثل مامردم‌است وباید دولتی‌وملتی‌به‌دستیاری ما پادر میدان فناگذارد ، کمك کردووجود کثیف یحیی‌خان رابه‌ناخوشی‌انفلوئن‌زا نابود نمود . من فی‌الفور کالسکهٔ خود راسوارشده به سفارت روس‌تاختم ودست به دامن بوتزف (۱) سفیرروس شدم . گفتم: سیدی‌ومولایی ! دولت روس از من چه می‌خواهد؟ اگربا انگلیس‌ها چندی‌راه مودت پیمودم، خبط کردم وخطانمودم. شکرسرخ مازندران وبرنج گردهٔ کرمانشهان خوردم. رشوه‌و عشوهٔ انگلیس‌ها فیل رافریب‌می‌دهدتاچه رسدبه من که‌ازاسب‌فطانت‌پیاده‌ام،اگرچه‌زربه ترازوی آن‌هاست اما نمی‌دانستم هرچه‌زور است دربازوی‌شماست. ببخشید!عفو کنید !به‌عذرخواهی

---

۱) غ : بورسف ؛ خ : بودلف ؛ ودرست همان‌بوتزف (Butzof) است .

آمده‌ام. حالا راهی که باانگلیس‌ها می‌روم محض ظاهرسازی است. بعدها مطیع‌و منقاد شما خواهم بود. امتحان کنید. تجربه نمایید. ببینید آن‌چه می‌گویم‌قول‌است یافعل. گفتار است یاکردار. سفیرروس تعجب کرد که شخص چگونه یکمرتبه‌تغییر عقیده‌و راه‌داده، این مردعازم حجاز بود، چطور برگشت وروبه ترکستان نمود. دلش نرم‌شد. بامن گرم گرفت. به‌قوت دولت متبوعهٔ خود بالید اما اگرمنصف‌بود برضعف ما می‌نالید. باری‌به‌هرجهت، بامن عهدی‌بست ومتعهد شد که هرقدربیشتر ازمن صداقت ببیندر حفظو بقای‌من زیادتر مجد باشد. این مهم نیز چون پرداخته شد، خواستم ضرب شستی به‌حریف خود نایب‌السلطنه وارد آورم‌و لطمه‌ای به او زنم‌و این‌یك لکه‌ابرسیاه راکه‌درافق اقتدارمن مانده محو نمایم. لهذا تمارض کردم ویك ماه رمضان را تماماً درخانه مانده، انگلیس‌ها را به توسط نواب (*) دلگرم می‌داشتم ومی‌گفتم اگرمن باروس‌ها اظهار خصوصیتی نموده‌ام، فقط برای خدمت شماست. روس‌ها راهم به‌وساطت عرب صاحب مشعوف می‌نمودم و دستخطهای محرمانه که شاه برضد آن‌ها صادر فرموده [بود] به‌سفیر روس نشان می‌دادم و از آن جمله بود دستخطی دراصرار انعقاد قرارنامه‌سداهواز که حکیم‌طولوزان‌استدعا کرده [بود] و در معنی انگلیس‌ها داوطلب بودند و روس‌ها مانع. نیز دستخطی به‌این مضمون که راه‌رشت و آذربایجان را نبایدبه روس‌ها داد. همچنین دستخطی که وجه خسارت کمپانی تنباکورا نباید ازروس‌ها قرض کرد (۱۱۳) و فکر دیگر باید برای این‌کارنمود. وحال‌آن‌که روس‌ها مصمم دادن این‌تنخواه بودند. مقصودم ازکشف این اسراردولت ونشان دادن این دستخطها آن‌که برروس‌ها مدلل کنم که من بشخصه باشما عداوتی نداشته‌ام اگر عنادی به ظهوررسیده به‌حکم‌شاه‌بود، نه‌به میل ورأی من. بالجمله سفارت ودولت روس راازشاه مأیوس کردم وبا خود متحد ومأنوس‌ساختم. دراین‌حیص‌وبیص‌تلگرافی‌مجعول سفارت‌انگلیس‌به‌اسم‌سالیسبوری به حضورهمایون فرستاد، آن جعل و آن‌تلگراف راهم من خود دستورالعمل داده بودم؛ مضمون این که بانك‌های انگلیس بعداز سانحه‌ای که درمسألهٔ دخانیات در

---

* خ: + حسنعلی‌خان.

طهران سانح شدوجهاً من‌الوجوه ، اطمینانی به دولت ایران ندارند واز قرار صد هشت پول نمی‌دهند ، صدده فرع می خواهند به علاوه رهنی هم مطالبه می‌نمایند من این تلگراف را به حضورهمایون بردم . منظوراین که شاه رامستأصل‌نمایم‌بلکه مبلغ گزافی به گردن دولت از قبول این تکلیف واردآید وآن‌راباانگلیس‌هاقسمت کنیم . نیمی‌آن‌هاراونیمی مرا . شاه تحمل این ضرر را نفرمودند . تیرتدبیر من خطاکرد . بندگان همایون بواسطهٔ شخصی که دشمن‌ترین اشخاص‌به من‌بود(۱۱۴) به سفارت روس پیغام دادند شمامردانه قدم درمیدان گذاشته بودید و می‌خواستیدما راازچنگ انگلیس ها بیرون‌آرید وخلاص‌کنید وپولی‌بافرع‌صدشش بدون رهن‌و ضامن به مادهید . آن‌وقت وزیرمن ، مرامانع‌شدونگذاشت قبول‌کنم و بعضی ادله وبراهین‌برای‌من‌آورد .ناچاربه صدهشت‌انگلیس ها تن دردادم . حالا که انگلیس‌ها برخر خود سوارشد صدده می‌خواهند بارهن وضامن ،چارهٔاین کار موقوف‌به‌همت شماست . آن‌شخص چون پیغام شاه رابه سفارت روس برد ، ایلچی روس متعجب شدکه این فرمایش شاه بادستخطی‌که من‌به‌آن‌ها نموده‌ام ومضمونش‌آن‌که نبایداز روس‌ها قرض‌کرد متباین است ابتداقبول ننموده ، فرستاده ، چون شخص بزرگی بود به ادله‌وبراهین صدق مأموریت خودرامدلل‌ومعلوم‌ساخت وسفیرروس‌رابرآن داشت‌که‌همان قرارداداولی‌را متقبل گردد واز قرارصدشش بدون‌رهن ، دفعةواحده پانصد هزارلیره به دولت ایران قرض دهدودولت به کمپانی دخانیات داده ، عذر آن‌هارا بخواهد . قراربراین‌شدکه فردای‌آن‌روز ایلچی‌روس شرفیاب حضورشده دوکلمه دستخط بگیرد وفوراً مطلب را مجرا دارد . من‌دیدم کاربدشد . روس‌ها با شاه راه پیداکردند واطمینانی‌ازاعلیحضرت حاصل‌نمودند . حالاست‌که‌کارمی‌گذرد بدون این که من‌مداخله‌ای درآن کرده‌باشم ، بلکه‌به رغم انف من‌خواهد گذشت مضطرب شدم وازدرخانه خودرا به منزل سفیر انگلیس رسانیدم وتفصیل را گفتم . انگلیس ها دیدند آن چه تاحال رشته‌اند پنبه می‌شود و آن چه ساخته‌اند ، خراب می‌گردد . درحال تلگرافی ازقول سالیسبوری ساختندبه این‌مضمون‌که خودتنخواه مزبورزابه صدشش بدون رهن وضامن می‌دهیم ودولت ایران را آسوده می کنیم .

مغرب نشده تلگراف رادست گرفته ، از سفارت انگلیس به حضور همایون رفتم و فریادکردم : البشاره ! کاررا پرداختم وشمارا ازآسیب مخلب عقاب دوسرآسوده ساختم . انگلیس‌ها رابه‌همان‌صدشش‌بی‌رهن وضمانت رضانمودم . اینك‌دلیل‌صدق گفتار من ، این تلگراف صدراعظم انگلیس است . تجاهل‌کردم یا حقیقتاً نفهمیدم که درظرف سه چهار ساعت چگونه تلگراف ازطهران به بندرنایس * فرانسه که سالیسبوری درآن جابه قشلامیش رفته بود ، می‌رسد وجواب‌آن می‌آید . اولا راه به این دوری . ثانیاً نبودن صدراعظم انگلیس درلندن . ثالثاً حکم‌کردن در چنین مسألهٔ مهمی‌بدون مشاورت درپارلمنت. هیچ یك‌را به نظرنیاوردم وخیال‌نکردم‌اقلا پانزده روز وقت می‌خواهد که این کارها صورت بگیرد و جواب تلگراف طهران بیاید. خلاصه‌تلگراف‌راکه به عرض رساندم‌محسناتی‌هم ازقرض‌کردن‌ازانگلیس‌ها ومعایبی از قرض‌خواستن ازروس‌ها بیان نمودم وحسن خدمتی به‌خرج دادم. همان شبانه دستخطی به‌حامل‌پیغام (۱۱۵) سفارت روس‌صادر شدکه الان‌برو، سفیرروس را ببین وبگو انگلیس ها تنخواه رادادند ، دیگر احتیاج به شمانیست . از قرار گفتهٔ حامل ، وقتی که آن دستخط را سفیرروس دیدتعجب کردوگفت: یاتلگراف اولی مجعول است یادویمی . اتفاقاً همان شب من در سفارت روس مهمان بودم . چون با ایلچی روس ملاقات نمودم ، گفتم دیدید من راست می‌گفتم . دانستید پادشاه باشما بداست والا آن پیغام صبح واصرار چه بود واین انکار کدام است . الحاصل ، میان روس‌ها وولینعمت خودفسادکردم وضمناً جذب قلبی ازآن‌ها برای خود نمودم واین کاربدین منوال گذشت .

سفرعراق پیش‌آمد . سه ماه مدت آن بود . خرج گزافی برای شاه تراشیدم از سیورسات وآذوقه وخلعت وانعام ونشان وغیرها زیاده ازدو کرور به بندگان حضرت ورعایای آن حدودوساحت و ملتزمین رکاب اعلی ضررزدم .

نمی‌دانم ونمی‌توانم بگویم ازحسن اتفاق‌بودیا ازسوءِ آن . هرچه بودوبایی از افغانستان به خراسان آمد . چون می‌دانستم به این طرف هم سرایت می‌کند

---

* خ : نیس .

وچون به طهران رسید خیالات کلیتاً مشوب می‌شود ودیگرشاه وگداازهول جان ، ملتفت سیئات اعمال من‌نخواهند بود ، گرفتار خود می‌باشند وبس ، از این جهت چارهٔ عدم سرایت وبارانکردم . هرکس‌دراین‌باب به من حرف می‌زد یابه‌شاه‌عرض می‌کرد بااو کینه می‌ورزیدم وبدمی‌گفتم. بیش ازصدهزار نفس محترم ازآن مرض هایل تلف شد که اگر هزارتومان‌خرج قرانتین کرده‌بودم آن‌جمله درعدادزندگان واز رعایای بامنفعت دولت بودند . اگر نماندند من چندی‌آسوده بماندم .

داستان سفر عراق بود ، بایدفراموش نشود . میرویم ومی‌آییم . درذهاب‌و ایاب طوری من به رذالت و پستی حرکت کردم وبی‌عرضگی‌درنظم‌اردو به‌خرج دادم‌که اسباب سخریه وخندهٔ اکرادوالوار شدم.چنان که میرزا همایون امام جمعهٔ تویسرکان ، از حکما و دانشمندان ایران‌به یکی‌از ملتزمین رکاب مبارك می‌گفت : درچهل ودوسال قبل وقتی‌که موکب منصور ناصرالدین شاه به سفر اصفهان‌نهضت فرمودند ، ابتدا بروجرد مضرب خیام با احتشام معلی گردید . من درخدمت پدرم برای شرفیابی حضور همایون به بروجرد رفتم . حسب‌الرسم به چادر امیر نظام اتابیك اعظم میرزا تقی‌خان ورود کردیم . شیری دیدم برمسند صدارت با آن‌که ما از سلسلهٔ علما و سادات و دور از اندیشهٔ بعضی بلیات بودیم و مطلقاً فرض بی‌احترامی وخیالات دیگر نمی‌نمودیم ، چنان رعب اتابك ما را گرفته برد که تا بودیم برخود می‌لرزیدیم . بعد ازچهل ودوسال که به چادر این وزیر اعظم وارد شدیم دیدیم آن هیمنه* هیچ‌گشته ، شغال‌جای شیر نشسته ودست تقدیر آن زنجیر راگسسته‌است. نیزمولوی‌نهاوندی می‌گفت: اسبی ازخان‌باباخان سردارکه زیاده از دویست تومان قیمت داشت درمزرعهٔ رعیتی افسار گسیخته می‌چرید ملازمان‌سردار جرأت‌نکردند اسب را ازمزرعه بیرون بیاورند . جارچی هرچه فریاد کرد این‌اسب ازکیست صاحبش از بیم نفس نکشید . اسب راصاحب مزرعه برد و خورداماحالا ساربان وقاطرچی شتر و قاطر خود را عمداً دربساطین ومزارع می‌چرانند . باری به‌هرجهت اگر جزیی سطوت وشوکتی برای سلطنت دراین قسمت مملکت باقی

* : این همه ؛ غ : همه .

مانده بود، من آن را زایل کرده به‌هم زدم و از ناقابلی‌سبب شدم که دیگر مردمان‌این حدود به پادشاه خود اعتنایی نداشته باشند .

ازسفر عراق برگشتیم . بعضی از دولت‌خواهان ووطن‌پرستان به‌شاه عرض کردند گرمی هوا را بهانه کنید و از ساوه و آوه، راه همدان پیش گیرید . به طهران نروید که درآن‌جا وباست ، اگر بروید وازآن‌جا باز به‌جای دیگر انتهاض فرمائید اسباب بدنامی است. مردم خواهندگفت پادشاه تمام رعیت رادربلاگذاشته رفت‌که جان خود را را به دربرد . من از شنیدن این دولت خواهی سخت متغیر شدم . مجدالدوله (۱۱۶) خوانسالار راکه مردی به‌ظاهر مغرور ودر باطن مقهور است به اسم پرسش حال‌از عیالش که دختر شاه است از آشتیان به طهران‌فرستادم وبه اودستورالعمل دادم که کتباً و تلگرافاً عرض کند درطهران وحوالی وبانیست. ادیب‌الملك مسکین مفلوك را هم کوك کرده که برود باغات مبارکات رادرطهران سرکشی کند . به اونیز سپردم که ازطهران آدم مخصوص به اردو بفرست و به قید قسم درعریضه عرض کن که‌نه درطهران وبایی‌است ونه‌در سلطنت‌آباد بلایی. چون چنین‌کنی ، در ازای آن به‌منافع و امتیازات نایل خواهی شد .

مخادیم رفتند و به‌خاکپای همایون نوشتند که مطلقاً و اصلا ازخطر ، خبری نیست . بی‌دغدغه تشریف بیاورید . پادشاه به اقوال آن‌ها اعتماد کرده و گفتار چاکران‌صدیق ودوستان‌باتحقیق‌را وقعی‌ننهاده دواسبه به‌طهران‌تاختند ووارد‌سلطنت آباد شدند . لدی‌الورود معلوم شد عرایض مجدالدوله و ادیب‌الملك مثل عقل و کفایتشان مجعول بود و همان‌روز درطهران هفتصد نفر از مرض وباوفات نموده و راه دیار عدم پیموده‌اند . در همین سلطنت‌آباد و دزاشیب وچیزر زیاده از دویست نفر هلاك شده ؛ درخانوادهٔ خود من‌سی‌وپنج نفر * مرد و زن مبتلاگشته ،درکاشان ونیاوران هم تنی چند جان به‌جان آفرین داده‌اند .

چون حفظ وجود ، به‌حکم واجب‌الوجود ، واجب است بندگان همایون‌از سلطنت آباد عزیمت شهرستانك فرمودند و چشم از ملامت عقل که گویند پادشاه

---

* ز : پنجاه و سه نفر

رعایای خود را در بلا گذاشته خود بدر رفت، پوشیده ، درآن محل رحل اقامت انداختند . درشهرستانك هم وبا باما همراهی داشت . برای دلسرد شدن مردم از شخص پادشاه ، بهدکتر فوریهحکیمباشی بیمغز و مایه سپردم هروباگرفته که نزد تو به استعلاج آید ، دورش کن وبگو من طبیب شاهم و خود را آلوده بهمعالجهٔ وبایی نمیکنم . هرکس نزدآن بیمایه رفت واین حرف را شنید ، نفرینشدید به بهولینعمت کل نمود . درمدت اقامت شهرستانك، جمعی ازرجال معتبرمردند . من مناصب آنهارا عمداً بهاشخاص فرومایه میدادمودلخوش بودم که آنهاکهوجودی داشتند رفتند و میدان جولان مراخالی گذاشتند و اینها که تازه منصب گرفته ، چون به توسط من بوده لابد با من دوست خواهند بود . از شهرستانك به سلطنتآباد آمدیم، دراینجا حساب خزانه را خواستند . چون دراین اداره وسایر ادارات متعلق به خود چنانکه بعدها معلوم خواهد شد ، اقسام خیانتهارا ازافراط و تفریط و اهمال کرده بودم نزدیك شد که مشتم باز شود ، بازی در آورده به مغلطه، بازپردهای روی شناعتهاکشیدم. در جمع وخرجی که بهنظرهمایونرساندم معلوم شد زیاده از هشتادهزارتومانازمواجب و مرسوم مردم به بهانه اداءخسارت تنباکو کم شده و میباید از حساب کلیه کسر و از دخل عمومی مجزا شود و بهخرج معینبرسد. من ترتیب این کار را به هم زده آن مبلغ راجمع خزانه نمودم که بهخرجهای عادی معمولی برسد. هشت ماه شمسی دراین وقت از سالگذشته و دیناری ازخزانه بهاحدی داده نشده و هشتاد هزار تومان مذکور هم خورده شده مستوفیها را جمع کردم حکم شد کتابچهٔجمعوخرج نوشته شود . دیدمحالاست که پرده از روی کار برداشته میشود . چند روز باز تمارض نمودم .

درسرخ حصارآشپزان شد(۱۱۷) به آن مجلس هم باقهروطرح ورود کردم ازآن جاکه علم وحوصلهٔ شاهزیاد استبازتحمل فرمودند وظاهراً فرمایشینکردند تاکنون که اوایل قوس است باکمال قدرت حرکت میکنموحتیالمقدورازخیانت بدولت وملت دست نمیکشم .

حضرتآقا محمد شاه فرمودندآن چه تاکنون گفتی ازاصول اعمال وکلیه

کارهایت بود من به این قدرها قناعت نمی‌نمایم . باید از کارهای شخصی خود یکی‌یکی سخن‌گویی و بیان نمایی که هر عمل و کار را چگونه خراب و ضایع نمودی ؟.

جوان گفت :کارهای متعلق به شخص من ازاین‌قرار است :

اول وزارت دربار. دوم وزارت خزانه .سیم‌وزارت داخله . چهارم‌شترخانه وقاطرخانه . پنجم آبدارخانه . ششم امورحرمخانه . هفتم بیوتات سلطنتی . هشتم عمل‌بنایی . نهم فوج سوادکوهی . دهم موزه* . یازدهم‌کتاب خانه . دوازدهم ریاست اردوی همایون . سیزدهم خزانهٔ مبارکه ** چهاردهم قهوه خانه *** پانزدهم ضراب‌خانه. شانزدهم صرف جیب مبارك . هفدهم انبار کل غله **** هژدهم معمارخانه وقنایی . نوزدهم کوره‌پزخانه . بیستم نظارتخانه . بیست و یکم کشیك‌خانه. بیست ودوم ایشیك‌خانه(۱۱۸) . بیست‌وسیم غلامان‌مهدیه و منصور . بیست‌وچهارم غلامان‌ناصری. بیست وپنجم‌فراش‌خانه. بیست وششم‌اصطبل‌خاصه . بیست وهفتم رکیب‌خانه(۱۱۹). بیست‌وهشتم کالسکه‌خانه. بیست ونهم شاطرخانه . سی‌ام خالصهٔ طهران . سی‌ویکم‌غله ولایات . سی‌ودوم ایلات طهران . سی و سوم باغات مبارکات . سی‌وچهارم کارخانهٔ چراغ‌گازوالکتریسیته. سی‌وپنجم‌ترتیب‌منافع جنگل‌ها . سی و ششم خلوت همایونی . سی وهفتم خواجه سرایان . سی وهشتم صندوق‌خانه ورخت‌دارخانه . سی‌ونهم‌گمرك خانه . چهلم سرایدارخانه .

اما وزارت‌دربار که عبارت است ازریاست خلوت‌همایونی وریاست قراولان وجود مسعود پادشاهی وخزانهٔ مبارکهٔ اندرون وکتابخانه و موزه و ریاست اردوی معلی وخواجه‌سرایان وصندوق خانه ورخت‌دارخانه و دارالنظاره و اصطبل خاصه واطبای‌خاصه، ازفرنگی‌وایرانی‌وآبدارخانهٔ مبارکه‌وقهوه‌خانه‌وکشیك‌خانه وایشیك خانه‌وغلامان‌مهدیه‌وناصرومنصور وفراش‌خانه ودواب‌دیوانی وزیندارخانه‌وکالسکه

---

* خ :+ سلطنتی . ** خ :ضرابخانه.

*** « خ » و « ز » « قهوه‌خانه » ندارد .

**** خ :. معمار خان وقنائی. غ : افشار ویرن. که غلط است .

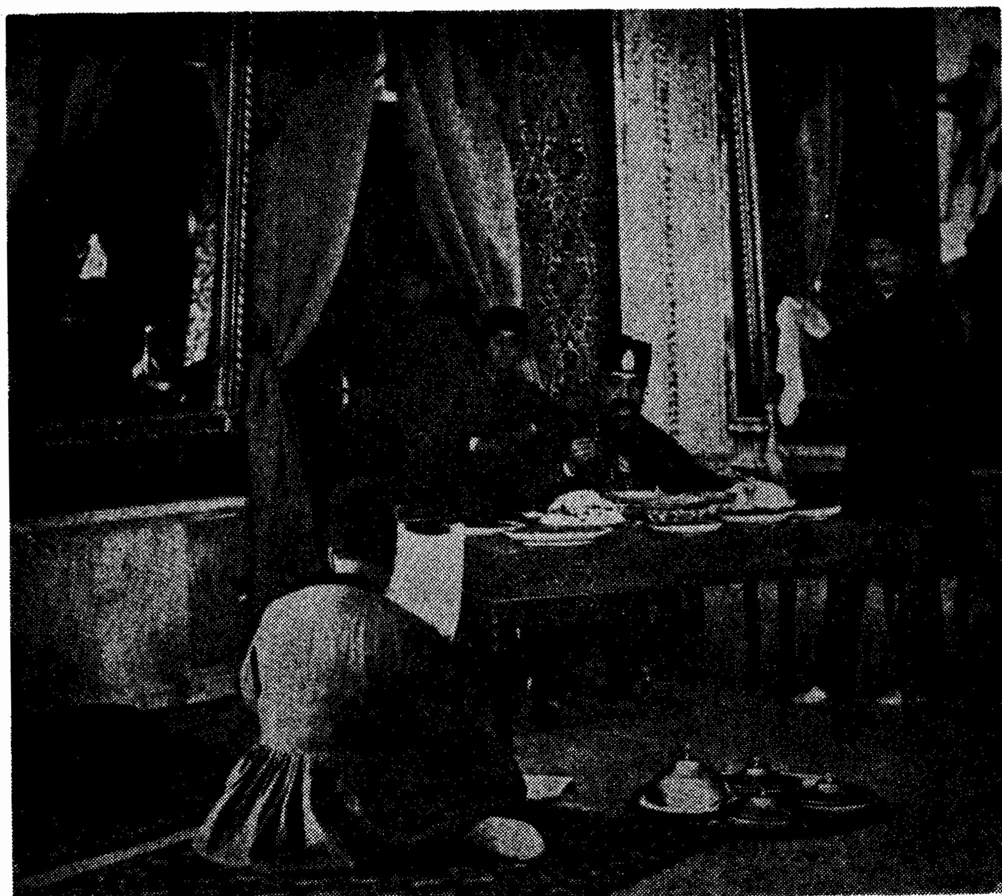
خانه وصرف جیب وانبار گندم ومعمار خاصه وقنایی واداره باغات وعمارت اسلطنتی وکارخانهٔ چراغ‌گاز و الکتریسته و کوره‌پزخانه دارالخلافه و سوارهٔ خواجه وند و سوارهٔ افشار ودویرن خمسه در هریك از این مناصب و مشاغل، کارها کردم و اجمال آن ازقرارزیراست :

اول خلوت همایونی . برهمه کس معلوم است که دانشمندان قدیم و عقلای پیشین، اشخاص را به اعمال، بیشترمی‌شناختند ومی‌سنجیده‌اند تابه افعال رسمی؛ شخص وقتی که اطاق خود را منظم ساخت البته می‌تواند حیاط را هم نظم دهد . ناظم محوطه مختصرقابل این است که اگروقتی اقبال اورا یارشد وسعادت روکرد شهری را درتحت ریاست آسوده و منظم دارد . چون از عهده حکومت شهری بر آمد والی ولایتی یا پادشاه مملکتی تواند شد وبرخلاف اگرشخص ازنظم‌داخلهٔ خود وامورشخصی‌عاجزماند هرگزرسیدگی به احول عبادواوضاع بلاد نتواندنمود بنابراین ارباب فراست می‌توانند از وضع خلوت همایونی کفایت و کاردانی مرا بدانند وخود معترف می‌باشم که امروز قمارخانه و پشت بام بازار بلکه پس کوچهٔ محلهٔ یهودی‌ها ازاین مکان مقدس منظم‌تراست. طوری این دایرهٔ جلیله را خراب خراب‌نکردم که به‌عقل راست آید . اول سعی واهتمامی که‌درخراب کردن خلوت نمودم این بود که بعضی از عملهٔ خلوت راکه سنی داشتند و محرمیت و نجابت واصالت و حسب و نسب، هم خود خدمت کرده بودند، هم آباء و اجداد آن‌ها، هریك رامن به‌بهانه‌وحیله‌ای ازپادشاه دور کردم وبعضی دیگر را به‌بی‌ادبی ووقاحت وتکبر ونخوت سرد، بیزار ازآمدن به خلوت نمودم . زمره‌ای را متهم‌به خیانت ونمامی‌وغمازی ساختم واسناد مجعوله برای اثبات عرایض خود ترتیب دادم . جمعی‌را به حکومت ومنصب وریاست تطمیع کرده مدتی سرشان راپیچاندم وبعد آن‌ها را باقی‌داردیوان نموده، ازکار انداختم. آنچه‌اطفال نورس بی‌عقل‌وناموس نادان جولق (۱) بودند بخصوص آن‌ها که درمسخرگی ودلقکی دستی‌داشتندوبرای من وجودشان لایضر ولاینفع بود، دورشاه جمع کردم . هرکس‌ازهرولایتی آمدو

* خ : جعلق ؛ واین‌صورتی‌است که درزبان‌عامیانه بکارمیرود .

داوطلب وخواستار شدکه درخلوت همایونی راهی‌داشته‌باشداورا پیشخدمت‌نمودم چنان‌که حالازیاد ازدویست نفرپیشخدمت درخلوت است وزیاده ازاین عدد فراش خلوت واغلب آن‌ها دست نشانده وخبر چی من می‌باشند . خلوت پاك معتبر را که ورود آن اسباب شرافت همه‌کس‌بود ، طوری آلوده ساختم که حالامردم به رفتن هرجا را غبطه ترند تاآن جا . به جای میرزا علی خان امین‌الدوله که منشی حضور همایون بود وقلم وقرطاس در دستش ، پسرشش‌سالهٔ مجدالملك را منشی حضور کردم وهمین قلم وقرطاس که دردست امین‌الدوله بود، پیش‌ازاو دردست‌یحیی‌خان وپاشاخان امین‌الملك بود . به‌جای آقا رضای‌ناظم خلوت که دهباشی گری فراش خلوتان حضورراداشت ، پسرجوان اورانصب‌کردم . چون بعضی بیوتات‌واعمال درادارهٔ من‌ومتعلق‌به خلوت است آن هارادرفصول‌وابواب جداگانه عرض‌نمی‌کنم ودرضمن همین فصل به عرض می‌رسانم . مثلا فراش‌خانه که درچهل‌وپنج سال‌قبل از این یعنی دربدوجلوس پادشاهی که سن مبارك‌اعلیحضرت از هفده سال متجاوز نبود ، به حاجی‌علی‌خان مراغه‌ای ناظر محمدشاه محول بودوپدرحاجی‌علی‌خان‌در خدمت نایب‌السلطنه عباس میرزا رتبهٔ پیشخدمت باشی‌گری داشت ، حال که چهل وپنج سال ازسنین سلطنت گذشته وشصت واندسال‌ازسن‌مبارك می‌گذردفراش‌باشی عصرمن‌جلال‌الملك سابق وحاجب الدوله حالیه‌است که برای زیادکردن سن‌خود هفته‌ای سه مرتبه حمام رفته ، به جای ریش رنگ به زنخ می‌بندد‌واگر بیست وپنج شش سال‌ازعمراوگذشته‌باشد. نه سواد دارد، نه‌کمال، نه فهم ، نه عقل،نه ادراك،نه برازندگی . عصای حجابت که دردستش می‌باشدبااهتمامی که درکوتاه کردن آن دارد بازچند انگشت ازقدخود او بلندتراست . کلاه بلند به سرمی‌گذارد و به طاقهٔ الب ارسلانی که مورخین نوشته‌اند تقلیدمی‌کند وپاشنه‌های کفش‌خود را زیاده از یك وجب بلند می‌نماید، بازوقتی پهلوی‌شخصی متوسط‌القامه‌می‌ایستد نوك کلاهش از سینهٔ آن‌شخص بالاترنمی‌رود .

ناظراول دولت، نصرالله‌خان نظام العلماخالوی پادشاه بود وبعدنظارت خانه



ناصرالدین شاه ناهار میخورد ، اعتماد السلطنه روزنامه میخواند . ملیجك (عزیزالسلطان) در کنار شاه ایستاده است .

(عکس وتوضیحات از : راهنمای کتاب ، سال نهم ، شمارهٔ سوم ، شهریور ۱۳۴۵)

به چندنفر از امرای بزرگ قاجار ازقبیل اعتضادالدوله وعضدالملك رسیدومن این کاررا به احمق‌ترین مردم که بویی‌ازسلیقه به مشامش نرسیده دادم .

مجدالدوله که حالاخوان‌سالار است وبعدازحجابت ، برادر کوچك‌خودرا سالاربارهم می‌داند ، سناً بامن فرقی ندارد اماهزاردرجه ازمن‌جاهل تروحمق ترو درنادانی وکراهت‌منظر ازهرکریه‌نادانی‌گرومی‌برد. این شخص که‌به اقرارخودش درخورمهتری‌است حالامراقب غذای پادشاه می‌باشد ودرمدت نظارت اوبه‌گفتهٔ آن هاکه حاضروناظربوده‌اند روزی‌نیست که‌ناهاردرحضورهمایون گسترده‌شودیاشبی که شام بیاورند وبه خان ناظربه‌کنایه یاصریح صدهزار فحش داده نشود .

یکی ازکارهای دیگرکه متعلق به خلوت همایونی است آبدارخانه مبارکه می‌باشد . این همان شعبه کاری است که ترقی پدرم وخودم از آن جاشده ، معذلك این سرچشمهٔ اعتباروافتخار رابه بدترین‌وضعی رسانده‌ام . تاپدرم‌ناخوش وبستری شده بود باوجود برادرارشدم آقامحمد علی امین حضرت (۱۲۰) که جوانی‌زرنگ واهل هوش وفراست بود ، خودبشخصه به‌آبدارخانه رسیدگی می‌کردم ومجال به کسی‌نمی‌دادم . چون‌پدرم وفات نمودبرای‌این‌که به برادربزرگتردرورودو خروج تواضع‌نکنم وشرایط *

* ز + : ادب رابه جانیاورم‌وحق‌اوراپایمال‌وتصاحب نمایم، اقسام نیرنگ‌هارابه‌کاربردم .

توضیحات

۱ : این سفر ازچهاردهم شوال هزاروسیصد و نه هجری قمری آغاز شده وتا محرم هزاروسیصدوده بدرازا کشیده است . نگاه شود به : سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه به عراق عجم ، چاپ سال ۱۳۱۱ ق ؛ روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه چاپ‌افشار ص ۹۲۷ . در « روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه » نیزشرح این سفر آمده‌است .

۲ : درباره کیش صفویان نگاه شود به : شیخ صفی وتبارش، احمد کسروی. این سخن اعتماد السلطنه نیزجالب توجه است که در روزنامهٔ خاطراتش(ص۴۶۲) می‌نویسد : « ... این جوان وزیر اعظم (= میرزا علی اصغرخان امین السلطان) میگفت : حالا قوت ما در این است که مخالفت خودمان را با عثمانی معلوم سازیم وتعصب شیعه را محرك شویم . خواستم بگویم : آقای وزیر ! حالا پانصد سال ـ قبل نیست که حقه بازی های شاه اسماعیل را تجدید کرد ، حالا توپ کروپ است و تفنگ ...» .

۳ : بیت از « گلشن راز » شیخ نجم‌الدین محمودبن عبدالکریم‌شبستری عارف سده هفتم هجری است . درنسخه‌ای ازاین کتاب که در دست ماست (چاپ کتابفروشی احمدی شیراز، ۱۳۳۳) به‌جای «بیکران» ، «قلزم» چاپ شده‌است . در «امثال‌و حکم»دهخدا(جلدچهارم ، ص۱۷۱۶)نیز«قلزم» ثبت گردیده است .

۴ : «کورش» و«خسرو» هردوفارسی است وریشهٔ هزار ساله دارد . نگاه شود به : برهان قاطع ، چاپ معین ، زیر این دونام .

۵ : داریا وخش =داریوش‌یکم = داریوش بزرگ۵۲۱ (یا :۵۲۲ ـایران، گیرشمن .) ـ۴۸۶پیش ازمسیح .

۶ : « Astyages ،نام این‌پادشاه را «اژدهاك» و«ایخ تو ویکو» هم‌نوشته‌اند

(نگاه شود به : ایران باستان ، پیرنیا ، جلدیکم، ص۲۰۱–۲۰۰) نام چهارمین‌پادشاه خاندان ماد در کتیبه‌های بابلی Ishtovygu یاد شده . ناگزیراین اسم درنوشتهٔبابلی درست‌تر یادگردیده تا استیاگس (استیاج) نزد یونانیان (فرهنگ ایران باستان ، پور داود ، جلد یکم ، ص۱۰۶) . » . ایران ، گیرشمن ، ترجمهٔ معین زیر نویس صفحهٔ ۱۰۲ .

۷ : مد = mède ، درفارسی «ماد» درست است . نگاه شود به : مقالات کسروی ، گردآوردهٔ ذکاء ، بخش یکم ص۵ – ۱۷۴ یا : چهل مقاله ، کسروی ، گردآورده ذکاء ، ص۲۰۸ .

۸ : نگاه شود به : ایران باستان ، پیرنیا ، ص۲۱۹۲ وپس از آن . اعتماد – السلطنه دراین‌باره تحت تأثیرنوشته‌های برخی ازفرنگیان (مانند Rawlinson) بوده‌است. وی‌قاجارهاراهم ترک‌دانسته‌است‌ومینویسد: «اصل ایل‌جلیل‌قاجارازطایفهٔ مغول وازترکستان است ...»

منتظم ناصری ، جلد سوم ص۱۵ ، چاپ ۱۳۰۰ ق .

۹ : چار آینه «نوعی جامهٔ جنگ که سابقاً به‌هنگام رزم‌آنرا می‌پوشیدند و آن دارای چهارقطعه‌آهن صیقل شده‌و آیینه مانند بود که درپیش سینه وبالای‌زانوان قرارمیگرفته » . فرهنگ معین .

۱۰ : این نام در پارسی باستان Artaxshathra و در تورات (تورية) Artaxshathta،است واعتمادالسلطنه صورت توراتی‌آن رانوشته‌است .

۱۱ : درست‌تر«انوشروان» است . وخسرودوم، پاینام «انوشروان» نداشته .

۱۲ : «مه‌آباد – که در دساتیر «نام اولین‌پیغمبرونخستین‌آدم است و دساتیر کتاب‌آن حضرت است» (فرهنگ دساتیر، ص۲۶۶) ازبرساخته‌های فرقهٔ‌آذرکیوان است» برهان قاطع ، چاپ معین ، جلدچهارم ، ص۲۰۵۹ . ونیزنگاه شود به: مقالهٔ «دساتیر » به خامهٔپور داود در دیباچه برهان قاطع چاپ معین ، یا « هرمزدنامه » ، ص۳۱۹ – ۳۱۰ .

۱۳ : نگاه شودبه : ایران ،گیرشمن ، ترجمهٔ معین ، ص۲۷۳–۲۶۸؛ ولغت

نامهٔ دهخدا زیر «اشکانیان» .

۱۴ : = Spectre .

۱۵ : لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی (قرآن) .

۱۶ : سحبان بن زفربن ایاس وائلی ، خطیب نامدارعرب که درسال پنجاه و چهارهجری قمری درگذشته است ودرشیوایی سخن بدومثل زنند . نگاه شود به : امثال وحکم ، دهخدا ، جلد سوم ، ص ۵ – ۱۴۴۴ .

۱۷ : میرزا محمدخان مجدالملک سینکی ، نویسنده «رسالهٔ مجدیه» . این رساله را سعیدنفیسی با زندگینامه اودرسال ۱۳۲۱ چاپ کرده است .

۱۸ : حسین علی میرزا فرمانفرما که درسال هزارودویست وسه هجری قمری زاده شد. سالها والی فارس بود و پس ازمرگ فتحعلیشاه، درشیراز مدعی پادشاهی شد و به نام حسینعلی شاه قاجارسکه زد .

۱۹ : محمد قلی میرزا ملک آرا (۱۲۸۹–۱۲۰۳ق) پسرسوم فتحعلیشاه که پس ازمرگ فتحعلی شاه درمازندران مدعی تاج وتخت شد .

۲۰ : علینقی میرزا رکن الدوله که پس ازمرگ فتحعلیشاه به هواداری از ظل السلطان – که دعوی پادشاهی داشت – درآمد .

۲۱ : شاهزاده علی خان (متولد ۱۲۱۰ق) ملقب به ظل السلطان ، فرزندبزرگ فتحعلی شاه که پس از مرگ این پادشاه بنام عادلشاه درتهران تاجگذاری کردو بنوشتهٔ ناسخ التواریخ (جلدقاجاریان، ص۹) «سکهٔ سیم وزرزد».

۲۲ – خ: یازده. قائم مقام رادرشب آخرصفر سال ۱۲۵۱، خفه کردند (نگاه شود به : قائم مقام درجهان ادب وسیاست ، باقرقایم مقامی، تهران ۱۳۲۰) و پس از او حاجی میرزا آقاسی به صدارت رسیدوتا ۱۲۶۴ق که محمد شاه در گذشت بر صدارت باقی بود . بنابراین تاریخ «یازده سال» نادرست است .

۲۳ – اللهقلی خان فرزند عزت نساخانم دختر فتحعلیشاه وموسی خان ایلخانی قاجار وپسرزن حاجی میرزاآقاسی . شرح هرزگی های او را سلطان ابراهیم میرزا مشهوربه «بلها» فرزند فتحعلی شاه بدستور ناصرالدین شاه قاجار نوشته است .

اعتمادالسلطنه از کتابی در شرح حال او بنام «کتاب شرح حال ایلخانی» یاد کرده (روزنامهٔ خاطرات ص ۳۶۲) و نوشته است که این «کتاب سراپا هزل و رذل . » (روزنامهٔ خاطرات ، ص ۴۷۰) در حضور ناصرالدین شاه خوانده میشده است (همان کتاب،ص۳۶۲).دکترپولاك اتریشی پزشك ناصرالدین‌شاه‌درجلددوم کتابش بنام «ایران ، مملکت ومردمش» (چاپ لایپزیگ۱۸۶۵،ص‌دووسه) نویسد : «حاج آقاسی باصطلاح ایرانیان‌مرشد ، وشاه مریداوبود . حاج آقاسی‌هم‌ابداً وقوفی از ادارهٔ امور مملکتی‌نداشت ولی‌تابخواهی‌ازدسایس وحیل ملایی‌باخبربودوازتقدس مابی ونادانی وضعف محمدشاه سوءِ استفاده کامل مینمود، چنانکه طولی‌نکشیدکه قشون بالمره ازمیان رفت وخزینهٔ شاهـی و دارو ندار ایالات و ولایات دستخوش یکدسته ماکویی که همه ازدست نشاندگان همشهری خودحاج آقاسی بودندگردیدو کاربه جایی کشیده بودکه ماکویی‌ها بکلی‌مالك‌الرقاب مردم‌گردیده وازدایرهٔقوانین مملکتی بکلی بیرون افتاده‌بودند ، هرچه دلشان میخواست میکردند ودرهرخانه‌ای زن‌وبچه خوشگل سراغ میکردندواردمیشدند ودرهتك‌عرض‌وناموس مردم از هیچ کاری روگردان نبودند . هنوزهم‌که سال‌ها ازآن تاریـخ میگذرد مـردم از افسار گسیختگی آن‌جماعت ومخصوصاً از شنایع اعمال ایلخانی نام که ناپسری حاج آقاسی بود واز ولخرجی‌های این شخص واز هنگامه‌ای‌که ازبچه‌های بی‌مو، دور خودجمع کرده‌بود حکایت ها می کنندکه موبربدن انسان‌راست میشود»(هزار پیشه، جمالزاده) ونیز نگاه شودبه : سیاستگران دورهٔ قاجار، خانملك‌ساسانی، جلددوم ، ص۶–۱۰۲ .

۲۴: شورش‌محمدحسن‌خان‌سالاردرخراسان در آغازپادشاهی‌ناصرالدین‌شاه.

۲۵: این بچه در۱۲۶۵ق درخردسالی‌درگذشت .

۲۶: این‌سفر دررجب سال ۱۲۶۷ ق رخ داد .

۲۷ـ حقیقت‌جزاین‌است؛نگاه شودبه:شرح‌حال‌عباس‌میرزاملك‌آرا،ص۴و۵.

۲۸ـ دراین جابه تلویح اشاره به پدرش(حاجی علیخان فراشباشی) میکند .

۲۹ـ انگلیسهافقط جزیرهٔ خارك وبندربوشهرراگرفتند.

۳۰ــ شورش هندیان برانگلیسیان درسال۱۲۷۴قمری (۱۸۵۷مسیحی) آغاز شدوتا۱۲۷۵(۱۸۵۸) دنباله داشت .

۳۱ــ ناصرالدین شاه در پانزدهم ذی‌حجهٔ ۱۲۸۳ ق به خراسان روانه شد . نگاه‌شودبه : سفرنامهٔ خراسان ناصرالدین شاه ، نوشتهٔ میرزاعلینقی حکیم‌الممالك.

۳۲ــ درست در فارسی «انوشروان» است . در زبان پهلوی «انوشك روان» به معنی «جاویدروان» است . نگاه شودبه : برهان قاطع ، چاپ معین ، جلد یکم، زیرنویس ص۱۷۸.

۳۳ــ درست «استانبول» است . نگاه شود به : مقالات کسروی،گرد آوردهٔ یحیی‌ذکاء .

۳۴ــ نگاه‌شود به : یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه . دوستعلی معیرالممالك ص۸۶--۸۱.

۳۵ــ این امرد: وجیه‌الله میرزا سیف‌الدوله (امیرخان‌سردار) معروف به«آقا وجیه»(۱۳۲۲-۱۲۷۱ق) وفرزند احمد میرزاعضدالدوله نویسندهٔ «تاریخ عضدی» است . اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ خاطراتش (شعبان۱۲۹۸ق) دربارهٔ او می‌نویسد:

«آقاوجیه جوانی‌است که بیست‌وهفت‌سال دارد . خوشگل‌در طفولیت بود حالاهم که سبلتین آویختهٔ کلفت دارد بی‌ملاحت نیست. پدرش مچول‌میرزا ملقب به عضدالدوله ولد فتحعلی‌شاه‌است . این جوان که‌مادرش گلین‌خانم، صبیهٔ امیرخان قاجار دونلو (ظ : دولو) سردار وهمشیرهٔ میرزامحمدخان سپهسالارمرحوم است ، درطفولیت بواسطهٔ خواهرش که‌شمس‌الدوله از خدام حرم‌است غلامبچه شده‌بود. بعد پیشخدمت در سفر . در سفر عتبات که میرزا حسین خان سپهسالار آن وقت ، مشیرالدوله بود ، ملحق به اردو شد وبناشد طهران بیایدوزیر عدلیه شود ، از این جوان خوشش آمد... (نقطه‌ها جای مطلبی است که اعتماد السلطنه نوشته وناشر «روزنامهٔ خاطرات»سرخودحذف کرده‌است) بعداز صدارت میرزا حسین‌خان، این جوان در نهایت خوشگلی‌بود. ترقی‌ها کرد،امانه ترقیات رسمی ودولتی.صدراعظم بواسطهٔ افراط میلی که به او داشت ازخود مبالغ‌ها نقداً وجنساً جواهرونفایس‌به او

میداد . فرنگستان اول‌دررکاب بودم ، آقاوجیه هم بود . در مراجعت کـه دستگاه صدارت بواسطهٔ شورش رجال دولت به هم خورد حاکم گیلان شد. آقاوجیه‌حقوق تحویل داد ، گریه وندبه کرده بودبه مضمون‌گفتهٔ شاعر«فاسق‌مهربان‌به ازپدراست» صدراعظم که دوباره به طهران آمده اول به وزارت خارجه بعد به سپهسالاری و وزارت جنگ نائل شد ، ابتدای ترقیات رسمی ودولتی آقاوجیـه شد: خزانه دار نظام شد ، صبیهٔ میرزا عبدالله‌خان علاءالملك برادر سپهسالاررا نکاح کرد ، نشان ها گرفت ، حمایل‌زد ، حتی‌تمثال بی‌مثال همایون رابه گردن‌انداخت . درسفر ثانی که سپهسالاراورا جانشین خودکرده بود ، خیلی‌معتبرشد؛ درسفارت کبرای سپهسالار به روسیه همراه بود. حالابه سمت ریاست قشون خراسان میرود ؛ دولت‌زیادادوخته عمارت [و] دهات زیاد [دارد]. جوان‌است وخیلی‌خوشبخت ... (دراین‌جانیزناشر کلماتی راحذف کرده‌است)»(روزنامهٔ‌خاطرات، ص۹۶) ودریاداشت دهم‌ذی‌الحجه ۱۲۹۸ق نویسد که حسن‌خان ملحف که‌نام زنی‌ازملحفان‌وجاکشان زمان بوده«مدتی ملحف آقاوجیه بوده‌است » (ص۱۳۷) وپس‌از مرگ سپهسالار «دوسندی که[یکی] هفده هزار تومان ودیگری پنج هزارتومان ازمال سپهسالارنزدآقا وجیه بوده‌است ، آنها راتسلیم [به شاه] نموده‌است ، بدین جهت‌معززشده‌است » (ص۱۶۹)خانملك ساسانی نقل میکرد که «درزمان ناصرالدین‌شاه ، آقا وجیه به جنگ جهانشاه خان خمسه‌ای فرستاده شد جهانشاه‌خان هم اورا بزیرسوارانش انداخت ... وشاعری‌در وصف این‌حال‌سروده:

دامـاد کامکار سپهـدار ملك طوس

خفته‌علم‌شکسته جوارح، دریده کوس

چون ماکیان بزیر خروسان خایه دار

خوابیدوچرخ‌گفت که داماد شدعروس»

پس‌از رسوائیی که آقا وجیه در استرآباد ببار آورد،اعتمادالسلطنه نویسد « باوجود این شکستی که سیف‌الملك خورده چون امین‌السلطان حامی ایشان‌است لقب امیرخان سردار‌به جهت او گرفته... میرزا عیسی‌خان گروسی خوب گفت که

آقاوجیه درپشت کردن خوشبخت است این‌دفعه هم چون به تراکمه پشت کرد ، رتبه‌ای یافت» (روزنامهٔ خاطرات، یادداشت دوشنبه ذی‌القعدهٔ ۱۳۰۵ ق ص۸-۶۶۷) ودر ذی‌الحجهٔ همین سال وماه نویسد که آقاوجیه پس‌از آن کثافت کاری‌ها که در استراباد کرد «محمد حسین میرزای میر آخور ، قصیده‌ای سراپا اغراق در مدح آقاوجیه انشاء کرده که یك فردا اورامن به خاطرم هست مینویسم ، معلوم میشود که اغراق گویی دردولت مابه چه حداست :

تا به رأس نیزه داران توشد رأس رئوس

روس‌رازین‌فتح‌حیران‌کردی‌احسنت ای‌امیر

از این فرد باقی راقیاس میتوان کرد » (ص۶۷۰). یکسال واندی پس‌ازاین -هنگامی که آقاوجیه ازحکومت استراباد بازگشته بود- اعتمادالسلطنه مینویسد : «شنیدم... روز شنبه که شاه دوشان تپه میروند امیرخان سردارهم‌درر کاب سوارشده بود ، کتابی «بلها» پسر خاقان مغفوردرشرح حال ایلخانی به حکم شاه نوشته بود ودر این‌کتاب هرزگی‌های ایلخانی را بیان نموده . من جمله لواط با پدر امیرخان سردار وزنای بامادر اورا نوشته‌است. شاه محض خفت‌او، این‌کتاب راداده‌بودند درحضورامیرخان سردار خوانده‌بودند که اوبشنود» (سال۱۳۰۷ق، ص ۴-۷۷۳). درکتاب «خاطرات سیاسی میرزاعلی خان امین‌الدوله» درچندجاازآقا وجیه سخن رفته است ، یکجا هنگامی که دربارهٔ میرزاحسین‌خان سخن می‌گوید ، ازآقا وجیه به اشاره چنین یاد کرده است : «... در شیفتگی وتعلق خاطری که به یکی از شاهزادگان داشت ، جاه‌وجیه راازو دریغ نمیداشت و بی ملاحظه حفظ صورت وپاس ظاهر آن طفل راکه از منتسبین حرم ودر خلوت پادشاهی سمت پیشخدمتی داشت ، پیش میکشید ومحض این که بتواند فلان رتبه یامقام را برای او تحصیل کند به چند محل نامناسب دیگرهم فدیه میکرد» (خاطرات سیاسی، ص۵۶) ودر جایی دیگر دربارهٔ اوچنین نویسد : «دراوان جوانی ، این‌شاهزاده خودی به دامن مرحوم حاج میرزا حسین‌خان صدراعظم انداخت ، درخدمت‌ایشان بانداشتن‌سواد که امضاء خودش‌را نمیتوانست بنویسد، منزلتی عجیب پیداکرد. علت قرب‌وعزت

را چون نباید از نزاکت خارج شد به چند نقطه ... اشاره ، عاقلان میدانند که شاهزاده عزتی بسزا درخدمت صدراعظم قزوینی پیدا کرد... این‌شاهزاده‌بدرجه‌ای طماع وپول‌دوست ولئوم بود که نهایت نداشت وبرای جلب نفع ازهیچ جنایت و اسباب چینی دریغ‌نمیکرد . در حکومت استراباد و لرستان ازآدم کشی و طمع ورزی فجایعی کرده‌است که‌اسباب تطویل خواهد شد ، درپستی طبیعت‌ورذالت‌طبع نظیر نداشت ، خدمت دولت رافقط برای جلب نفع میخواست وجزاین کلمه‌خیالی نمیکرد » (پیشین، ص۲۵۰-۲۴۹).

فرزندآقاوجیه ، امیراعظم نصرت‌الله میرزاست که‌غارتگری‌های اودرکرمان وپشتیبانی کارکنان انگلیسی از اووپاره‌ستانیش ازآنان ، داستانی دراز دارد . نگاه شود به‌دیباچه چاپ‌جدید کتاب «پیغمبردزدان» به‌خامهٔ دانشمند ارجمند آقای‌باستانی پاریزی .

خانملك ساسانی میگفت که میرزاحسین خان گذشته ازآقاوجیه، چند امرد دیگرنیز داشت . یکی میرزا نصرالله خان سپهسالاری و دیگری عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه ـ که بعدها وزیرجنگ شد ـ وسومی که میرزا حسین‌خان بسیار به او دلبسته بود ، سلطان حسین میرزا پسر اسدالله میرزانوهٔ کیکاوس میرزاست که در جوانی‌درگذشت .

۳۶ـ لیس هذااول قارورة کسرت فی‌الاسلام .

۳۷ـ میرزاحسین خان سپهسالاردر ذی‌الحجهٔ سال ۱۲۹۸ق درگذشت وشاید هم به زهر کشته شد .

۳۸ـ محمدرحیم‌خان علاء الدوله (امیرنظام) بنوشتهٔ اعتمادالسلطنه(روزنامهٔ خاطرات ،ص ۲۲۰) درسلخ‌ذی‌القعدهٔ ۱۲۹۹ق درگذشت .

۳۹ـ آقامحمدابراهیم امین‌السلطان دررمضان ۱۳۰۰ق درگذشت .

۴۰ـ جهان خانم مهدعلیا، مادرناصرالدین شاه .

۴۱ـ اعتمادالسطنه نویسد: « ... میرزا علی رضا الشهیربه قبض خور ، در سوابق ایام نوکرپدرمن بود وخیلی حرام زاده‌است . حالا (۱۲۹۸ق) محرر وزیر

دفتراست وسالی ازبابت تملق وترس ، مبالغی به‌اورشوه میدهم که دردفترمحاسبات دیوانی من‌اخلالی نکنند» (روزنامهٔخاطرات، ص۷–۱۱۶). خانملك ساسانی نوشته: « میرزا علی‌رضا ، براتی برخلاف حقیقت صادر کرده بود . وقتی که حساب او را رسیدگی میکردند ازترس مجازات فرصتی بدست آورده و آن برات را خورده‌بود» سیاستگران دورهٔ قاجار، خانملك ساسانی ، جلد دوم ، زیرنویس ص۱۴۴.

۴۲ : عباس میرزا ملك‌آرا دربارهٔ آقا ابراهیم آبدارنویسد : « خط وسواد بهیچ‌وجه ندارد ، ازفهم و کمال بویی‌نشنیده ، از هیچ جای عالم اطلاعی ندارد ، کباب را خوب میپزد ، راه مداخل وبرهنه‌کردن مردم را خوب میداند و اخلاص غریبی به‌شاه دارد ...» شرح‌حال عباس‌میرزا ملك‌آرا ، ص۸۷.

اعتمادالسلطنه در تاریخ چهار شنبه دوم شوال سال ۱۲۹۲ ق نویسد که شاه «امین‌السلطان رااحضارفرمودند مؤاخذه‌شد،اوهم گریه کرد که من‌هم‌مکررمیخواستم عرض‌کنم ، حالاجمیع اردوبا من بد هستند . درشهرخیالم این بود استیفا بدهم . معلوم می‌شود مقصود ازاستیفا ، استعفا بود . خیلی خندیدم که دارندهٔ ده‌رشته کار هنوزلغت استعفا را ندانسته ...» (روزنامهٔ خاطرات ، ص۵۷) ودر تاریخ هفتم جمادی الأول سال۱۲۹۸نویسد . « امین‌السلطان‌که مرد مجرب وبی‌شعوری‌نیست، اگرچه بیسواد است ، بقای وجود این پادشاه را برای جمع‌کردن مکنت زیاد که اندوخته‌است ومتصل مشغول است لازم میداند ...» (ص۷۲) .

۴۳– شرح دزدی و خیانت امین‌الضرب درسکهٔ قلب زدن ، در کتابهای « خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله »، « سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ» ،«شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا» ، «خاطرات‌کاساکوفسکی» ، «سیاستگران دورهٔ قاجار» (جلد دوم) و«خاطرات اعتمادالسلطنه» آمده‌است . افزون براین دزدی ، وخیانت‌ بزرگ به‌مردم‌ایران، زشتکاریهای دیگرنیزازامین‌الضرب‌سرزده‌است. ازجمله‌چنانکه اعتمادالسلطنه مینویسد ، حاجی محمد حسن امین‌الضرب باحقه‌بازی‌لوازم‌راه‌آهن را که میخواست ازمحمودآباد‌به‌آمل‌بکشد، به‌اسم این‌که اسباب مخصوص‌مصارف شخصی‌شاه است ، بدون دادن دیناری مالیات به‌روسها ازراه قفقازبه‌ایران وارد کرد

(نگاه شودبه : روزنامهٔ خاطرات، ص ۶۲۴) . اعتمادالسلطنه در یادداشت دیگری درسال۱۳۰۷ نوشته . «... امروزنیرالدوله میگفت‌که از معـدن فیروزهٔ نیشابـور حاجی محمد حسن سالی دوهزارتومان به‌شاه میدهد بیست‌وپنج خروارفیروزه فقط پارسال حمل به‌فرنگ نمودندکه دوکرورمداخل کردند» واما‌این که‌درنسخهٔ‌خانملك پس از«محمدحسن»کلمهٔ جهود افزوده شده بی‌دلیل نبوده‌است . ادیب‌الممالك ـ فراهانی درقطعه‌ای اشاره به‌یهودی بودن او کرده‌است . این‌قطعه را وحیددستگردی باحذف چاپ کرده‌است و ما صورت کامل آنرا که خانملك ساسانی در اختیارمان گذاشت میآوریم :

« دختر مستشار را گفتم	ای‌شده‌صیت‌تو‌به‌شرق‌و‌به‌غرب
از چه دادی غنیمت اسلام	**درکف ساکنان دارالحرب**
گفت‌از آنجا که‌شدنصیب‌شغال	بره‌ای راکه هست دنبهٔ چرب
کرده مستوفی قضا کس من	قسمت خرزهٔ امین‌الضرب

اشاره ادیب‌الممالك به‌تاج‌الملوك دخترمیرزا عبدالمطلب مستشار پست‌است که صیغهٔ ناصرالدین‌شاه‌بود . پس ازکشته شدن ناصرالدین‌شاه ، زن یك‌درشکه‌چی شد وسپس در ازدواج محتشم دیوان رشتی درآمد . حاجی حسین‌آقا پسرحاجی‌ـ محمد حسن امین‌الضرب جدید الاسلام ، عاشق اوگردید، محتشم دیوان با گرفتن چند هزارتومان ازاو دست‌کشید وبه حاج حسین‌آقا واگذارنمود . امین‌الضرب از اودارای دوپسرشد ...» نقل(باحذف‌نام‌پسران‌امین‌الضرب)ازیادداشت‌های خانملك ساسانی .

۴۴ـ اعتماد السلطنه دریادداشت چهارشنبه غره جمادی‌الثانی۱۲۹۹ق ، پس ازدیداربا سردار ایوب‌خان چنین نوشته‌است : « جوانی است بیست و دوساله که هنوز مویی به صورت ندارد . صاف و سبزه ، ملیح ، خیلی خوشگل و خیلی با ادب و معقول و کم حرف است . از هر کجا و از هر در سخن راندیم ، خیلی پسندیدم . شاهزادهٔ‌افغان باین معقولی ندیده بودم . این ایوب خان پسرامیرشیرعلی خان ولد امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان است . بعد از پدرش برادرش

یعقوب خان پادشاه شد . درزمان سلطنت دوسه ماههٔ او ایلچی انگلیس کوانیاری (cavagnari) درکابل کشته شد . انگلیس‌ها قشون‌کشی به‌افغانستان نمودند . امیر یعقوب خان‌پادشاه رامحبوس ساختند ، به‌لاهورهندوستان بردندکه الحال آنجاست وعبدالرحمن‌خان‌بنی‌عم اوراکه‌فراری‌ودرتاج کند (تاشکند) ترکستان پناه‌به‌روس‌ها برده خواستند ، امیرافغانستان نمودند . ایوب خان‌که‌آنوقت یعنی در زمان سردار حاکم هرات بود قشون جمع‌کرده به‌طرف قندهاررفت . جنك سختی‌باانگلیس‌ها نمود . متجاوز از چهار هزارنفر از انگلیس‌ها راکشت وخود را پادشاه افغانستان نامید . جرنال (ژنرال) روبرت (Roberts) سردارانگلیس‌که هنوز درکابل بود با قشون زیاد مجدداً خود را به‌ایوب خان رساند .

اورا شکست داده عقب‌نشاند . مجدداً ایوب خان هفت‌ماه‌قبل قشون آراست،بطرف قندهار وکابل رفت . قشون‌کابل با اوبودند . همینکه تلاقی طرفین یعنی‌عبدالرحمن وایوب خان شد قشون ایوب خان روگردان شده بطرف عبدالرحمن رفتند ایوب-خان شکست خورده بطرف خواف وسرحدایران فرارآمد . دولت ایران اورا پناه داد. هزاربل‌متجاوز، سواربااوبود. انگلیس‌ها ازشاه‌خواهش‌نمودندکه‌اورابه‌طهران بیاوردکه در سرحد خراسان وافغان نباشد . این است که با چهار صد نفر جمعیت به‌طهران‌آمده‌است ...» (روزنامهٔ خاطرات ، ص۱۸۲) . دریادداشت۱۹محرم۱۳۰۱ نویسد : « از قراری‌که شنیدم ایوب خان را تحت الحفظ میخواهند به خراسان بفرستند . نمیدانم به وزارت‌وزرا است یا به‌اغوای انگلیس ها . اگر چنین باشد دولت ایران برخلاف قانون تمدن رفتارکرده است‌که مهمان وپناه جویندهٔ خود را محبوس‌ساخته .» (ص۲۹۸) در یادداشت ۲۵ محرم‌همانسال ، نویسد : « امروز هم ایوب خان حضورشاه‌آمد . مرخص شد برود . خدا حفظ‌کند دولت ایران راازاین خبط رفتن ایوب خان‌که نتیجهٔ بد خواهد داد» (ص۲۹۹) ودر ۲۳ جمادی الثانی ۱۳۰۲ نویسد : « شب‌که خدمت شاه رفتم تلگرافی‌خدمت شاه بودکه قشون روس وانگلیس درسرحد افغانستان بهم زده‌دویست نفرازطرفین کشته شده . بعد از نایب ناظرشنیدم‌که عصریك فوج سربازبا چند نفرتفنگ داروغیره در خانهٔ ایوب خان

بیچاره را گرفته‌اند، اورا حبس کرده‌اند. این‌حبس‌معلوم است‌به‌تحریك‌انگلیس‌ها است . بواسطهٔ همین اتفاقی که درافغانستان روداده‌است، انگلیس‌ها وحشت کردند مبادا ایوب‌خان فرار کند طرف هرات برود . باروس‌ها متفق شود [و] افغانستان را مغشوش‌سازد. تدبیر آنها درست، امادولت‌به‌تحریك این وزیرخارجه که تبعهٔانگلیس است‌خوب‌نمیکند. خداماراازشر روس‌هاحفظ کند»(ص۸–۳۹۷).ودر۲۸ جمادی‌الثانی ۱۳۰۲ نویسد : «ایوب خان افغان [را] هم حضور آوردند . ندانستم این حبس‌اول چه بود واین حضور آمدن چه‌است . ظاهراً اولی به‌اغوای انگلیس‌ها و دومی به‌خواهش روس‌ها باشد» (ص۳۹۹) ودریادداشت سلخ همان ماه وهمان سال‌نویسد: « ایوب خان را هم حضور آوردند . شاه خیلی عذرخواهی‌فرمودند . یقین‌روس‌ها کاری کرده‌اند بخلاف انگلیس‌ها » (ص۳۹۹) ودر۳ ذی‌العقده ۱۳۰۴ نویسد : « از اتفاقات تازه ، فرارایوب خان است که دوازده روز است فرار کرده، با چند نفراز ملازمان خود به‌طرف افغانستان رفته » (ص۵۸۲) .

۴۵– دربارهٔ روس‌گرایی وروس‌پرستی یحیی‌خان معتمدالملك– پسر میرزا نبی‌خان قزوینی که پس ازمرگ برادرش‌میرزا حسین‌خان،پاینام مشیرالدوله‌گرفت– اعتمادالسلطنه درچند جای روزنامه خاطراتش اشاره کرده‌است. یکجا، پس‌ازمرگ سپهسالارمینویسد : « ازقراری که معلوم شد شاه ازورثه مرحوم سپهسالار رنجیده خاطرشده‌اند وجواهر آلات ونفایس که‌از آنهاگرفته بودندامروزبتوسط امین‌السلطان مسترد ساخته؛ وجهت رنجش خاطر ظاهراً ازقرارتقریر دوسه نفر،نوشتجات وزیر امورخارجه بود که ازطرف ایلچی روس اظهارشده بود وباید هم چنین باشد زیرا که شاه متصل به ورثه فحش‌میدادوبه‌معتمدالملك‌بیشتر...» (یادداشت ۲۰ ربیع‌الثانی ۱۲۹۹، ۱۶۹). ازاین عبارت پیدامی‌آید که روس‌ها ازیحیی خان‌پشتیبانی‌میکردند. درجای دیگر نویسد : « امروز مشیرالدوله احضار شده بود . هروقت با روس‌ها شاه‌کاری داردآنوقت مشیرالدوله رامی‌خواهند.ازقرارمعلوم درسرحدات آذربایجان درمغان وغیره اغتشاش است ...» (یادداشت۱۲صفر۱۳۰۱ق ، ص۳۰۲) . هنگامی که یحیی‌خان وزیرخارجه بوده مینویسد : «... وزیرخارجه که ازگه روسهامیخورد

فی‌الواقع نوکرروس‌هاست » (یادداشت۶شعبان۱۳۰۴ق ، ص۳-۵۶۲) . عباس -- میرزا ملك‌آرا نیز از« بستگی‌باطنی» یحیی‌خان‌به‌روس‌هایاد کرده‌است . نگاه شود به شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ، ص۱۰۶ .

۴۶- برخی می‌گویند «بالان» درست است .

۴۷-Sir Drumand Wolf.اعتمادالسلطنه درروزنامهٔ خاطراتش‌می‌نویسد که ولف در شعبان ۱۳۰۵ق به ایران آمد و«این‌ایلچی که موسوم‌به درومونددولف‌است ازرجال معروف انگلیس‌است طوری‌که شش‌سال حکمران مصربوده، مدتی سفیر کبیراسلامبول بود. از خود انگلیس صاحب حمایل ونشان‌است. شصت سال‌دارد. بسیار داناوحرف زن است » (ص۶۴۲).

۴۸- اشاره به Wolf است که درانگلیسی به معنی گرگ‌است .

۴۹-- Dr Tholozan. پزشك ناصرالدین‌شاه. فرانسوی . در جراحی زبردست .ممتحن پزشکان ودانشجویان دارالفنون . نویسندهٔ کتابی دربارهٔ کنه‌های ایران وبویژه کنه و غریب گزهای میانه (اقتباس از : تعالیم پزشکی صد سالهٔ فرانسویان درایران ،دکتر محمود نجم‌آبادی ، تهران۱۳۳۵). طلوزان درروزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه :

در۹شعبان ۱۲۹۲ق دربارهٔطلوزان مینویسد : «دوستی بهترازاوگمان ندارم داشته باشم » (ص۲۱)

در۲۴شعبان ۱۲۹۲ق:«صحبت‌حکیم نزد من از جمیع صحبت‌های دنیا بهتر است » (ص۲۵)

چندسال پس‌ازاین:«طلوزان‌این‌سفر (= سفرفرنگ شاه در۱۳۰۶ق) که ازگه روطر (= رویتر) خورده پول زیادی گرفته ، دیگر هیچ اعتنابه من ندارد » (ص ۷۴۷) . در۲۷شعبان ۱۳۰۹«طلوزان دوست انگلیس‌ها وخادم وفدوی امین‌السلطان است » (ص۹۱۸).

در۲۵صفر ۱۳۱۰: «باطلوزان به منزل اوآمدیم، بادخترش که دوسه ماه‌است آمده وشوهر به برادرچورچیل‌نموده ناهارخوردیم » (۹۵۱). درذی‌القعدهٔ۱۳۱۱ق:

«برهفتاد پشت طلوزان لعنت که یکی از مخربین دولت ایران‌است علاوه بر سایر خیانات روحانی ، خدمت طبی سلطنتی راهم مختل کرده است . هم خودش پیرو خرفت وعاری از کارشده‌است وهم ازشدت بخل‌وحسد که‌داردنمیگذارددرخدمت پادشاه یك طبیب‌فرنگی‌یاایرانی بماند» (ص۱۰۸۹)۰در۲۸ذی‌القعده۱۳۱۲:«...خانهٔ صدراعظم رفتم . مرادراندرون پذیرفت وقریب‌نیم‌ساعت خلوت کرد. وقتی که بیرون آمدم عزیزالسلطان رادیدم‌که داخل میشود. گفتند حامل دستخطی است . توضیح این‌که این طلوزان پیرخرفت پلیدباوجودی که چهارصد هزار تومان پول نقددر بانك فرانسه دارد وهشتادسال‌ازعمرش گذشته‌وسالی‌شش هزارتومان‌مواجب ازایران میگیرد ، بازحرص وطمعش بدرجه‌ای است که برای جلب یك تومان ، دین ودولت خودرا بباد داده ومیدهد . ایجاد بانك انگلیس درایران بواسطه این پلید شد . کمپانی رژی تنباکو بواسطهٔ اوبه ایران‌آمد . حالامیخواهد پادشاه‌وولی نعمت مارا تطمیع‌کرده دوکرور از انگلیس‌ها مجدداً قرض‌کندوسه چهار ماه‌است که مشغول این تدلیس است وبادشمنان صدراعظم همدست شده ... از قراری که شنیده‌ام طلوزان امتیاز زمین‌کنی و طلاشویی تمام ایران راگرفته است . تابه حال به رووآبروی ایران کارداشت ، حالادیگر به زیروماتحت ایران دست‌انداخته‌است (ص۱۱۵۰)۰ ودر۲۱ شعبان ۱۳۱۳ق: «حکیم‌طولوزان این ایام بواسطهٔ حکیم‌روس خصوصیت فوق‌العاده به شارژدافرروس‌میکند، می‌خواهد به این‌وتیره جذب‌قلوبی از اونموده آنچه دراین مدت بواسطهٔ عداوت آنها باخته بود بدست آورد » (ص۱۲۰۳)۰

۵۰ــ اعتمادالسلطنه یك مورد دیگر ازپاره ستانی عرب صاحب‌رادرروزنامهٔ خاطراتش آورده‌است . هنگامی‌که «کن‌سونو» بازرگان ایتالیایی ، سفارت روس راحکم‌قرارداد،سفارت‌روس، «عرب‌صاحب»رافرستاد.«کن‌سونو»به«عرب‌صاحب» رشوه دادودرنتیجه سفارت روس حکم صریحی نکرد. برای تفصیل نگاه شودبه: روزنامهٔ خاطرات ، ص ۵ــ۸۶۴۰

۵۱ ــ منظور کامران میرزا نایب‌السلطنه (وزیر جنگ، امیرکبیر) پسرسوم

ناصرالدین شاه است . نیای مادری کامران میرزا نایب السلطنه ، میرزا تقی معمار باشی است که در ساختمان دارالفنون در زمان خود هنرمندی نشان داده است . ناصرالدین‌شاه دختر میرزاتقی معمارباشی را که بعدها پاینام منیرالسلطنه به اوداد بزنی گرفت وکامران میرزا ازبطن اوست . (بااستفاده از : وقایع صد سال قبل در ایران ، عباس محتشم نوری، تهران، ۱۳۲۸) . کامران میرزا فرزندسوم ناصرالدین شاه درسال ۱۲۷۲ق‌بجهان آمد ودر ۱۲۹۰ که شاه به‌فرنگ میرفت به نیابت سلطنت برگزیده شد. قشون ایران نیز تاپیش ازاین که میرزاحسین خان سپهسالار بـه مقام سپهسالاری برسد ، به کامران‌میرزا سپرده شده بود (بااستفاده از : سهپسالار اعظم محمودفرهادمعتمد،تهران۱۳۲۶). عباس‌میرزاملك‌آرادرچندجای کتابش‌ازاوبزشتی یادمیکند.ازجمله‌یکجااززبان‌دیگران‌نویسد:«...خوش‌ظاهروبدباطن‌است...بی‌نهایت دروغگوومزورومال‌مردم‌خوراست‌حتی‌ازجواهرفروشان‌جواهرمیگیردوپول‌نمیدهد. بیست‌هزارتومان‌حاج‌کاظم‌صراف‌راخورده‌است وهرقدرهم‌شاه‌حکم کرده‌پس‌نمیدهد وده‌هزارتومان‌هم‌پول‌ساسان‌میرزای‌پسربهمن‌میرزاملقب به‌بهاءالدوله راخوردومادرش خورده وچون حاکم‌طهران است جمعی‌دزد زیردست دارد وخانهٔ معتبرین رامیدزدد که ازآن جمله جواهرات امین‌الملك میرزا علی‌خان است» (شرح حال عباس‌میرزا ملك‌آرا ، ص۶۰) . اعتماد السلطنه نیزدر روزنامهٔ خاطراتش ازاوبدی یادمیکند ، یکجا دریادداشت۱۱ربیع‌الاول۱۳۰۰ق می‌نویسد : «... امروزحکم شد جنده‌های شهررا بیرون بکنند . ازاین قبیل احکام هرسال یکبارمیشود ، اما دو روزاست . و اسباب مداخل کنت ونایب‌السلطنه که به زنها سخت میگیرند وپول زیاد ازآنهاگرفته ول می‌کنند» (ص۲۳۶) ودریادداشت شعبان۱۳۱۳ق می‌نویسد : « چند شب قبل از این آقا غلامحسین تحویلدار خزانه را در میدان توپخانه حسب‌الامر نایب‌السلطنه برهنه‌کرده‌اند بلکه ازقرارگفتهٔ جمعی با اولواط نموده‌اند . اگرچه غلامحسین ... (ناشرکلماتی را سرخود حذف‌کرده‌است) اما چند توهین به‌جلالت‌قدرحضرت‌ـ صدارت شد . تفصیل این ماجراآنکه دوروزقبل ازاین مقدمه آقا غلامحسین به‌باغ خودکه امیریه است باکالسکه ودستگاه میرفت در راه برخورد به نایب‌السلطنه که

ایشان هم به‌امیریه میرفتند . اعتنایی به‌جلالت قدرشاهزاده نکرده به سلام‌وتعظیم و تکریم کالسکه خود را به جلو کالسکه نایب‌السلطنه انداخت و رفت. حضرت والا بروی خود نیاوردند . به‌توپچیان میدان توپخانه سپردند که هروقت آقا غلامحسین ازمیدان عبوربکند بگیرند تفحص کنند.این بود که چنان کردند و آسمان هم بزمین نیامد» (ص۱۲۰۴) .

۵۲-قابوس‌پادشاه گرگان که‌درچهارصدوسه‌هجری کشته‌شد،شاعروخوشنویس بود . صاحب بن‌عباد دربارهٔ خط اونوشته‌است: هذا خطقابوس، ام‌جناح طاووس؛ ومتنبی‌شاعرنامدارعرب‌نیزخط خوش اوراستوده‌است .

۵۳ ــ نگاه شود به شمارهٔ «۱۷»این یادداشت‌ها .

۵۴ ــ اعتمادالسلطنه دراینجا خامه‌اش لغزیده وافزوده‌است : «... و ما در شرح حال قائم مقام اشاره به‌این مطلب نموده‌ایم» ! و حال آنکه اززبان اتابك سخن میگوید .

۵۵ ــ دربارهٔعضدالملك ، اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ خاطراتش چنین‌نوشته است : « این شخص موسوم به‌علیرضاخان است. پدرش موسی‌خان پسرسلیمان‌خان قاجاراست که پدرعلی رضا خان عموی والدهٔ شاه میشود . این جوان حالاکه سنهٔ ۱۲۹۸ است سی‌وپنج سال دارد. درسنوات‌اول‌سلطنت‌شاه،غلامبچه‌وبعد پیشخدمت شده ؛ در عزل میرزا آقاخان صدراعظم او و جمعی به اتهام خبر بردن جهت میرزا آقاخان چوب خوردند واخراج شدند ، بعد بواسطهٔ قرابت با مادرشاه دو باره اورا آوردند . کم‌کم اعتبار پیداکرد وسبب اعتباردوچیز بود : یکی این که‌در نهایت صداقت [و] بی‌علمی بود ، دیگر آنکه تقدس زیادی پیشهٔ خود کرده. شاه بحمدالله نادان نیست که ازاین هاخوشش بیاید ، ومقدس نیست که عوام رادوست بدارد امابه یك درجه به اشخاص بی علم نادان اعتماد دارد ، چرا؟ نمیدانم ،شاید بعد بنویسم ، و از مردمان مقدس چندان راضی‌نیست اماگاهی هم سلیقه برخلاف میرود وآنگاه که علیرضاخان غلامبچه بود ومحرم ، مخصوصاً در مالش پای شاه

استادی وهنری بکار میبرد که خیلی مطبوع[بود] . خان کم کــم اعتبار پیدا کرد تا بناشد خشت‌های طلای گنبد مطهر عسکر یین را به کسی بدهند ببرد . بتوسط مهدعلیا این مأموریت را گرفت . من خود حاضر بودم که معیرالممالك مرحوم استدعا کرد که خلعتی به او داده‌شود، شاه‌نمیداد ؛ باهزار مرارت باوجودی که فصل زمستان بود ومناسب نبود یك کلیجهٔ ترمهٔ لاکی دولا به اودادند . خان به طرف عتبات رفت واردوی شاه به طرف خراسان. در مراجعت خان به فیروزکوه به اردو رسید اول اعتبار وشؤونات خان شد [از] شاه لدی‌الورود به طهران لقب عضدالملکی گرفت. بعداز مأموریت امیراصلان‌خان مجدالدوله خالوی شاه به حکومت عربستان نایل نشد ، به مرض خوراج (؟) مرد . نظارت به اورسید. مدتی می‌شود که مهرداری را به او دادند . درسفر کربلا ودوسفر فرنگستان‌خان‌هم همراه بود . ایلخانی قاجار شد . چندی وزیر عدلیه بود . وقتی اقبال‌خان روبه او آورده‌بود که چندحکومت داشت ، بعلاوهٔ پنج شش منصب در باری . حالاهم سه چهار منصب در باری که نظارت ومهرداری وایلخانیگری قاجار باشد دارد . مکنت زیاداندوخته واملاك‌زیاد دارد ودرزندگانی بانهایت‌خست‌است . شؤونات‌زیادبخود قرارمیدهد. بابادوبروت است . درعنوانات وتواضع مقید باصدور . غالباً محض بروزشأن واثبات جلال، شانه بشانه میزند . اماهمین که مشت چانه خورد فی‌الفور شیروارحملــه برده بود روباه وار فرار میکند . درچشم‌های او یك خاصیت مخصوص‌است که‌هروقت‌میل به گریه میکند فی‌الفور میگرید . این فقره چه قدرها به کار او خورده است . شاه هروقت جزیی کسالت داردخان فی‌الفور گریه میکندودر نظر جلوه میدهد که تنها دوست سلطنت است این‌است حالت‌خان معظم‌افخم ، والسلام» (یادداشت غرهٔذی الحجهٔ ۱۲۹۸ق،ص۱۳۴) ودردومورد نیزاشاره‌به مادرعضدالملك میکند و ازجمله دریادداشت۶صفر۱۲۹۹مینویسد که‌مادر عضدالملك پیرزنی‌است‌شست‌ساله‌و«پنجاه» شوهر کرده‌است !

۵۶ـ میرزا محمد پسرمیرزابابای‌طبیب که در ۱۳۰۰ق‌پانام اقبال‌الملك گرفت

دربارهٔاو ملك آرانویسد: «این‌میرزا محمدتمام ترقیاتی که ازبدایت امرخود تاحالا کرده‌است از سایهٔ قوادی است » (شرح‌حال‌عباس میرزا ملك‌آرا،ص۱۰۶)

۵۷ــ اعتمادالسلطنه درروزنامه خاطراتش مینویسد : «امین حضوربه ارادت باامین‌السلطان ومحض مخالفت بانایب‌السلطنه، برای جلب نفع‌ازشاهیسون بغدادی اسباب دوسه قتل شده ...» (یادداشت ۲۸محرم ۱۳۰۸ق،ص۸۱۸)

۵۸ــ اعتمادالسلطنه درروزنامهٔ خاطراتش‌بارهاازاویاد میکند، برخی ازیاد- داشت های اورامیاوریم .

شاه پلنگی شکارکرده بود «در اطاق شاه تمام عملهٔ خلوت غشه ورشه ، از پیشخدمت وفراش خلوت وغیره پربود . نایب‌السلطنه هم حضوربودند . شاه‌بالای صندلی جلوس فرموده پلنگ را بالای نطعی‌انداخته ازهرسرصدابلند بود . بعضی ازشدت حیرت دروغی‌لب‌هارا غنچه‌کرده ابروهارابالا انداخته خرانه نگاه‌به‌پلنگ میکردند . جمعی‌که حاضرکارزاربودند فضولی‌های بی معنی‌میکردند جمع دیگر ماشاءالله ومرحبا میگفتند . من‌درگوشه‌ای خزیده هیچ نمیگفتم تاهمه رفتند.خودی نمودم، همینقدرعرض‌کردم آفرین‌بر این‌جرأت ، حالامعلوم‌شد اگردشمنی‌قصدشما کند میتوانیددفع کنید . چراکه این حیوان سبع قوی دشمنی است . زیاده براین نگفتم . سکوت کردم . اما حکیم الممالك در سرشام معرکــه میکرد . فضولی‌ها مینمود . گاهی بی موقع فریاد میکرد امان ، واقعاً شمااین پلنگ‌رازدید. بعدخنك میشد مطلب ، مجدداً میگفت آه،واه ! اگربه من‌حمله برده بود مراکشته‌بود . من مشغول خواندن روزنامه میشدم ، مطلب تغییرمیکرد. همینکه نفس میکشیدم مجدداً حکیم میگفت بیایید توراب‌ه خدا دیگر این‌کارهارا نکنید ، شاه بمن‌فرمودند بخوان که حکیم کم‌فضولی کند. بازمیگفت‌اگرامشب خوابم‌بیاید از ترس خواهم مرد...» (یادداشت ۲۴ربیع‌الاول ۱۳۰۲ق، ص۳۷۵). جای دیگر نویسد «از وقایع امشب این‌که حکیم‌الممالك به شاه‌عرض‌کردکه دیشب برای‌شماخوابی‌دیدم که در تالار

مزین عالی جلوس کردید و ریش بلندی دارید. شاه فرموده بودچه شد. عرض کرد از خواب بیدار شدم . تملق بسیار خنکی بود و هیچ مطبوع نشد. حکیم خفیف شد. عرض کرد نوبه به من عارض شده مرخص فرمایید خانه بروم. حکیم از این تملقات بی‌مزه زیاد دارد. من جمله بشاه عرض میکرد که من صدو پنجاه خانه سراغ دارم، روزی که شما پلنگ زدید برای شما اسفندود کردند. این مسأله واضح است که بواسطه نرسیدن مواجب مردم و تفویض چهل و هشت کار به طفل و جوان بیست و شش ساله که امین السلطان باشد که جعفر برمکی این عصر است پنج نفر تمام در ایران برای شاه اسفندود نمیکنند» (ص۳۷۷) و «صبح در بخانه رفتم. معلوم شد دیشب شاه بیرون شام میل فرمودند. طلوزان هم به جهت وداع اندرون رفته بود. خدمت شاه عرض کرده بود که بعد از من حکیم الممالك نایب من است . تمام تفتین میانهٔ من وطلوزان را این... (ناشر حذف کرده است!) جهود بجهت همین کرد . خدا فرصت تلافی بدهد » (ص۴۰۳) و «حکیم الممالك علاوه بر طبابت قصیده، سرایی هم می کند. قصیده‌ای درمدح مادر نایب السلطنه گفته وخودرا داخل اطبا کرده خانهٔ اورفته بود » (ص۶۲۲) و «امروز حکیم الممالك که خودش را بسته به انگلیس‌ها میداند تدبیری کرده بود که دکتر کاسون حکیم سفارت انگلیس را به اندرون شاه ببرد...» (یادداشت ۲۴ رمضان ۱۳۰۵، ص ۶۵۰) ادیب الممالك فراهانی نیزاورا به «دیوثی» ستوده است (نگاه شود به دیوان او، چاپ وحید، ص ۷۱۱) .

۵۹ ـ درباره عزیزالسلطان مشهور به ملیجك و کس و کار او نگاه شود به: روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه صفحات : ۹۲ ، ۹۵، ۹۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۶۰ ، ۲۸۰ ، ۲۸۳ ، ۲۸۸ ، ۳۵۰ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۶۰، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶، ۳۷۸ ، ۳۷۹، ۳۸۰ ، ۳۸۸ ، ۳۹۳، ۳۹۷ ، ۴۰۳، ۴۰۴ ، ۴۱۳ ، ۴۲۹ ، ۴۳۳ ، ۴۳۵ ، ۴۳۷ ، ۴۴۲ ، ۴۶۰ ، ۴۶۹ ، ۴۷۷ ، ۴۷۸ ، ۴۷۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۳۳، ۵۴۱، ۵۴۵ ، ۵۶۱، ۵۶۸ ، ۵۶۹ ، ۵۷۰ ، ۵۷۵ ، ۵۸۸ ، ۵۹۳ ، ۵۹۶ ، ۶۰۱ ، ۶۰۲ ، ۶۰۵ ، ۶۱۵ ، ۶۲۹ ، ۶۳۱ ، ۶۶۰ ،

۶۶۱ ، ۶۶۲ ، ۶۷۱ ، ۶۷۲ ، ۶۷۴ ، ۶۷۸ ، ۶۷۹ ، ۶۹۲ ، ۶۹۳ ، ۷۰۶ ، ۷۱۹ ، ۷۲۹ ، ۷۳۱ ، ۷۳۳ ، ۷۳۴ ، ۷۳۶ ، ۸۳۸ ، ۷۴۳ ، ۷۴۵ ، ۷۴۸ ، ۷۵۱ ، ۷۵۷ ، ۷۶۹ ، ۷۷۳ ، ۷۷۴ ، ۷۷۷ ، ۷۷۸ ، ۷۸۲ ، ۷۸۳ ، ۷۸۹ ، ۷۹۲ ، ۷۹۵ ، ۵۸۰ ، ۸۰۵ ، ۸۰۷ ، ۸۱۶ ، ۸۲۲ ، ۸۲۹ ، ۸۳۰ ، ۸۳۱ ، ۸۳۲ ، ۸۳۶ ، ۸۵۹ ، ۸۸۵ ۸۹۲ ، ۹۱۰ ، ۹۱۹ ، ۹۴۶ ، ۹۴۷ ، ۹۸۶ ، ۹۸۷ ، ۹۹۲ ، ۹۹۴ ، ۹۹۵ ، ۱۰۰۰ ۱۰۰۳ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۱۶ ، ۱۰۵۳ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۸۲ ، ۱۰۸۵ ، ۱۰۹۶ ، ۱۰۹۷ ، ۱۱۰۲ ، ۱۱۷۹ ، ۱۲۰۶ ، ۱۲۰۷ .

و نیزنگاه شود به : یادداشت‌هایی اززندگانی خصوصی ناصر الدین شاه ، دوستعلی معیر ، صفحهٔ ۱۱۲ وپس از آن ؛ سه‌سال در دربارایران صفحات : ۶ ، ۲۰ ۲۱ ، ۵۴ ، ۱۸۸ به از ماست که برماست ، ابوالحسن بزرگ امید ، ص۳۷ ، ۸۱ . زندگانی من ، عبدالله مستوفی ، ص ۸-۳۵۶ ؛ سرگذشت موسیقی ایران ، روح‌الله خالقی ، ص۳۰۲-۲۹۹ ؛ خاطرات سیاسی میرزاعلی‌خان‌امین‌الدوله ، صفحات۸۸، ۱۱۱ و۱۱۲ ؛ هزارپیشه ، جمالزاده ، ص۸-۱۴۵ .

دربارهٔ رابطهٔ اعتمادالسلطنه وعزیزالسلطان ، افزون برآنچه یاد شد ، نگاه شود به : سیاستگران دورهٔ قاجار . خانملك ساسانی ، جلد یکم ، ص ۲ -- ۱۸۱ .
اکنون دونمونهٔ کوتاه ازیادداشت‌های اعتمادالسلطنه دربارهٔ «ملیجك و آل ملیجك» میآوریم : دریادداشت ۲۶ ربیع‌اول ۱۳۰۴ق نویسد : «... هرشب ده قلندر به‌اسم ملیجك ، اندرون میبرند که سازبزنند . پناه برخدا ازوضع دولت وملاجکه ! دیگر کی میتواند زن داشته باشد وحفظ ناموس وعصمت نماید » (ص۵۳۳) . در۲۶صفر ۱۳۰۸ ق نویسد «... امروزشنیدم هرکس پسرخوشگلی داردآقا مردك دایی‌عزیز السلطان میل کند بزوربابد اورا به دستگاه عزیزالسلطان بیاورند . چنانچه میرزا - شفیع نام‌که همه‌کارهٔ وزیر دفتراست پسرخوشگلی میرزاآقا نام داردکه در مدرسهٔ نظامی درس میخواند ، به‌حکم عزیزالسلطان او را آوردند که رفع میل‌آقا مردك وغیره‌بشود » (ص۸۲۲) .

۶۰ـ اعتماد السلطنه دریادداشت ۲۲ رمضان ۱۳۰۶ ق، مینویسد «امپراطریس بواسطهٔ صدمه‌ای که در بورگ پارسال به‌او و امپراطور و تمام خانوادهٔ سلطنت رسیده بود ، در راه‌آهن ، مدتی ناخوش بود ، حالا در تکلم بدلهجه شده » (روزنامهٔ خاطرات ، ص ۷۳۵) .

۶۱ـ اعتمادالسلطنه درروزنامه خاطراتش، هنگام سفربه‌فرنگ، دریادداشت ۱۳ رمضان ۱۳۰۶ ق می‌نویسد : «میرزانظام که بواسطهٔ ترجمهٔ غیرمرتب بی معنی قرارنامهٔ بانك روطر در زیرحمایت مخصوص انگلیس هاست و درتحت رعایت طلوزان ودرخدمت‌وزیراعظم (= امین‌السلطان) معتبراست بدترین رفقای سفراست بخصوص وقتی‌که ادب وتمکین ببیند بقدری خود خواه است که اسباب زحمت کلی‌است . من جمله پنج شش‌بسته از اسباب خودش راتوی کالسکه پرت‌می‌کند، جای وسیعی برای خودش تعیین می‌کند و پا ها را در صندلی جلو کالسکه دراز میکند ومتصل چرت‌میزند واگربیداراست به دندانساز بی‌چاره بدگویی میکند واو را اذیت میکند » (ص ۷۳۲) و هنگامیکه به مسکو درآمدند، مینویسد : « من بنا به تکلیف منصبم که ایشیك آقاسی هستم بفاصلهٔ پنج شش قدم جلو از شاه حرکت میکردم ، یکوقت ملتفت شدم‌که میرزا نظام هم دوش بدوش من حرکت میکند . پرسیدم : جهت این عمل چیست ؟ گفت آجودان ژنرال شاهم و به حکم جناب امین‌السلطان مأمورم این‌کاررا بکنم» (ص ۷۳۴) .

۶۲ : جای نقطه‌گذاری شده ، میرزا محمود خان علاءِالملك وصفات‌اوست اعتماد السلطنه درچند جا ازروزنامهٔ خاطراتش ازاویادکرده است : دریادداشت۱۴ رمضان ۱۳۰۶ ق می‌نویسد : « وارد تفلیس شدیم ... درراه به من خبر دادند که میرزا محمودخان تدبیری‌کرده محض تملق به‌امین‌السلطان نگذاردکه من در ورود به تفلیس‌ترجمهٔ فرمایشات شاه را به دندوکف‌کرساکف فرمانروای قفقاز وعرایض اورا به‌شاه نمایم . میرزا رضاخان ... نایب سفارت خود را برای ترجمه حاضر نمود ، من هم موسیو شلکنف مترجم سفارت روس مقیم طهران را که از طهران

آمده‌است تحریك نمودم که حق تست ترجمه . زیرا که این جا مملکت روس‌است وتومترجم سفارت روس هستی . شلکنف هم بی‌محابا بلاواسطه به شاه عرض کرد وقرارشد او مترجمی کند » (ص ۳- ۷۳۲) . در ورشو « امشب شاه مهمان حاکم (ورشو) است. فرمودند من هم‌حکماًدررکاب بروم . من نرفتم . شنیدم شاه‌بواسطهٔ میرزا محمودخان دونفرزن به‌عمارت‌آوردند ، اما نتوانسته بودند کاری بکنند . جاکشی وزیر مختارهدررفت. روایت میرزا محمد ملیجك است » (ص۷۳۷). در جای دیگردربارهٔ میرزا محمودخان وزیرمختارایران درپطرزبورغ که امین‌السلطان پشتیبان اوبود ، مینویسد « ازاراذل واوباش وقلاش وقواد و بدترین مخلوق روی زمین است » (ص۱۱۳۲) و میافزاید که‌وی برای میرزا مصطفی‌خان پسرمیرزا سعید خان، قوادی میکرد(ص۱۱۳۲) . ودر۲۳شوال۱۳۱۲ نویسد «علاء الملك سفیر کبیر ایران که مأمورخاك عثمانی است دستخطی به‌من نشان داد که سردوش مرصع به‌او التفات شده‌است . این مرد درظرف شش سال ازدولت صدراعظم (= امین‌السطان) به رتبه ومقامی رسیده‌است که چاکران پنجاه سالهٔ شاه ، هنوزآن مقام را نیافته‌اند این است که شخص باید اگرغیرت دارد حسن آباد وحسین آباد بلکه دار و ندار خودرا فروخته گوشه‌ای اختیار کند که این تفاصیل رانه‌ببیند ونه‌بشنود» (ص۱۱۴۶) ودراین عبارت روی سخن با خویشتن دارد ومراد از «حسن آباد » و« حسین آباد » املاك خودش است . افسوس که تا دم مرگ « غیرت » این‌کاررا نیافت .

در« توضیحات» که دربخش آخر کتاب « شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا » آمده ، میخوانیم « میرزا محمود خان ژنرال‌قونسول مدتی درحکومت آذربایجان به‌لقب وکیل‌دفتری‌مشعول‌خدمت‌بود. بعد به‌لندن برای‌انجام مأموریتی رفته وپس‌از مراجعت قونسول ایران درهشترخان ودرسفراول شاه به‌فرنك ژنرال قونسول ایران درقفقازیه مقیم تفلیس شد . بعد به‌مقام مستشاری وشارژ دافری رسید . پس ازچندی بالقب علاءِ الملك بسمت سفیرکبیرایران دراسلامبول منصوب گردید . هم دراین مأموریت است که قضایای قتل ناصرالدین‌شاه به‌تحریك سید جمال الدین

اسدآبادی پیش میاید ومیرزا محمودخان به‌اصرار امین‌السطان ، سیدوخبیرالملك و میرزاآقاخان کرمانی وشیخ‌احمد روحی راازدولت عثمانی میخواهد . عثمانیان از دادن سید امتناع کردند ولی سه‌نفردیگررا بدست مأموران سپردند . اوهم ایشان را به تبریز فرستاد . محمد علی میرزا هرسه را سربرید ... علاءِالملك در دوران مشروطیت نیزچند باربه وزارت رسید » (ص۱۵۹) ونیزنگاه شود بـه : اندیشه‌هـای میرزاآقا خان کرمانی ، فریدون‌آدمیت ، ص ۲۶ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴، ۴۲.

۶۳- Giers . این نام درروزنامه خاطرات (ص ۵۲۵) به صورت « کیرس» چاپ شده . درکتاب سیاست طالبی (نوشتهٔ عبدالرحیم طالب زاده ، چاپ ۱۳۲۹ ق ، ص ۲۹) وبرخی ازنوشته‌های دوران قاجار به صورت « غرس » ثبت گردیده است .

۶۴- ایـن نـام در روزنامهٔ خـاطرات بـه صـورت «آنیشکوف » آمـده است (ص ۷۳۶) .

۶۵- « عزیزخان خواجه مخصوص لیلاخانم یکی ازبانوان برجستهٔ حرمسرا بود ، جوانی زیبا و ظریف و لطیف وخیلی خوشگل بودکه از مدتی پیش طرف توجه اتابك قرارگرفته بود و اورا برای چنین مواقعی تربیت و ذخیره‌کرده بود و ازانعام وبخشش‌های اتابك ثروت وخانهٔ مجلل ومستغلات زیادوبعلاوه دهات خوبی در ورامین تهیه کرده بود ، وچهار راه عزیزخان امروز هم معروف است‌که باغ و خانه و مستغلات همین عزیزخان بوده است » خاطرات من ، حسن اعظام قدسی ، جلد یکم ، ص ۸-۷۷. درکتاب یکصدوپنجاه سال سلطنت درایران (امیرگیلانشاه، ص ۸۹) دربارهٔ عزیزخان نوشته است‌که جـوانی زیبا وسفید رو بودو صدراعظم (امین‌السلطان) به او لطف خاصی داشت وازبرکت توجهات صدراعظم بپول آنزمان صاحب یك میلیون (تومان) شده بود. اعتمادالسلطنه درروزنامهٔخاطراتش‌می‌نویسد: « ازتفصیل تـازه ایـن‌که امین السلطان میل میکند خانهٔ عزیزخان خواجهٔ شاهی‌که جوان خوشرو و مویی است برود . چون این خواجه طرف عشق وزیراعظم است به بهانهٔ دیدن میرزا حسن مجتهد آشتیانی‌که خانهٔ اوبه خانهٔ عزیزخان وصل است

میرود . میرزا حسن تعجب زیاد میکند . مغرب از آنجا خانهٔ عزیزخان میرود و تا ساعت پنج آنجا میماند . بعد سید عبدالله پسرمرحوم آقا سید اسماعیل بهبهانی گله میکند که چرا خانه من نیامده است . جناب وزیراعظم ازحضرت عبدالعیظم روزی که مراجعت میفرمایند خانهٔ آقاسید عبدالله میروند در کوچه‌های تنك طهران کالسکه را میرانند. کالسکه واژگون میشود . آقا سالم از زیرکالسکه بیرون میآید . تفصیل را با اغراق زیاد به سید عبدالله میفرمایند . اوهم الماس غلام خود را خواسته میگوید محض سلامتی آقا تو را آزادکردم ! این تفصیل تازه که بی اندازه اسباب تعجب است بایدنوشته‌شود که مجتهدین‌هم‌تملق میکنند. سبحان الله مالك الموت!» (۲۲ جمادی‌الاول ۱۳۰۵ ق ، ص ۶۱۳) و در سفر سوم شاه به فرنك ، هنگامیکه هنوز ازخاك ایران بیرون نرفته بودند نویسد : « امین السلطان با عزیزخان ازاردو، شهرحمام آمدند. سه‌ساعت بلاثالث حمام بودند » (ص ۷۲۶) ودرمرند که میرسند مینویسد « امروز حاجی بلال خواجه میگفت شاه میل به آمدن عزیزخان به فرنك ندارند. به این جهت وزیراعظم قهرفرمودند» (ص ۷۳۰) و درسفرفرنك «شب‌ها عزیزخان دریك اطاق با امین‌السلطان میخوابد . مأمورین روس‌صورت زیبای این جوان راکه دیدند تصورنمودند زنی‌است درلباس مردانه، محض دفع شهوت وزیر اعظم همراه است ، یا بواسطه اعتماد کاملی‌که شاه به اودارد یکی ازخادمان حرم جلالت است به این لباس به اوسپرده‌اند» (ص ۷۳۲) و درهمین سفر « پسرولیعهد انگلیس درخانهٔ صدراعظم جمعی ازجوانان را جمع کرده بود بـه اطاق عزیز ـ السلطان ورود داده بود. آغا عبدالله ، عزیزخان و حسین خان غلام بچه و چرکس تازه را به آنها نشان داده بودکه اینها زنهای شاه هستند ! مخصوصاً دست به سینهٔ آنها زده بود ! دراین سفرعجیب رسوا شدیم » (ذی القعده ۱۳۰۶ ق ، ۷۴۵) .

۶۶ـ جای نقطه‌ها « محمود خان علاء الملك » .

۶۷ـ میرزارضاخان ارفع‌الدوله‌دانش‌امیرنویان وسفیر کبیر دولت علیه ایران است. اعتمادالسلطنه‌درروزنامهٔ خاطراتش مینویسد : « میرزا رضاخان نایب‌سفارت ایران درپطرزبورغ که این سفرفرنگ درركاب بود که شرحی دارد وقتی خواهم

نوشت ملقب به معین‌الوزاره شدوجنرال قونسول ایران مقیم تفلیس شد . همین‌قدر مینویسم اصلا ایروانی ورعیت روس است . درهمین تفلیس وقتی که میرزامحمود خان (علاءالملك) آنجا بود و این میرزا رضاخان جوان مزلف بود خانه شاگرد خانهٔ میرزا محمود خان بود» (یادداشت ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ ق ، ص۷۷۱) .

و « ... تفضیلی‌شنیدم که میرزا محمود خان علاءالملك بجای برادرش‌میرزا اسدالله‌خان ناظم‌الدوله سفیر کبیر اسلامبول شده ومیرزا رضا خان قنسول ایران‌در تفلیس که ... (ناشر دوکلمه حذف کرده است) علاءالملك بود در چند سال‌قبل‌و درسفر دویم بندگان‌همایون به‌فرنگ مثل‌ادنی نوکر غلیان میاورد ودرسرمیزخدمت میکرد ، به‌جای میرزا محمود خان وزیر مختار ایران در پطرز بورغ شد . باید دانست‌که تمام ترقی‌میرزا رضاخان از سفر سوم فرنگ شد (سفرسوم شاه‌به‌فرنگ از ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ آغاز شد و تا صفر ۱۳۰۷ بدرازاکشید . روزنامهٔ خاطرات ، ص ۷۶۴) . ازسرحد ایران تا به‌سرحد آلمان مترجم و مراقب عزیزالسلطان بود . از آنجا عذرش‌راخواستندکه برگردد . خودی به صدراعظم چسباند وتمام این سفر فرنگ باصدارت (امین‌السلطان)بود وشغلش منحصر به قوادی و جاکشی . چنین است رسم سرای سپنج ! علی‌الخصوص درایران‌که تاشخص برای‌کسی‌جاکشی یا اگر خوشگل است لواط به اوندهد ترقی نمیکند .» (یادداشت۱۲ رجب۱۳۱۲ق).

دربارهٔ میرزا رضاخان، عبدالله مستوفی شرحی مفصل و شیرین نوشته (نگاه شود به : شرح زندگانی من ، جلد دوم ص ۶۷ و ص ۱۵۴ و پس‌از آن) ، میرزا علی خان امین الدوله ، اورا «نوکر مخصوص اتابك » (خاطرات سیاسی ، ص ۲۷۸) ستوده ، درتاریخ‌مشروطه ازدشمنان‌آزادی وهواداران خود کامگی ازاو یاد گردیده است (نگاه شود به: تاریخ مشروطه، کسروی ص ۷۲۶ و ...) ، درکتاب «اسرار سیاسی درراه سلطنت رضا شاه» (رحیمزاده صفوی ، ص۴۲-۳۹) رطب و یابس‌های درباره‌اش نوشته‌اند . میرزا صادق امیری فراهانی (ادیب‌الممالك) بارها درستایش اوشعر ساخته (نگاه شود به دیوان ادیب‌الممالك ، چاپ وحید) است . خانملك ساسانی (درکتاب یادبودهای سفارت استانبول ، ص ۹ - ۲۷۴) و محمد

قزوینی (یادداشت‌های قزوینی ، جلد ۸ ، ص۱۵۰) و مهدی بامداد در « شرح حال رجال ایران » (ج۱ ، ص ۵۱۲-۵۰۷) درباره‌اش سخن گفته‌اند .

میرزا رضا ، نامردی بی‌اندازه خود نما و چاپلوس و کوته‌بین و پفیوز و مدعی شعر وشاعری بوده است . از کتابهایی که بنام اوچاپ شده ، یکی «دیوان گوهر خاوری» است که درسال ۱۹۰۵ (۱۳۲۳ق) دراستانبول باچاپ وکاغذ و خط بسیار خوش و خوب به چاپ رسیده است وادیب‌الممالك چاپلوس در برابرپولی که از او گرفته ، دیباچه‌ای براین «کتاب» نوشته که در آن واژه‌های دساتیری و ساختگی بسیار بکار برده است (مانند تیمسار ، بجای حضرت ؛ و وخشوران و خشور ، بجای سفیر کبیر) . گذشته از ادیب‌الممالك ، ابوالقاسم‌نایب سفارت ایران در استانبول نیز شرحی چاپلوسانه نوشته وگزافه گویی ها کرده که بخشی ازآنرا برای شناخت‌نویسندهٔ آن وخودارفع‌الدوله ، میآوریم : « ...جمعی از دوستان خواهش کردند که سواد فرامین وارقام ودستخط های همایونـی که در عرض مدت بیست وهفت سال خدمت جناب اشرف امجد افخم اعظم عالـی آقای پرنس میرزارضا خان‌ارفع الدوله امیرنویان سفیرکبیردامت شوکةالمتعالی ازطرف باهرالمجد والشرف دولت روز افزون بافتخار جناب معظم له شرف صدور یافتـه است زینت این‌دیوان بشود که به مطالعه‌کنندگان بحقیقت مکشوف شود که چگونه از برکت دانش ویمن سعی وکوشش به هـدایت عقل سلیم وسلـوك طریق مستقیم بدون اعانت غیر بدرجهٔ رفیعه و رتبهٔ منیعه توان رسید . گویا درتمام مشرق زمین اول دفعه است که یك نفرمثل شخص بزرگوار پرنس ارفـع الدوله هم مربی خودو هم حامی خود وهم بعداز فضل خدا پشت وپناه خود بوده ودرسایهٔ فضل وکمال و درستی و راستی خودش رابه مقامی برساند که فاضلی مثل جناب مستطاب اشرف پرنس ملکم خان ناظم‌الدوله اسم اورادانش بخواند ودرعالم ادبیات‌به‌جایی‌برسد که عالمی مثل جناب مستطاب فخرالادبا میرزا صادق خـان ادیب الممالك دیوان اورا گوهر خاوری نام نهد ، آکادمی انجمن دانش فرانسه مثنوی طول عمر طبیعی اورا تتویج بکند وازطرف تمام سلاطین ورؤسای جمهور اوروپ وامریك بتوسط

سفرا ووزرای خارجهٔ خود به‌مثنوی صلح او تقریظها فرستاده و تشکر ها نمایند. علاوه بر این انجمن‌های صلح اروپ و فضلای فرانسه و بلژیك اورا به‌لقب پرنس صلح مخاطب کرده وپرنسس ویسنوسکی رئیس انجمن صلح خواتین عالم او را حامی ورئیس افتخاری دائمی انجمن مزبور منتخب نموده وانجمن صلح‌بین‌الملل بلژیك رئیس افتخاری خود معین نموده وازطرف انجمن تصویرش را بقلم یکی ازنقاش‌های معروف بلژیك پیراسته بتوسطهیئت مخصوص تقدیم‌نماید. قدیمیترین دارالفنون های اروپ‌که عبارت از انیورسیتهٔ لووناست‌که پانصد سال قبل براین ژان‌کاتردبرایان بنای اورا نهاده ودارای هشتاد هزارجلدکتاب چاپی وچهارصد جلد کتاب خطی است به لقب حکیم ادبیات ملقب بکند وآکادیمی‌لوکسامبورگ اورا به عضویت آن انجمن عالی انتخاب نماید. همچنین درعالم مأموریت‌گویا درهیچ تاریخ دیده نشده که‌کسی بدوناین‌که امیرزاده ووزیر زاده بشود ویاقوم وخویش معتبری‌داشته باشدکه سبب ترقی‌اوشوند درمدت بیست وهفت سال درمنصب‌نظامی ازنائب اجودانی به‌منصب سرداری‌و امیرنویانی و درخدمت دیپلوماسی ازمترجمی جنرال‌قونسولگری به‌وزیرمختاری‌وسفیرکبیرودرعنوان‌ازعالیجاهی‌به‌جناب‌مستطاب اشرف‌قواماًللعزوالاقباودرلقب‌ازمعین‌الوزرابه‌ارفع‌الدوله‌وپرنس‌برسد. چون‌اینها تماماًمحیرالعقول‌وازقبیل‌چیزهای‌باورنکردنی‌است لهذاباکمال‌میل‌دستخط‌هاوفرامین وارقام وغیره رابطریق‌عکس‌وسوادکاغذهای‌سلاطین وغیره راعلاوه‌براین‌دیوان‌عالی کردم که هم در اثبات مدعا دلیلی واضح و هم نوجوانان وطن را سر مشق بشود همچنین لازم دیدم که امتیاز و نشان های سفیر کبیر را که از سایر دول بزرگ دارند نیز در اینجا شرح بدهم...» آنگاه عین دستخط ها و فرمان ها را چاپ کرده است. موضوع برخی ازآنها بدین قرار است: ۱-بدرخواست میرزا حسین خان سپهسالار یك قطعه نشان شیروخورشید درجه پنجم به او داده شده است، ۲- میرزا رضا نایب ومترجم جنرال قونسولگری تفلیس، به منصب آجوادنی خاصه سرکاری سرافراز شده است. ۳- دستخط شاه درشهرصفر ۱۲۹۸ به مقرب الخاقان میرزا محمود خان جنرال قونسول دولت علیه مقیم تفلیس. از این دستخط پیدا میاید‌که درآن هنگام میرزا رضا خان اجودان ونایب جنرال قونسولگری تفلیس و

میرزا محمود خان جنرال قونسول دولت علیه مقیم تفلیس بوده است. ۴- دستخطی ازناصرالدین شاه به تاریخ ۱۳۰۶ ق به میرزا صفا خان که « به تصویب جناب امین السلطان وزیراعظم ، مشارالیه را به‌اعطای یك قبضه شمشیرمرصع از درجهٔ چهارم مفتخرو سرافراز » کرده است . ۵- فرمان شاه درتاریخ شهررمضان ۱۳۱۲ که به تصویب امین‌السلطان، میرزا رضا خان معین‌الوزاره جنرال‌آجودان حضورهمایون، «به خطاب جلیل‌جنابی مخاطب وبه سمت وزیرمختاری وایلچی مخصوصی منتخب فرموده به اقامت دربارعظمت مداردولت فخیمهٔ روسیه امرومقرر فرمودیم » و این زمانی است که علاء الملك وزیرمختارآنجا ، به سمت سفیرکبیرایران دراستانبول برگزیده شد . ۶ - درشهرمحرم الحرام ۱۳۱۳ ملقب به « لقب نبیل ارفع الدوله » شد . ۷- در رمضان ۱۳۱۳ ، به تصویب امین‌السلطان « به منصب نبیل امیرتومانی سرافراز و به اعطای نشان وحمایل آن درجه قرین مفاخرت واعزاز » گردید ۸- در ۱۳۱۸ ق ، چون ارفع‌الدوله ازشکم مظفرالدین‌شاه در سفرفرنك ، خوب پذیرائی کرده بود ، به او لقب « پرنس » داد متن فرمان مظفرالدین شاه چنین است : « جناب اشرف صدراعظم . امروز که روز شنبه ۲۵ شهر ربیع‌الاول است در منزل ارفع‌الدوله که سفارت خودمان است در پطرزبورغ مهمان هستیم . حقیقت خوب ازعهدهٔ خدمت‌خودش‌برآمده است. لهذا لقب‌پرنس به اومرحمت فرمودیم. این « القاب وامتیازات » را میرزا رضا خان ارفع‌الدوله به پا اندازی‌کسانی چون میرزا علی اصغرخان اتابك و یحیی خان مشیرالدوله ومیرزا حسین خان سپهسالار ومیرزا نصرالله خان مشیرالدوله ومیرزامحسن‌خان مشیرالدوله ومیرزا محمود خان علاء الملك ودیگران بدست میاورد و کسی چون میرزا ملکم خان ارمنی ، که در نامهٔ فدایت شوم در رمضان ۱۲۹۹ به او نوشت که من ازاین ببعد نام شما را میرزا رضاخان «دانش» خواهم نوشت. ازیك‌دستخط مظفرالدین شاه به‌اتابك که درکتاب دیوان گوهرخاوری کلیشه وچاپ شده صریحاً برمیاید که اتابك برای گرفتن « لقب و درجه و امتیاز » برای میرزا رضا خان پا فشاری میکرده است و شاه درین دستخط خود به‌اتابك می‌نویسد «... امتیازات‌هم‌خوب‌است به‌ترتیب‌وتدریج‌باشد».

گذشته از اینها ، دردیوان گوهرخاوری از نشانهای پرشماری که میرزا رضا خان ازدولت عثمانی، روس، انگلیس ، بلژیك ، فرانسه ، رومانی ، حبشه ، ایتالیا اسپانیا واتریش گرفته شرحی میتوان خواند .

کتابی دیگر بنام مثنوی طول عمر(چاپ یکم استانبول ۱۳۲۰ ق.چاپ‌دوم، تهران ۱۳۱۴ خورشیدی)چاپ زده است . دراین کتاب نوشته شده است که «پرنس ارفع درسال ۱۳۲۰ هجری طول عمر را با ترجمهٔ ترکی وفرانسوی آن‌دراستانبول به طبع رسانید وچون منظور خدمت به‌نوع بود نسخه‌های متعدد از آن به مجامع علمی وآکادمی‌ها ودارالفنون‌های اروپا و سایر اقطار عالم فرستاد» (ص۱۸) . از صفحهٔ بیست وسه کتاب برمیاید که مثنوی طول عمر به اشاره سلطان عبدالمجید خان عثمانی سروده شده است . پایهٔ دانش وبینش اورا از«کنفرانس در دارلفنون لوون. اوت ۱۹۰۵» که درچاپ تهران‌این کتاب (ص۲۴--۲۱) آمده میتوان‌بخوبی دریافت . درآغازهای این کتاب (۲۰--۱۹) میخوانیم : «... مجسمهٔ پرنس‌راکه از طرف انجمن صلح بلژیك درازاءِ مثنوی صلح لاهی که پانزده زبان ترجمه و طبع شده پنج عدد از برنج خالص ریخته‌اند یکی را به لوون فرستاده‌اند که دراطاق تحریر دارالفنون گذاشته الان در آنجا اسباب افتخار شاگردهای ایرانی که در آن دارالفنون تحصیل میکنند ، میباشد ... هنگامیکه در ۱۹۰۵ منظومهٔ صلح لاهی در اسلامبول درپانزده زبان ازطبع درآمد ازطرف پرنس به تمام سلاطین و رؤسای جمهور وپیشوایان‌مذاهب مختلف ومجامع صلح بطور هدیه ارسال گردید . انجمن صلح باژیك برای اظهار قدردانی از این اقدام مهم صلحجویانه پرنس ارفع را بریاست افتخاری منتخب نموده تصویراورا بارنگ روغنی به‌بلندی یك‌متربیکی‌از نقاشان معروف بروکسل سفارش داده به اسلامبول فرستادند و به‌لقب پرنس صلح ملقبش‌نمودند. علاوه‌براین‌بتوسطروزنامه‌ها اعلان کردند که‌چون میخواهندمجسمهٔ اورا ازفلزریخته به‌اوتقدیم نمانند طرفداران صلح و مسالمت دنیا را دعوت‌کردند که‌دراین‌قدرشناسی‌همراهی‌وشرکت‌نمایند. روزنامه‌های‌بلژیك ، هلند،لکسامبورگ مصر ، اسلامبول ، هرکدام ستونی درصفحات خود برای این مقصود باز کردند.

دراندك‌مدت چهارده هزار فرانك طلا تحویل انجمن صلح‌بلژیك شده یکنفرمجسمه ساز از بروکسل به سفارت کبری فرستادند قالب ازگچ درست کرده برد درآنجا پنج مجسمه از مس خالص ریختند یکی را به خود پرنس فرستادند که الان در کالیری (=گالری) صلح‌دانشگاه موجود است ، یکی را به‌طهران به دبستان‌دانش مؤسسه معزی‌الیه ، یکی را به مناکو به‌انجمن صلح پرنس البرحکمران آنجا ، یکی را به دارالفنون لوون فرستاده ، پنجمی را خودشان نگهداشتند» .

سخن اعتمادالسلطنه را یکبار دیگر دراینجا میاوریم که در باره میرزا رضا خان نوشته است «شغلش منحصر به‌قوادی وجاکشی[بود] . چنین است‌رسم سرای سپنج ، علی‌الخصوص درایران که تاشخص برای کسی‌جاکشی نکند یااگرخوشگل است لواط به اوندهد ، ترقی‌نمیکند» ومیرزا رضا ، این «فضائل» را باضافهٔ فضائل دیگر داشت یعنی‌بی‌اصل‌ونسب بود، به‌مردم‌ایران خیانت‌های‌بزرگ کرد،درپررویی و وقاحت به‌میرزاعلی‌اصغرخان اتابك پهلو میزد، درچاپلوسی‌وکون لیسی‌زیردستان فرومایه غارتگر، کم مانند ودرخودنمائی بیگمان بی‌مانند بود .

ارفع‌الدوله برادرکمتری داشت‌که او نیز بدست برادر مهتر نگاه می‌کرد : زمانی با راهزنان حجاز همدست شده وآنان در بین راه جده به مکه برسر نزدیك به صدتن از ایرانیان ریختند وآن چه داشتند و نداشتند بردند و یك سوم آنرا به مفخم‌السلطنه (برادرکـهتر ارفع‌الدوله) دادند (نگاه شود به یادبودهای سفارت استانبول ، خانملك ساسانی ، ص ۱۶ وپس از آن) بـا این همه «در اوایل ۱۳۲۱ مفخم‌السلطنه به تهران آمد ودر خانهٔ امین‌السلطان بست نشست ، ازهمان پول‌های حلال که در خدمتگزاری حجاج بدست آورده بود مایه‌ها رفته بـدون پرسش و محاکمه مرخص شده با نشان شیر وخورشید درجهٔ اول و حمایل سرتیپی در رجب ۱۳۲۱ به استانبول مراجعت کرد» (کتاب پیشین ، ص ۱۸) .

ارفع‌الدوله باپولهای بادآورده‌بنوشته روزنامهٔ‌کیهان (۳۱تیر۱۳۴۱ ، ص ۷) ویلایی در مناکو ساخت‌که آنرا «صلح‌خانه» نامیده بود و این «صلح خانه» اینك

به «خانهٔ اصفهان» تبدیل‌نام یافته و ازطرف دخترش (فاطمه ارفع) بیك موزهٔ دائمی از آثار هنرمندان ایرانی تبدیل یافته است . بنوشته ماهنامهٔ یغما (سال ۱۸ شمارهٔ ۱۰ ، مقالهٔ جواد ناطق) «موزه‌ای که ارفع‌الدوله مرحوم در موناکو فراهم‌کرده و در بنایی که نام آنرا دانشگاه نهاده .گردهم آورده مجموعهٔ بسیار زیبایی است از آثار هنری دورهٔ قاجاریه از قبیل قلمدان و آئینه و نقاشی و قالیچه‌های‌گوناگون و هم اکنون در شهر موناکو در ردیف جاهایی که جهانگردان بدیدن‌آن میروند، در راهنماهای عادی شهر موناکواز آن مجموعه در ردیف دیگر چیزهای دیدنی شهر موناکو ، همیشه نام برده میشود ... ارفع‌الدوله درکنار یکی از خیابانهای شهر پرفراز و نشیب موناکو بنایی بسبك ایرانی تا جایی که وسایل محدود او اجازه میداده ، بناکرده وکاشی‌های ایرانی فیروزه فام برنمای آن نصب‌کرده و چند بیت شعرفارسی‌باخط زیبا در دور دیوار آن نوشته ودر این‌گوشهٔ دنیاکه ازایران پنجهزار کیلومتر فاصله دارد اثری‌که ایران را بیاد میاورد ازخود بجای‌گذاشته...».چنانکه نوشته‌اند (ماهنامهٔ ایران‌آباد، شمارهٔ ۶، شهریور ۱۳۳۹ ، مقالهٔ شیفته) ارفع‌الدوله، قلمی‌راکه باآن قرارداد وام بیست‌وچهارمیلیون منات روسی را درزمان مظفرالدین شاه با بهرهٔ صدی شش در هنگام وزیـر مختاری در پطرزبورغ ، امضاءکرده بود «بشکل سند افتخار در موزهٔ خصوصی خود تا پایان عمرنگاهداشته بود».

خانملك ساسانی‌نقل‌میکردکه روزی‌حضرت پرنس صلح ارفع‌الدوله دانش سفیرکبیر دولت علیه ایران ، با زنی ، سوار برالاغ از شهر به شمیران میرفت ، در راه طبع شعرش‌گل‌کرده وچنین سرود :

سوگند خورم که توت شمران — بـه از شکلات بـرن و میلان

بـالای درخت سیب چـرخـی — یك‌روش چوخون بودزسرخی

روی دگـرش از آن چو زعفر — آن ، آمـده زردیش فزونتـر

خر چون که قدم به اوج میزد — پستان بن جامه موج میزد ...

۶۸ ــ بانوی ارمن اشاره به « شیرین » ارمنی و بـه قولـی آسوری است که

خسروپرویزدلباختۀاوبود(بااستفادهازخاتون هفت‌قلعه، باستانی پاریزی ، ص۱۷۵).

۶۹ ـ درروزنامۀ خاطرات‌درتاریخ یازدهم ذی‌الحجۀ ۱۳۰۶ ق نوشته‌است: « امروز در اکسپوزیسیون درقهوه خانۀ اعراب دختر یهودیۀ عربی دیدم میرقصید که در تمام عمربهتر ومقبول ترازاین دخترندیدم » (ص ۷۵۰) . ودر ۲۴ ذی‌الحجۀ همان سال نوشته است : « ... ثانیاً دختر یهودیه‌که ذکر اوشده است ، شاه عشقی به او پیداکرده بود . هزارامپریال میخواست . پاریس هم آمد ، آن جا هم دست شاه به اوبند نشد ، صدامپریال دادکه برود شرش کوتاه شود . وزیراعظم به اوعشق پیدا کرده ، از پاریس تا به حال همراه است ومبالغ ها به او داده . چند شب قبل که « باد » بودیم منزل اورفته بود ، مست‌کرده بود ، نزدیك صبح‌که خواسته بود به عمارت بیاید ، پولیس مانع‌شده بود . به هزارزحمت داخلش‌کرده بودند . این روزها بی ادبی و جسارتش بدرجه‌ای رسیده‌که در حضور شاه چتر دست میگیرد. خوب میکند . خدا عمرش بدهد ، سایه‌اش راازسرما هاکم نگرداند ! » (ص۷۵۳)

۷۰ ـ میرزا رضا خان مؤیدالسطنه وزیر مختار ایران دربرلن ازسال ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۹ قمری ، پسر میرزا حسین خان گرانمایه است .

۷۱ ـ « امین الدوله به جهت عقدکنان دختر ؛ معین الملك به جهت محسن خان پسرش ، اسلامبول رفت . جهانگیر خان به جهت معالجۀ چشمش به وین رفت ... » (روزنامۀ خاطرات ، ۱۳ شوال ۱۳۰۶ ، ص ۷۴۰) . « مخبر الدوله مرخص شده مکۀ معظمه برود. تمام همراهان‌یعنی‌اشخاص‌معتبر هریك به‌ملاحظه‌ای دورمیشوند » (روزنامۀ خاطرات ، ۸ ذی‌القعدۀ ۱۳۰۶،ص ۷۴۴)

۲۷ ـ اعتماد السلطنه درروزنامۀ خاطراتش (ص ۸۲۲) می‌نویسدکه مهدی خان مقلدکاشی‌ندیم ودلقك امین‌السلطان است . درياداشت ۱۲ جمادی‌الاول ۱۳۰۷ می‌نویسد : « امروز شنیدم بعضی شبها چشم‌های مهدی خان کاشی را می‌بندند به اندرون میبرند خدمت شاه ، دروقتی‌که تمام خواتین حرم حضور دارند مهدی‌خان دلخکی میکند که خانم ها بخندند . در صورتی‌که هیچ مناسب شأن شاه نیست »

(ص ۷۷۴) مهـدی خـان « در زمـان مظفرالدیـن شاه ملقب به مختار السلطنه شد » (سیاستگران دورهٔ قاجار ، خانملك ساسانی ، جلد دوم ، زیرنویس صفحه ۱۸۹)

۷۳ــ ازجمله به‌اعتمادالسلطنه نشان سن میشل درجهٔ دوم داده شده (روزنامهٔ خاطرات ، ص ۷۴۸) .

۷۴ــ در روزنامهٔ خاطرات ، بتاریخ ۱۱ ذی‌الحجهٔ ۱۳۰۶ ق نوشته « امروز در روزنــامه نوشته بودند صدر اعظم ایران به‌بالون نشسته بالا رفته . شاه‌فرمودند بروند ازخودش‌بپرسند . انکارکرده بود» (ص ۷۵۰) .

۷۵ــ درروزنامهٔ خاطرات بتاریخ ۲۷ ذی الحجه ۱۳۰۶ ق نویسد « ... من منزل شام خورده خوابیدم که دیدم درب اطاق را میزنند . برخاستم در را بازکردم. میرزامحمد خان (ملیجك) وارد، دستخطی‌شاه صبح به من نوشته بود ،اطاق مــرا پیدا نکرده بود، شب دوباره شاه پرسیده بودند که دستخط را داده‌ای ؟ عرض‌کرده بود : خیر! فرموده بودند : حالا ببرید . دراین دستخط تهدید زیادی بمن فرموده بودندکه اگربا امین‌السلطان مخالفت‌کنی تورا چنین وچنان خواهم‌کرد ؛ مخالفت توبا امین‌السلطان مخالفت با دولت است وتو را به این کارها جمعی تحریك‌کردند خلاصه اگراوقات دیگربود ازاین دستخط خیلی میترسیدم ، اماحالاچون باطن شاه را با امین‌السلطان چندان خوش نمیدانم اینها خود فریبی است . جوابی مفصل در نهایت ادب ، اماخیلی سخت نوشتم‌که امین‌السلطان این سفربمن چنین وچنان‌کرد ومن به‌اوچه‌کردم . اگردادن‌کاغذ نایب‌السلطنه به شما اسباب تغیراوشده من‌ناچارم عریضهٔ پسرشما را به شما برسانم . سرپاکت را لاك‌کردم به میرزا محمد خان دادم درکمال راحتی خوابیدم » (ص ۷۵۴) .

۷۶ــ مهدیقلی هدایت می‌نویسدکه درباز‌گشت ازسفرفرنك : « درعزیمت از تبریز در باغ صاحبدیوان بیرون شهرانواع انگور تبریزی را بـرای شاه میاورند . قــدری به اسراف صرف میکند و اسباب اسهال سخت میشود بقسمی‌کــه اجزای ولیعهدادارات را بین خود تقسیم میکنند ولی بخیرمیگذرد » (گزارش ، مهدیقلی هدایت، جلد سوم). اکنون به نقل یادداشتهای اعتمادالسلطنه ازروزنامهٔ خاطراتش

میپردازیم : درتبریز «صبح خدمت شاه رفتم ، دیشب اسهالی برایشان عارض شده» (۲۳ محرم ۱۳۰۷ ، ص ۷۵۹) « شنیدم کسالت مزاج مبارك درتزاید است » (۲۴ محرم ، ۷۵۹) « به باسمنج رسیدیم . معلوم شد شاه بواسطهٔ کسالت در راه توقف نفرمودند . . . سه بغروب مانده فراش به احضارم آمد . برخاستم رخت بپوشم ، فراش دیگررسید که دکترفوریه را هم بیاورید. خیلی اسباب وحشت شد . در بین راه باز فراش دیگررسید . . . شاه روی صندلی نشسته بودند . در حضور همایون آبگوشت طبخ میکردند اما رنك شاه پریده ، دماغ کشیده وصدا گرفته . معلوم شد اسهال که دراین چند روز بود شدت کرده ورنك اسهال آب چلوی شده . چـون کرمانشاهان وبا هست شاه وحشت کردند که خدای نکرده وبایی شده‌اند. امشب را به بعضی تدابیر گذشت. ساعت پنج منزل آمدم.»دوشنبه ۲۷- امروزصبح زود که درب خانه رفتم مابین اطبای ایرانی: فخرالاطباء و میرزازین‌العابدین خان وشیخ الاطباء، با دکترفوریه اختلافی شد. دکترفوریه کلیة به دادن مسهل دل نمیداد، آنها اصراری به دادن روغن کرچك داشتند. خود شاه ازاین استخاره‌های جعلی که گاهی میکنند کردند . فرمودند خوب آمد . روغن کرچك کهنهٔ سربازی از آبدار خانه آوردند. من‌هرچه فریاد کردم که روغن تازه بگیرند کسی ازمن نشنید . همان روغن را به شاه خوراندند . روغن اثربدی بخشید . اسهال شدیدترشد ، با عطش وتب. شب تا ساعت پنج با حالت پریشان در بخانه بودم . خدا درد وبلای شاه را بجان ماها بیندازد ، سه شنبه ۲۸- همین‌قدر مینویسم از ناخوشی شاه خواب وآرام درمن نیست . ازیك طرف جگرم ازناخوشی شاه خون است ، ازطرف دیگر متحیرم که آسمان چگونه پادشاه قادرمقتدرمارا ذلیل ومقهوردست اطفال کرده که تمام حرکات اهل این اردونسبت به این شاه از روی بی‌اعتنائی است . این جمعیتی که من دیدم غیراز علاءالدوله وابوالحسن خان واحمد خان که باطناً متألم هستندازکسالت شاه، باقی دیگر حتی میرزا محمد خان که ایران فدای سر پسراو شده احدی ازناخوشی شاه تألم ندارند و مرض شاه تا بحال که هنوز دراشتداد است . خداوند خودش به این وجود مبارك رحم کند . چهارشنبه ۲۹ - صبح زود به سراپرده رفتم . معلوم شد

دیشب بحمدالله زیاده از دو مرتبه طبیعت عمل نشده وخواب بودند . من با دکتر فوریه منزل امین‌السلطان رفتم. ایشان هم در خواب ناز بودندآقادایی راخواستم . ترتیب گنه‌گنه‌ای دادیم ، اگر گنه‌گنه را درحضور اطبای ایرانی می‌کشیدیم اسباب حرف آنها میشدو مانع‌میشدندکه شاه‌میل‌کنند . چون مقدار گنه‌گنه شش نخودبودو با جوهرگوگرد حل‌کرده بودیم .گنه‌گنه را حاضرنموده امین‌السلطان‌رابیدارکردیم باتفاق خدمت شاه رفتیم . مزاج مبارك را بحمدالله روبه صحت دیدیم . نبض‌که صدوبیست بود حالا هشتاد بود. گنه‌گنه را میل فرمودند . دوساعت خواب‌راحت فرمودند. نزدیك به ظهرغذایی به میل‌صرف فرمودند . دماغی پیداکردند. صحبت فرمودند. بمن فرمودند نذرکردم‌که بعدازاین هرکس‌ازهرکس شکایت دارد روبرو بگوید . عریضهٔ بلا ثالث ازکسی نخوانم . آنچه معلوم شد ظاهراً دو سه عریضهٔ محرمانه ازنایب‌السلطنه شکایت ازامین‌الملك به شاه رسیده بود . این فرمایش‌کنایه به آنها ویك نوع تهدید به امین‌السلطان بود . بعد از ناهار شاه منزل‌آمدم... فراش به احضارم‌آمد ... معلوم شدآب مشروب شاه تمام شده مرا خواسته بودندکه آب تازه بسازم . طرف مغرب منزل‌آمدم . ادعا نمیتوانم بکنم ، اما بخواست خداوند دوثلث بهبودی مزاج مبارك را من سبب شدم وظاهراً تلافی تربیت این چند سال را کردم » (ص ۷۶۰) .

۷۷- « محمد رحیم خان علاءالدوله نسقچی‌باشی‌که بعدها ملقب به امیرنظام و والی‌کل آذربایجان شد پدراحمد خان علاءالدوله است . این شخص اخیربود که در هنگام حکومت خود درطهران سید هاشم قندی را چوب زد و با این عمل موجب شورش‌شهررافراهم‌آورد وسرانجام هم بدست‌آزادیخواهان‌که اورابه علت بیگانه پرستی سخت منفورمیداشتندکشته شد » شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ، ص ۱۶۰ ونیزنگاه شود بـه : شرح حال رجال ایـران ، مهدی بامداد ، ج ۳ ، ص ۳۹۷-۴۰۱.

۷۸-میرزا حمدخان‌منشی‌باشی‌است‌که در ۱۳۰۰ ق‌پاینام مشیرالسلطنه گرفت ازدرباریان ناصرالدین شاه ومظفرالدینشاه ومحمد علیشاه . چند بارنیز به صدارت

و وزارت رسید .

۷۹ـ ظ : میرزا محمود خان علاءالملك .

۸۰ـ : عین‌الدوله .

۸۱ـ اعتمادالسلطنه درروزنامهٔ خاطراتش ، بتاریخ جمعه غرهٔ صفر ۱۳۰۷ ق درراه بازگشت ازسفر فرنگ‌نویسد : «... ازصحبت‌های‌تازه این که دستگاه عمله‌جات‌درب خانهٔ ولیعهددودسته‌شدند . یك دسته بانصرت‌الدوله‌هستند،یك‌دستهٔ‌دیگر با سلطان‌مجیدمیرزا میرآخور. نصرت‌الدوله که جوان‌باهوش‌زرنگی‌است‌باامیرنظام که وزیر وپیشکارولیعهد است ساخته و کارش را در نهایت خوبی از پیش برده . میگویند امیرآخورصرف ولیعهد پرست است . ولیعهد هم نهایت مرحمت باطنی را به‌اودارد واوهم چند اعتنائی به‌امیرنظام ندارد . تابحال این دو فرقه بهمدیگر ظاهراً وباطناً عداوت میکردند . چون اظهارعداوتشان‌فقط درآذربایجان بودچندان اهمیت نداشت . دراین موقع مسافرت همایونی به‌آذربایجان خصوصاً ناخوشی و کسالت مزاج‌مبارك، موقعی بدست معاندین میرآخورافتاد . میرزا محمود خان وزیرمختارپطرزبورغ که یکی ازول‌گویان مردمان‌است‌بواسطهٔ برادرش دبیرالسلطنه که ازدسته‌نصرت‌الدوله‌ای‌است درمنزل‌امین‌السلطان نزدجمعی‌ازعملهٔ‌خلوت‌مذکور داشت‌که آن شبی‌که مزاج مبارك‌شاه خیلی‌بهم خورده بود که‌باعث یأس وناامیدی شده بود، ولیعهد دستخط صدارت‌آتیه را به‌میرآخورداده بودند . عیناً این‌عبارت مستهجن میرزا محمود خان را بعضی‌ازعملهٔ خلوت‌که مرهون پول وشأن امیرنظام هستند محض خود شیرینی به‌عرض خاکپای مبارك میرساند . میرزا محمودخان از این طرف‌کارخودش راساخت ازطرف دیگربه‌امیرنظام خبرداد‌که چنین صحبتی در حضورمبارك شاه شده . امیرنظام محض دولتخواهی ولیعهد فی‌الواقع حفظ خود را نموده فرارسوارهٔ چلبیا نلورا بهانه نموده امروزدرمجلس به‌میرآخور تغیر زیاد کرد . چوب وچماق اوراازمجلس دواند ومجبورش کرداز‌اردوبرود بسمت قرچه‌داغ‌که درتحت حکومت اوست ، فراری‌های سوارهٔ چلبیانو را دستگیر نموده به استرآباد بفرستد . بااین تدبیرمعقولانه رفع تهمت ازولینعمت خودش نمود. آفرین

برتونو کرصدیق دولتخواه !» (ص۷۶۱–۷۶۰) .

۸۲– پس ازورود به‌تهران «... شاه وارد شدند . ازدرب آلاقاپو پیاده شدند. سلام عالی تشکیل داده‌بودند . خیلی منتظربودیم که درخطابهٔ همایون تمجید زیاد ازامین‌السلطان بلکه اعلان صدارت اورا بشنویم ؛ ازکسی که اسمی‌برده‌نشدایشان بود . خطبهٔ همایونی‌مبتنی به‌رضایت ازملازمین مقیم طهران ورضایت ازاحترامات فوق‌العادهٔ سلاطین فرنگ‌بود والسلام ...» (روزنامهٔ خاطرات ، ۲۴ صفر۱۳۰۷ ، ص ۷۶۵» .

۸۳– « نشان اقدس باحمایل آبی پریروزبتوسط امین اقدس به امین السلطان مرحمت شد» (روزنامهٔ خاطرات ۲۱ ربیع الاول ۱۳۰۷ ، ص ۷۶۸» . « میرزا علی محمد خان آمد . گفت روزنامه که دراوتفصیل نشان اقدس امین‌السلطان بود خودم حامل شدم ، بردم ، به‌طمع این‌که التفاتی وزیراعظم به‌من بکند . بعد از ملاحظه روزنامه را دورانداخته بود . پیغامات تهدیدآمیزی بمن داده بود . خلاصه همیشه منتظرتهدیدات ایشان هستم تا چه‌کند» (پیشین ، ۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۷، ص۷۶۹).

۸۴– درروزنامه خاطرات ، ۲۲ ربیع‌الاول ۱۳۰۷ ق نویسد: « امروز ولف وزیرمختارانگلیس که به‌فرنك رفته بود ودراین سفرشاه درخاك‌انگلیس‌همه‌جاهمراه بود ونهایت پدرسوختگی را بروزداد، دولت وملت ما را مفتضح‌کرد، باچورچیل مترجمش که ازخودش حرامزاده‌تراست‌مراجعت نموده وارد طهران شدند.خداوند ایران را ازشرآنها محافظت کند» (ص۷۶۸) .

۸۵– یادداشت۱۸ رجب۱۳۰۷ ق روزنامهٔ خاطرات : « به امین السلطان برخوردم که ازقم مراجعت می‌کردند. ازشاهزاده عبدالعظیم به‌راه‌آهن‌نشسته‌بودند ازراه‌آهن‌به‌طرام وای ... مسیودنی رئیس راه‌آهن ، دواسب کهر روسی که سیصد تومان ارزش داشت به‌امین‌السلطان پیشکش کرد . اما محض اشتباه گفتند پسرهای بیگلربیگی‌گیلان پیشکش کرده‌اند»(ص۷۸۴). یادداشت ۸ شعبان ۱۳۰۷ق : «امروز شاه به‌مسیودنی که طراموای ساخته‌وو‌ایلابه‌شهرانداخته حضورآمده‌بود، میفرمودند چراخطوط آهن که‌گذاشته‌ای‌برای‌عبورومروررپیاده‌وکالسکه اصلاح‌نمیکنی‌باوجودی

که قرارنامه‌توست . مسیودنی گفت : درقرارنامه‌نیست . شاه فرمود برفرض ماخطا کرده باشیم ودر قرارنامه ترا مسئول نکرده باشیم ، انصاف تو کجا رفته است که چنین خبطی که ماکردیم توغنیمت میشمری ؟ ! بعدازاین عجز دنی قبول نمودکه راه را بسازد . من اگرچه مترجم بودم اما زیرلب پوزخند میزدم که شاه‌ایران‌بخبط خود اعتراف مینماید درصورتی که اصلاح اینکار آسان بود . وزیراعظم (= امین السلطان) شش هزارتومان ازدنی گرفته‌است واین امتیازرا به‌دست اوداده‌است، حالا باید شاه ماتملق نماید» (ص۷۹۱) .

۸۶ ـ میرزا محمد علی‌خان معین الوزاره ، پدر حسین علاء که بعدها علاءِ السلطنه لقب گرفت دربارهٔ وی نگاه شودبه: شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۳ ص ۹ - ۴۴۷ .

۸۷ـ دربارهٔ کیفیت رابطهٔ اعتمادالسلطنه وسیدجمال‌الدین اسدآبادی پاره‌ای از نویسندگان زمان ما چیزهایی نوشته‌اند که درست نیست ، اعتمادالسلطنه با سید نه دوستی داشت ونه رابطهٔ مرید ومرادی. اعتمادالسلطنه درکتاب «المآثر والآثار» شرحی گزافه آمیز در بارهٔ او نوشته و او را « از اعـاجیب روزگار و نوادر ادهار » میشمارد . البته باید بدیده داشت که کتابهایی که اعتمادالسلطنه با همکاری برخی از نویسندگان زمانش چاپ میکرد سربسر سازگار با سیاست روز دولت نوشته میشده است . از این‌رو از نوشته‌های چاپ نشدهٔ اعتمادالسلطنه (مانند روزنامهٔ خاطرات او وکتاب خلسه) بهتر میتوان به وجههٔ نظر او نسبت به سید آگاه شد . برخی از از یادداشت‌های او را دربارهٔ سید از روزنامهٔ خاطراتش میاوریم :

هنگامیکه ، اعتمادالسلطنه بدستور ناصرالدین شاه،سید را به تهران خوانده بود ، در تاریخ غرهٔ ربیع‌الآخر ۱۳۰۴ ق نویسد : «صبح خانهٔ حاجی محمد حسن امین دارالضرب ملعون که‌پدر ایران و ایرانیان را درآورده ، مکنت ملت ودولت را به باد داده دیدن سید جمال‌الدین رفتم . این شخص از بوشهر به گفتهٔ من آمده است و خیلی مرد با علم معتبری است . دوسه زبان میداند . در نوشتن عربی اول شخص است اگر چه افغانی امضاء میکرد اما حالا میگوید از اهل سعد آباد همدان

است... هرچند خواستم سیدجمال‌الدین را خانه بیاورم منزل‌بدهم راضی نشد...» (ص ۵۳۴) ، و این پافشاری برای‌آوردن سید به خانهٔ خودش برای خوش خدمتی به شاه بوده‌است. ونپذیرفتن سید ، نشانهٔ این‌که بااعتمادالسلطنه رابطهٔ صمیمانه‌ای نداشته است . در یادداشت۲ ربیع‌الآخر همان سال نویسدکه شاه «از من‌پرسیدند سید جمال را دیدی ؟ عرض‌کردم: دیروز دیدم و خیلی هم تعریف‌کردم. فرمودند: گفتم حاجی محمد حسن او را به حضور بیاورد ، و از این فرمایش دنیا برمن‌سیاه شد ، این شخص بواسطهٔ من از بوشهر آمد .چند تلگراف ردوبدل شد ، حال‌که آمده محض‌تملق امین‌السلطان فرمودندحاجی محمد حسن اورا حضور بیاورد...» (ص ۵۳۴) . در دهم ربیع‌الآخر ۱۳۰۴ نویسد «سید جمال‌الدین راکه شاه احضار فرموده‌بودند بتوسط من، حضور بردم» (ص ۵۳۶) در سفر سوم شاه به فرنگ در ۱۳۰۶ ق نویسد «صبح سید جمال‌الدین معروف‌که حالا پطرزبورغ است دیدن من آمد » (ص ۷۳۶) و در۲۱ ذی‌الحجهٔ ۱۳۰۶ « سیدجمال‌الدین ازپطرز بورغ آمده منزل من‌آمده بود او را ندیدم» (۷۵۳) و در۲۲ ذی‌الحجهٔ ۱۳۰۶ «دیدن سیدجمال الدین رفتم . میل‌کرد با شاه و امین‌السلطان ملاقات کند ... سید جمال‌الدین را برداشته‌به عمارت بردم . اورا منزل امین‌السلطان فرستادم خودم‌خدمت شاه رفتم... سید جمال آنچه میگوید آمدم که خود را بری‌الذمه کنم که آنچه بمن نسبت دادند در روزنامه‌های روس ، من ننوشتم . اما باید بجهت کار دیگر آمده باشد » (ص ۷۵۳) و «از وقایعات تازه این‌که اولاً سید جمال‌الدین را امین‌السلطان محض تملق روس‌هابه تهران خواهد آورد . شاه را هم راضی‌کرده است . باشدکه وجود این شخص اسباب فتنهٔ بزرگی در ایران بشودکه هیچ فایده به حال دولت نداشته باشد» (ص ۷۵۳) و در ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ ق « امروز شنیدم سید جمال‌الدین معروف چند روز است وارد طهران شده» (ص ۷۷۲) و در غرهٔ جمادی‌الاول ۱۳۰۷ «وقت ناهار که‌روزنامه عرض میکردم جهت خلع «دن پدرو» دوم امپراطور برزیل را از سلطنت میخواندم‌که بیشتر بواسطهٔ آزادی بودکه از دو سال قبل تا کنون به روزنامه‌های مملکت خود داده‌بود چشم وگوش‌اهالی را بازکرده بود.شاه بی‌مقدمه

فرمودند چرامدتی است روزنامهٔ اطلاع برای من نمیآورید . معلوم شد که این فقره اثری کرده است و بخلاف میل وزیراعظم شاه آزادی به روزنامه‌های خود نمیدهند و سید جمال‌الدین را مدیر روزنامه نخواهند فرمود»(ص ۷۷۳).

از این بیان اعتمادالسلطنه بیم او از سید که مبادا هماورد وحتی جانشین او بشود وکارهای او را از دستش بگیرند و به سید بسپارند ، بخوبی برمیاید ؛ میرزا علی خان امین‌الدوله هم نوشته است«... اعتمادالسلطنه که واسطهٔ دعوت و علت ضیافت سید بود بگمان این‌که شاید بکار روزنامهٔ ایران دخیل شود با او دشمنی آغازید» (خاطرات سیاسی ، ص ۱۲۹) . در ۲۶ رجب ۱۳۰۷ نویسد « عصر سید جمال‌الدین دیدن آمد » (ص ۷۸۶) ودر غرهٔ ذی‌الحجه « شنیدم سید جمال‌الدین معروف راکه به آن عجز از روسیه آوردند حال به میل انگلیس‌ها حکم به رفتن او شده . او هم حضرت عبدالعظیم رفته منتظر آمدن ایلچی روس است» (ص ۸۰۶) و در ۲۰ صفر ۱۳۰۸ «زیارت حضرت عبدالعظیم رفتم ... سید جمال‌الدین را دیدم که از آنجا میگذشت . مراکه دید وارد شد . قریب نیمساعت صحبت کردیم . بعد مراجعت به شهر شد» (ص ۸۲۲) و در ۱۲ ربیع‌الاول « تا تشریف آوردن شاه (به شاه عبدالعظیم) خانهٔ سید جمال‌الدین رفتم» (ص ۸۲۵) و در ۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۰۹ «پریروزبا روزنامه‌هایی که از برای من میآورند از لندن پاکتی به عنوان من بود . پشت پاکت بخط سید جمال‌الدین نـوشته بود جناب جلالت مآب‌الشهید اعتمادالسلطنه! درمیان‌پاکت‌صفحهٔ چاپ شده‌ای که سوادکاغذی‌بودکه سید جمال‌ـ الدین ازبصره به سامره‌به جناب میرزای شیرازی‌نوشته بود درحقیقت جناب میرزا را تحریك نموده بودکه بدولت ایران‌بتازد و همه‌جا از امین‌السلطان بد نوشته بود و او را تکفیر نموده و زندیق اثیم نام نهاده که مذهب اسلام را تمام اوبباد داده ، فرنگی‌ها را به ایران آورده ، تمام ایران را به آنها فروخته و... من دادم این‌کاغذ را ترجمه نمودند . چون بنای فتنهٔ تمباکو و فتوای جناب میرزا در این خصوص یقیناًنتیجهٔ همین‌کاغذبودنتوانستم دردولتخواهی از شاه این‌کاغذ را نداده ... معلوم شدبا همین‌پست‌به اسم خود امین‌الدوله هم یك صفحه ازاین‌کاغذ چاپ شده رسیده

بود و به‌شاه داده است ...کاغذ را من به شاه دادم» (ص ۸۹۵) در ۱۳شوال ۱۳۰۹ «چند روزقبل کاغذی که سید جمال‌الدین در لندن به خط فارسی و زبان عربی خطاب به علمای عراق عرب وایران نوشته آن چه وقاحت و جسارت است نسبت به شاه نموده آن کاغذ را پسر امین‌الدوله ازعربی به فرانسه ترجمه کرد و به شاه داده بودند. شاه بمن داد که ترجمه کنم . باکمال کراهت خاطر امروز ترجمه کرده به شاه دادم» (ص ۹۲۷) ...

از آن چه گذشت نتیجه میگیریم که اعتمادالسلطنه سید رابدستورشاه به‌ایران فراخوانده ؛ ازاینکه سید درایران ماندگارشودوبرخی ازکارهایی که دردست اوست به سید سپرده شود بیم داشت اما ظاهرنمیکرد ودرنهان نگران بود ؛ از اینکه سید میانه‌اش باامین‌السلطان بهم خورد دردل شاد شده است . ازاینکه یك درباری بتمام معنی ونوکرشاه بوده استروابطش باسید بنابر مصلحت و شاید حتی بدستور شاه بوده وبا اوبه هیچروی دوستی نداشته است . همه این‌ها در وجهه ، نظر او نسبت به سیدکارگر افتاده است .

۸۸ ــ در روزنامهٔ خاطــرات ، بتاریخ ۲۷ شوال ۱۳۰۷ نویسد : « ازطرف کردستان هم‌عثمانی ها ازقراری که شنیدم‌درموقع وزنه که‌ازاملاك متنازع فیه مابین ایران وعثمانی است بنای قلعه واستحکامات راگذاشته‌اند . اگرچه این فقره اهمیت کلی ندارد ، اما وزیراعظم (امین‌السلطان) برای ضایع کردن حاجی محسن خان معین‌الملك اهمیت کلی داد . آخردول بیطرف مثل روس وانگلیس میان راگرفتند. درکمال سهولت اصلاح شد » (ص ۸۰۱) ودر ۲۳ رجب ۱۳۰۸ نویسد که شاه از معین‌الملك که سفیرکبیر دراسلامبول است شکایت فرمودند . به‌مجرد این که حضار بی میلی ازشاه دیدند ، مثل‌گرگ های‌گرسنه که به یك لاشه‌ای بیفتد همین طور به معین‌الملك بیچاره تاخت بردند . مطربش کــردند . متقلبش ستودند . بی قابلیتش خواندند . خائنش نامیدند . سالی صد هزار تـومان اثبات مداخل او را نمودند . بعد از این تاخت وتازها که نتیجه‌اش عزل معین الملك شد ... » (ص ۸۴۳) و «حضار» این‌کسان بودند : نایب السلطنه‌کامران میرزا ؛ قوام‌الدوله ؛ مخبرالدوله،

وامین‌السلطان . در۱۶ شعبان نویسد «سفرا مرا دیدن نمودند . از التفات فوق‌العادهٔ شاه به سفیر عثمانی تعجب میکردند ومن جهت را میدانستم . چون سلطان عثمانی به جهت عزل معین‌الملك سفیرایران مقیم اسلامبول خیلی توسط کرد ، قبول نشد. این دلجوئی بجهت‌آن بود » (ص۸۵۰) ودر۱۶ شعبان «سفیر عثمانی دیروزمیگفت تابحال چهارصد تومان تلگراف‌جواب وسؤال سلطان وشاه رانمودم، توسط معین‌الملك‌راسلطان میکرد . آخرشاه جواب دادنداگرسلطان استعفاازسلطنت مراخواهش نماید قبول‌میکنم اما مجدداً سفارت حاجی محسن خان راقبول نخواهم کرد » (ص ۸۵۱) ودر ۲ جمادی الاخر ۱۳۰۹ « معین الملك که پارسال درهمین ماه ازسفارت اسلامبول معزول شد و من در حضور همایون بودم که چه‌کراهت و تغیرات از این شخص داشتند ، در این دوسه روزه ، وزارت عـدلیه ، وزارت تجارت ، لقب مشیرالدوله‌گی [و] سه هزارتومان اضافه مواجب به او مرحمت شد وبه محسن‌خان پسر امین‌الدوله لقب معین الملکی مرحمت شد » (ص۹۰۵) ودر ۱۲ جمادی الاخر ۱۳۱۳ نویسد « بجای امین همایون ، مشیرالدوله وزیرعدلیه‌که هفت ماه قبل ازاین به اغوای همین صدر اعظم این شغل راازاو گرفتند باز به توسط همین صدر اعظم مجدداً وزارت تجارت را به اودادند » (ص ۱۱۸۹)

۸۹ ــ در روزنامهٔ خاطرات بتاریخ ۶رجب۲۹۸ ق نویسد: « ...درسرناهار عضد الملك صحبت انداخت که سفیر عثمانـی تعریف از شاه میکرده است خانهٔ میرزاسعیدخان . شاه فرمودندکه استعجاب کرده بوده است . محمدعلی خان امین‌السلطنه که سبب ترقی اوزشتی صورت وخرافت سیرت است ، شخص بی سواد بی فهم است ، جز خندهٔ بی قاعده ، معلومات دیگر ندارد وسالی سی هزار تومان مداخل دارد ، دوسه بارپرسید: استعجاب چه معنی دارد ؟ بالاخره من‌تنگ‌آمدم . گفتم استعجاب حیوانـی است چهار گوش و سه چشم دارد ! خیلـی خفیف شد » (ص ۸۸) .

۹۰ ــ امین‌الدوله‌درآن زمان وزیرپست بوده‌است . سیاستگران دورهٔ قاجار، جلد دوم ، زیرنویس ص ۲۱۰ .

۹۱ ـ در روزنامهٔ خاطرات‌نویسد «مشیرالدوله وزیرعدلیه ، تارخوب میزد» (ص ۱۱۱۷)

۹۲ ـ مصباح‌الملك میرزانصرالله خان نائینی است‌که بعد مشیرالدوله شد . سیاستگران دورهٔ قاجار ، جلددوم ، زیرنویس ص ۲۰۷ .

۹۳ـ«...بندگان همایون به‌باغ‌میدان‌تشریف‌بردند که‌دوراز‌عملهٔ‌خلوت‌باشند. بازمن‌ادب کرده دورایستادم . مجدداً بادست‌اشاره فرمودندجلورفتم . ازجیب‌مبارك روزنامهٔ نمرهٔ هفتم قانون که از لندن برای من آورده بودند دیروز من بجهت شاه فرستاده بودم‌بیرون‌آوردند . اول‌ازمن سؤال فرمودند‌که این روزنامه به چه واسطه به تورسیده ؟ عرض کردم اوانس خان مترجم بتوسط برادرخودبرای من‌فرستاده. قدری معاندین‌امین‌الدوله فرصت بدست‌آوردند به اوتاخت بردند‌که برای‌اوممکن است‌که نگذارد پست، این‌روزنامه را بیاورد.من‌عرض کردم‌پست و جهأمن‌الوجوه مسوول‌این‌فقره‌نیست. دولت‌روس‌بآن قوت‌وقدرت‌ونظمی که‌داردنمیتواند مانع‌شود که‌روزنامه‌های‌نهلیس(Nihiliste =) رابه‌روسیه‌وارد‌کنند. جزقوام‌الدوله‌احدی با من‌همراهی نکردند بلکه تاخت وتازغریبی به‌امین‌الدوله میکردند. درهرحال مأمور شدیم برویم‌بنشینیم‌یك‌آرتیکل‌درروزنامهٔ رسمی ویکی درروزنامهٔ اطلاع درمذمت میرزا مکلم خان بنویسیم . حضرات که قابل نوشتن نبودند . مصباح الملك را به کمك خواستند . اوهم‌عجز آورد . بعدگفتم‌حال برویم خانه تاعصرخواهیم‌نوشت. خانه آمدم . هردو مسوده رانوشتم . بعد به میرزا فروغی دادم پاکنویس‌کرد...» (روزنامه خاطرات ، ۲۳ رجب ۱۳۰۸، ص ۸۴۳)، « خدمت شاه رسیدم . فرمودند مسوده ها راچه‌کردی حاضر است . فرمودند باحضور وزراء باید خوانده شود . امین‌السلطان‌رابببین‌وبگواجزای‌دیروزرا‌به‌جهت‌فرداخبر کند.خانهٔ‌امین‌السلطان‌رفتیم... کتابچه‌را رد نمودم . قریب نیمساعت جرح‌وتعدیل نمودند... » (پیشین ص۸۸۴) .

۹۴ ـ یحیی خان معتمد الملك برادر میرزا حسین خان سپهسالار که بعد ها مشیرالدوله شد . سیاستگران ؛ جلد دوم ، زیرنویس ض ۲۰۸ .

۹۵ـ نگاه شودبه : یادبودهای سفارت استانبول ، خانملك‌ساسانی .

۹۶ـ سید حسین مترجم هندی ازمترجمان دارالطباعه بود. سیاستگران،جلد

دوم ، زیرنویس ص۲۱۲ .

۹۷ـ سلم (بازبرس ول) گونه‌ای سلف است .

۹۸ـ قلق : « به‌ضم اول وضم وتشدیدثانی ، رشوه، حق‌البوق، حق‌وحساب، پولی که به مأموران دولت ونایبان فراشخانه (درقدیم) میدادند تابواسطه آن برای آنها مایه نگیرند . این کلمه ظاهراً ترکی‌است. سابقاً حاکمان ازمردم به‌وسیلهٔنایبان وفراشان حکومت پولی‌به‌عنوان قلق میگرفته‌اند، امروزدیگراین کلمه مورداستعمال ندارد وفقط ممکن است که‌گاهگاه برزبان مردان سالخورده ومعمرواهل روستاهای دوردست جاری شود» فرهنك لغات عامیانه، جمالزاده ، ص۳۰۵ .

قزوینی درزیراصطلاح « محصل » نویسد : « درقدیم مثلادرروضة الصفا و حبیب‌السیروگویا درعموم دورهٔ مغول وتیموریان به‌معنی مأمورجمع مالیات یا هر وجه دیگری که ازطرف حکومت به‌کسی یابه جماعتی تحمیل میشده، بوده‌است و گویا چنین کسی را قولق چی هم میگفته‌اند ...» یادداشتهای قزوینی ، جلد۷ ، ص ۵۳ . دردورهٔ قاجاریان این اصطلاح ونیزاصطلاح‌های‌قلقچی و« قلق هوایی » بکار میرفته است : قائم مقام درنامه‌ای به یکی ازخویشان خود مینویسد :

« ...اوهم درحکم فرزند من است وطمع وتوقع این که ازدهات من بخورد وببرد ندارد . گرسنه وبرهنه وقلقچی وحسرت بدل وبه قول « کربلائی » طمارزو ودلارزو نیست» (منشآت قائم‌مقام، چاپ جهانگیر قائم‌مقامی، ص۶۴). «یکمرتبه دید فراش مأمور دیوانخانه با حکمی سخت دردست‌آمده باکمال تشدد و سختی چهارصد وکسری پول ومبلغی قلق‌وحق الزحمه مطالبه میکند » تقلب‌طرح جدید ، میرزا عبدالله کاوه ، چاپ ۱۳۲۶ ق ، ص ۳۷ . « چون فراش های نایب‌السلطنه‌باید ازقلق هوایی امرمعاش‌شان بگذرد ، جیره ومواجبی ندارند واین ایام بگیر بگیر میان مردم‌باعث‌فائدهٔ آنهاست»روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه، ص۸۵۶ .

اصطلاح « قلق » درنوشتهٔ یکی ازنویسندگان زمان ما نیزبکاررفته‌است:وقتی مشکلات کارآشکارشد ، خوش بینی‌ها سستی‌گرفت . پیران به‌فکرافتادند و جوانان واچرتیدند. مخصوصاً توانگران قوم‌که میدانستند اگردری‌به‌تخته بخوردبلافاصله آنهاکه بوسیرداغ میدهند هرکجا باشند برای اجرای عدالت سبك جدید بتوقیف

واشکلك وقلق دچارمیشوند » درسینمای زندگی ، ابوالقاسم پاینده، ص۷ .

۹۹- سید علی‌اکبرفال اسیری در۱۲۵۶ در « اسیر» فارس زاده‌شد . در۱۲۷۹ به‌شیراز آمد (فارسنامه‌فسایی ، جلد دوم ، ص ۲۳) . در کتاب «شاهد شیراز» نوشتهٔ خانملك ساسانی در« داستان حاجی تاج و شکستن سنگ مزار حافظ » شرحی داستان وار دربارهٔ او آمده‌است . در روزنامهٔ خاطرات به‌تاریخ ۲ ذی‌القعدهٔ ۱۳۱۰ ق نویسد : سید علی‌اکبرفال‌اسیری را پس از آشوب تنباکو به‌ایران‌آوردند واو در شیرازمستمری بگیردیوان شد هنگامی‌که رکن‌الدوله ازحکومت شیرازبرکنار شد وقرارشدکه قوام‌الملك‌ازخراسان‌به‌فارس‌برود «شاهزاده درباطن سیدرا تحریك‌کرد که حالا وقت میدانداری است . سید هم جمعی ازاعیان فارس را اغوا نمود . به تلگرافخانهٔ انگلیس پناه بردند و به خاکپای همایون از ورود قوام تظلم کردند . بندگان همایون ... ایلچی انگلیس را واداشتند مأمورین تلگرافخانهٔ انگلیس را از تلگرافخانه خارج‌کرده واجازه دادکه اگربزور اسلحه هم باشد مأمورین دیوان تلگراف خانهٔ انگلیس بریزند و عارضین‌جعلی را ببندندوببرند ...» (ص ۱۰۰۳). ونیزنگاه شود به : شرح حال رجال ایران ، ج ۲ ص۴۳۳-۴۳۰ .

۱۰۰- میرزا حسن شیرازی مشهور به میرزای شیرازی مرجع تقلید شیعیان زمان که‌در۱۳۱۲ ق درگذشت .

۱۰۱- دربارهٔ وی نگاه شود به: شرح حال رجال ایران، ج۱ ، ص ۹-۳۳۵.

۱۰۲- ملك آرا نویسد « اما گرفتن سید علی اکبر ، چون انجام این عمل آسان نبود میرزا رضاخان ملقب به قوام الملك‌که ایلات خمسهٔ فارس سپرده به او بود متقبل اجرای آن شد وجمعی ازسوارهای بهارلو را حاضرنمودند وچون آقای سید علی‌اکبردرآن هنگام به جهت مداوا شیربز میخورد وصبح‌ها برای هواخوری پیاده دربیرون شهرگردش‌میکرد یك روزصبح غفلتاً اورادرخارج شهرگرفته ، عمامه وعبایش رابرداشته، کلاه نمد برسرش گذارده براسبی سوارکرده باجمعی به طرف بندر بوشهرفرستادند و دربین راه سید هرکس را میدید فریاد میزدکه من سید علی اکبرم‌که به این‌صورت دردست ظلمه‌گرفتارم. درعرض راه بهیچ وجه‌کسی امدادی

به سید نکرد واورا به بندربوشهررسانیده درکشتی گذارده به بصره فرستادند... »
(ص ۱۱۵) .

۱۰۳ـ اصل « سامرا » است . نگاه شود به : مقالات کسروی ، بخش دوم ، ص ۴۸ .

۱۰۴ـ اعتمادالسلطنه درروزنامه خاطراتش نوشته است که درشورش تنباکو شاه به معین‌نظام حکم کرد که توی شهر برود ودرقهوه خانه‌هاقلیان بگذارد و به مردم حکم کند که قلیان بکشند وهرکس اطاعت نکرد شکم اورا پاره کند... مردم بازهم هجوم مینمایند که به خانهٔ نایب‌السلطنه بریزند . معین نظام به سربازها حکم شلیك میدهد . شست هفتاد تیرخالی میکنند وهفت تن کشته میشوند ودیگران‌می‌گریزند.» ودرتاریخ ۱۹ محرم ۱۳۰۹ نویسد « .... جهانگیرخان وزیرصنایع رئیس قورخانه پریروز مرد. منصب اورا به آقا بالاخان دادند... اودرطفولیت بسیارخوشگل بود دل عشاق میربود (دراین‌جا ناشریك عبارت را حذف‌کرده است) از دولت نایب السلطنه حالا از بزرگان عسکریه شده ، امیرتومان سرکردهٔ فوج مخصوص و وزیر صنایع است ... » (ص ۸۷۵) و درتاریخ ۱۴ ربیع الاول ۱۳۱۳ نویسد « آقابالا خان وکیل الدوله معین نظام سردار به القاب خود « افخمی » هم علاوه کرده است وحالا به سردار افخم مشهوراست. افسوس‌وصد هزارافسوس ازوضع دنیا. «تفوبر توای چرخ گردون تفو » . بیشتر از این نمینویسم ، المعنی فی بطن بنده » (ص ۱۱۷۵) ودرتاریخ ۵جمادی‌الاخر ۱۳۱۳نویسد «منزل نایب‌السلطنه رفتم ،آنجاکه بودم تلگرافی‌ازآقابالاخان سردار افخم‌رسید که‌باده دوازده نفرسوار به‌پنجاه‌شصت نفرسوارخزل به‌ریاست فتح‌اله خان سردار بابرادرزادهٔ نامدارخان خزل‌درخاك ساوه برخورده‌وبااین‌جمعیت قلیل، جمعیت کثیر آنهاراشکست‌داده وخودفتح‌الله‌خان رابه دست‌خودبه‌ضرب گلوله‌هلاك‌ساخته‌وباقی‌همراهان‌اورادرتنگنای‌محاصره‌گرفتارداشته وانتظار کمك و اسلحه را دارد . دیگر به چه‌آب وتاب نایب‌السلطنه این تفصیل را میخواندند و میفرمودند و به ماها از رشادت و جلادت سردار فرمایش میکردند به‌تحریر وتقریرنمی‌آید وهمان تلگراف را اندرون‌حضورمبارك فرستاده ویك‌صفحه

دستخط در تمجید سردار مذکور مرقوم شده بود ومقررشدکه سی‌چهل‌قبضه تفنگ ورندل و چند هزار فشنگ ، با جمعی ازمستحفظ برای‌آقا بالاخان سردار به ساوه بفرستند . آنچه بعد معلوم شد ، اقوام نامدارخان خزل بواسطهٔ صدمه‌ای‌که از امیر نظام به نامدارخان رسیده و او را درکرمانشاهان حبس نموده بطور دادخواهی و عرض‌به طهران میامده ، «سردار» محض رشادت وجود دو سه نفر از آنها راکشته و باقی را دستگیرنموده است واین را یکی از خدمات عمده قلمداد کردکه یقیناً و بلاشبهه انتظار اعطای امتیازی‌که باقی نمانده است از دولت مگر امیر نویانی ، دارد» (ص ۱۱۸۶) .

۱۰۵ ـ نگاه شود به شمارهٔ ۱۰۳ این یادداشت‌ها .

۱۰۶ ـ حاجی میرزا جواد مجتهد تبریز ، فرزند میرزا احـمد مجتهد از شاگردان حاجی سید حسین‌کوه‌کمری ، درگذشته در تبریزبسال ۱۳۱۳ ق .

۱۰۷ ـ در روزنامهٔ خاطرات ، بتاریخ۲۱ محرم ۱۳۰۹ ق نویسد: «... امین حضور به حسب ظاهر مأمور بـردن خلعت به جهت امیر نظام و ولیعهد و نصرت الدوله و مجتهد تبریز است. اما در باطن به جهت اصلاح عمل‌تمباکو که تفصیلش از این قرار است : روز هفتم محرم تلگراف تبریز بـه سفارت انگلیس و روس و عثمانی آمده بود بیك مضمون‌که ما اهالی تبریز روز عاشورا تمام فرنگی‌ها و عیسوی‌ها راکه در تبریز هستند قتل خواهیم‌کرد ، ازحال به شما اطلاع میدهیم ، دانسته‌باشیدکه تغیربه جهت عمل‌تمباکو واین‌که شاه مملکت خودش رابه‌فرنگی‌ها فروخته است . شب هشتم تلگرافی از امیرنظام به عنوان امین‌السلطان رسیده بود که روز عاشورا اهل تبریز عیسوی‌ها را قتل خواهندکرد و من از عهدهٔ این‌کار بر نمیایم . استعفا از وزارت میکنم . شاه خواب بودندکه‌این‌تلگراف را امین‌السلطان به جهت شاه میفرستد ... همان شبانه تلگراف به مجتهد تبریز حاجی میرزا جواد آقا میشودکه رفع این فتنه را ازشما میخواهم. روزتاسوعا مجتهد درخانهٔ خودش که مجلس روضه‌خوانی بود بالای منبر میرود . میگوید من دیشب فخرکاینات را در خواب دیدم، بسیار پریشان و مضطرب بودند . عرض‌کردم البته برای این دههٔ

عاشورا خاطر مبارک مشوش است . فرمودند : خیر ! رذالت اهالی تبریز اوقات مرا تلخ دارد که در سر یك کار بی‌معنی ، خون چندین هزار بی‌گناه ریخته خواهد شد . حال بگویید چه کرده ایدو چه خیال دارید که پیغمبر (ص) را از خودتان این طور رنجانده اید؟ حضار اقرار کردند که ما خیال داریم فردا عیسوی‌ها راقتل کنیم. مجتهد میگوید:تحمل کنید .اول به شاه‌عرض کنید هر گاه چاره‌نشدآنوقت مختارید. مردم آرام شدند عریضه‌ای از ملا وتاجروغیره به شاه نوشته‌اند وهمگی مهر کرده فرستادند که چهل ودوسال است سلطنت میکنی ، محض طمع ، مملکت خودت را قطعه قطعه به‌فرنگی فروخته‌ای ، خودت دانی ، اما ما اهالی آذربایجان خودمان‌را به‌فرنگی نمی‌فروشیم وتا جان داریم میکوشیم . مأموریت امین حضوراین است که این‌اشخاص را دستگیر نماید اما خبطی‌بزرگ‌تر ازمأموریت این شخص‌نیست.معلوم میشود که روس‌ها قدری فتنه میکنند . اگربدست‌آنها اصلاح نشود فتنهٔ بزرگی در آذربایجان بلکه درتمام بلاد ایران خواهد شد یا پنج شش هزارنفر کشته میشود یا شاه باید دو کرورخسارت به‌کمپانی تمباکوبدهد » (ص ۸۷۵) ودرتاریخ ۲۱ محرم ۱۳۰۹ نویسد «... عریضه مفصلی به شاه عرض کردم که شاید مقدمهٔ تبریزرا درست به‌شما عرض نمیکنند . این فتنه ازروس است ومعاندین شخص امین السلطان . چنانچه چندماه قبل اعلانات دروغ‌منتشر کردند شما راکسل کردندبلکه‌امین‌السلطان را معزول کنید ... بازازاین راه شروع کردند ... والا تبریزی‌ها اگر دست خارجی نبود کجا عقلشان میرسید سگ را به‌گردنش طناب ببندند و کاغذی به گردن سك آویزان کنند که فرستادهٔ شاه امین حضوراست» (ص۸۷۷) .

۱۰۸– اعتمادالسلطنه درروزنامهٔ خاطراتش‌بتاریخ سوم جمادی الثانی۱۳۰۹ می‌نویسد : «... گفت اهل شهربه دورارگ جمع آمدند . ارك را گرفته‌اند . تمام دکاکین شهر را بستند، مردم شوریده‌اند . توپ‌می‌برند . برخیز ببین چه هنگامه‌ای است . من ازپنجرهٔ بالاخانه که نگاه کردم دیدم چند دکانی که روبروی بالاخانه‌بود بسته‌اند ... خبر آوردند که قریب بیست‌هزارنفردور ارگ راگرفته‌اند. پانصدششصد نفرداخل ارگ شدند وهجوم به‌عمارت بردند. درهای ارگ را بسته وقشون‌ایستاده .

اهل شهر به فریاد بلند به‌شاه فحش میدهند ومیگویند امین‌السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم . جمعی به‌نایب‌السلطنه که میان مردم به‌التماس رفته بود که مردم را آرام کند حمله برده بودند. سربازمجبورشده شلیك کردند . هفت هشت‌نفر گلوله‌خورده مردند. این‌خبر بیشترباعث وحشت‌من‌شدتانیمساعت به‌غروب مانده‌مردم‌ازدور ارگ متفرق‌شدند... معلوم شد که‌دیروزشاه‌دستخطی به‌نایب‌السلطنه نوشته بود که‌یا اینکه فردا میرزاحسن‌مجتهدآشتیانی میرود روی منبر قلیان میکشد ومردم رابگوید قلیان بکشندیا این که‌ازشهربیرون برود. نایب‌السلطنه‌دستخط میدهدعبدالله‌خان‌والی میبرد خدمت‌میرزاحسن. امروزهم شاه به‌معین‌نظام‌حکم‌می‌کندبرودتوی‌شهر به‌قهوه‌خانه‌ها قلیان‌بگذارد وبمردم‌حکم‌کند قلیان بکشند . هرکس‌اطاعت‌نکرد شکم‌آنها را پاره کند. این هم‌نتیجهٔ شورای صبح‌بود. ازاتفاق‌امروز که‌دوشنبه است وفات‌سیدالنساء علیها السلام بود . خانهٔ میرزا حسن روضه خوانی برپا می‌نماید. تمام علما راخبر می‌کند . جمعی محض خصوصیت ، جمعی بواسطهٔ فضولی حاضرمیشوند . بعداز اتمام روضه جناب میرزا حسن میگوید بمن حکم شده یاامروزقلیان بکشم یاازشهر بروم والحال با شما وداع مینمایم و خواهم رفت . با حال مظلومیت چکمه‌ای می‌پوشد و مصمم رفتن میشود . ازآنجایی که کلیهٔ قلوب مردم از شاه ایران مکدر است ونوکرباب عموماً بواسطهٔ محرومی ازخدمت ولنیعمت که تمام منحصرشده به آل زال ورعیت بواسطهٔ گرانی‌وتعدیات پلیس واجزای حکومت همه دل پری دارند این حرکت میرزای‌آشتیانی هم مهیج شد . شاید هم دست خارج هم دراین تفتین بوده است. یکدفعه‌چند نفرسوار وپیاده در کوچه و بازارمیافتد که دکاکین را ببندید که میرزای مجتهد را میخواهند ازشهربواسطهٔ قلیان بیرون کنند ، روزحمایت دین وقتل کفار است . این بود که در ظرف یك دو ساعت این شورش برخاست . هنوز معین‌نظام بیرون نرفته واجرای‌حکم‌ننموده که خبررسید به نایب‌السلطنه‌شهرشوریده. نایب السلطنه معجلا خدمت شاه میرود و عرض می‌کند که شما دستخط التفاتی به میرزا حسن بنویسید شاید فتنه بخوابد . دستخط مرحمت‌آمیز چندان مؤثرنشد چرا که اطمینان به قول شاه نداشتند . تمام این فتنه را ازامین‌السلطان میدانستند ، این

بود که جمعیت هجوم آورشده دور ارگ را گرفته و قریب ششصد هفتصد نفر وارد ارگ میشوند. هرچند نایب‌السلطنه بالتماس میخواهد مردم را ساکت کند زن و مرد عوام پرده دری نموده بنای فحش و بدگویی گذاشتند . یکنفر سید با شمشیر برهنه به نایب السلطنه حمله می کند . نایب السلطنه به سمت خانهٔ خود فرار می کند . این جمعیت او را تعاقب مینمایند، دراین بین کرم بیك قوچاق روسی معروف میرسد، کرامتی نموده نایب السلطنه را که دیگر خسته و مانده شده بود سوار به اسب خود مینماید . یك دست جلو اسب و بیك دست دیگر طپانچه‌ای چند به هوا خالی می کند . نایب السلطنه را به خانه‌اش میرساند. مردم بازهم هجوم مینمایند که به خانهٔ نایب السلطنه بریزند . معین نظام به سرباز حکم شلیك مینماید . شصت هفتاد تیر خالی میکنند . هفت نفر کشته میشوند . مردم عقب میروند ، از آن طرف بعد از تملقات زیاد و سند دادن به میرزای آشتیانی که عمل تمباکو کلیهٔ از خارج و داخل متوقف خواهم کرد چند نفر از جانب میرزای آشتیانی میافتند میان مردم و جارمیزنند که میرزا میفرماید مردم متفرق شوید و بخانه های خود بروید ، منتظر حکم ثانی باشید . مردم متفرق میشوند . » (ص ۹-۸۹۸) .

۱۰۹- ازاین « جواسیس زنانه » بیگمان یکی دختر باغبانباشی است . نگاه شود به : خاطرات سیاسی امین الدوله و سیاستگران دورهٔ قاجار جلد دوم .

۱۱۰- جای نقطه‌ها، بایستی سید زین‌العابدین(پسرسید ابوالقاسم امام جمعه) وبدگویی به اوباشد .

۱۱۱- بنوشته اعتماد السلطنه در روزنامهٔ خاطراتش (ص ۱۰۵) ، عمارت شهرستانك به‌فرمان‌ناصرالدین‌شاه‌در ۱۲۹۷ق بناشد؛ وعمارت اندرونی شهرستانك در ۱۲۹۸ ق ، بپایان رسید . میرزای فروغی‌ماده تاریخی برای عمارت‌شهرستانك ساخته است :

یمن وطرف ز طبع فروغی چوبازجست
تاریخ قصر ناصر دین شاه تاجدار
بروی فزون نمود شمار بهشت و گفت
پاینده باد قصرهمایون شهریار (روزنامهٔ خاطرات ص۱۰۶).

۱۱۲ ـ «تیار ـ مأخوذ ازتازی . مهیا و آماده وحاضر . وتیارشدن : مستعدو آماده‌شدن . وتیار کردن : مهیا کردن‌وحاضر کردن»(فرهنگ‌نفیسی) . «تیار ـ حاضر وآماده . بیشتر درمورد اسب والاغ‌زین شده وافسار زده بکار میرود ، مثلاً گویند «اسب تیاره» یعنی سواری حاضراست» (فرهنگ کرمانی ، منوچهر ستوده) . «تیار (Tiâr) ـ درست ، سالم ، مرتب ، بی‌عیب» (عقاید ورسوم عامهٔ مردم خراسان ، ابراهیم شکورزاده ، بخش لغات ، ص ۴۹۹) . شاعری‌گوید :

... کله از سرگرفت وباخودگفت   شکر ایزد که کار گشته تیار

(چنتهٔدرویش ، دکتر محمدعلی احسان طباطبایی ، ص۳۶) .

۱۱۳ ـ در روزنامهٔ خاطرات به‌درازی‌دراین‌باره سخن‌میگوید که دولت روس حاضر شده بود که بدون ضمانت و گروی ، وجه خسارتی را که دولت پذیرفته بود به‌کمپانی انگلیسی تنباکو بپردازد ، به‌ایران وام بدهد . برای گرفتن این وام ، شاه اعتمادالسلطنه را محرمانه به‌سفارت روس میفرستد (نگاه شود به‌روزنامهٔخاطرات، ص ۵–۹۲۳) . اما پس‌از رفتن اعتمادالسلطنه به‌سفارت روس « شاه ، امین‌السلطان را احضار فرموده وتفصیل قرار مدار راباروس‌ها بااوفرموده بودند . اوهم‌فی‌الفور خانهٔ خود رفته وایلچی انگلیس را خواسته بود و مطلب را به‌او حالی کرده بود . انگلیس‌ها زهره‌شان آب‌شده باامین‌السلطان‌مشورت وتدبیر نموده متفق‌شده‌تلگرافی ازقول سالسبری ساختند که ماخود ازقرار صدشش وبی‌ضمانت قبول داریم که یك کرور لیرهٔ نقد درعوض خسارت به‌کمپانی تمباکوبپردازیم . مبلغی هم‌گویا به‌شاه پیشکش دادند» (ص ۹۲۶) از این‌رو شاه منصرف میشود که وام از روس بگیرد ، واعتمادالسلطنه را بانامه‌ای دو مرتبه به‌سفارت روس میفرستد : «... عرب صاحب را خواستم که دستخط را درحضور خود من برای وزیر مختار به‌فرانسه ترجمه کند که من بفهمم تقلبی درترجمه نمیکند . ترجمه که تمام شد وزیر مختار باحالت‌تغیر وبرافروختگی به‌من‌گفت به‌شاه عرض کن که سالسبری صدراعظم در خاك انگلیس نیست . حالا در «نیس» که یکی ازبنادر فرانسه است آنجاست . چطور درظرف‌دو ساعت تلگراف رسید ! یا تلگراف اولی‌جعلی بود یا دومی» (۵شوال ۱۳۰۹ ، ص

۹۲۶) ، درتاریخ ۱۰شوال ۱۳۰۹ نویسد «شارژدا فرروس میگفت دیروز که وزیر مختار روس باوزیر اعظم ملاقات کرده بود ودستخطهایی که شاه دراین مدت به‌او نوشته بود به‌وزیر مختارنشان داده بود ، من جمله قرض نکردن‌از روس‌ها واجازه ندادن به‌مهندسین‌روس‌راکه راه ازرشت الی‌طهران بسازند ومبالغه به‌وزیر اعظم که قرارنامهٔ اهواز را باطلوزان تمام کند ، تمام‌این‌ها را به‌روس‌ها نمایانده‌بود . محض این که خودش را بی‌تقصیر قلم بدهد وپادشاه وولینعمت خودرا به‌مرافعه بیندازد. این است دولتخواهی ومحرمیت وزیر اعظم ایران !» (ص۹۲۷) .

۱۱۴ – یعنی خود محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه .

۱۱۵ – «حامل پیغام» محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه بود .

۱۱۶ – درروزنامهٔ خاطرات بتاریخ ۹ جمادی‌الأول ۱۲۹۸ درباره مهدیقلی خان امیرآخور نویسد : «... این جوان‌که شرح‌حال اورا لازم است بنگارم پسر عیسی‌خان اعتمادالدوله خالوی شاه است . مادرش صیغه و بسیار نانجیب است . این جوان غلام‌بچه‌باشی بود ومربای تربیت‌مخصوص همایون است . معلومات‌او دروغ‌گویی ، شرارت ، تقلب،حرف مفت‌زدن ، وتهمت‌بستن ، آنچه صفات رذیلهٔ ذمیمه است درعالم ، این‌جوان داردونه‌چنین‌است‌که شاه نداند . بواسطهٔ‌هم‌جنسی و هم‌سری‌که باآقا وجیه داشت زیراکه هردو غلام‌بچه بودند ، او به‌واسطهٔ مهر یا عشق سپهسالارمیرزاحسین‌خان به‌درجات‌عالی رسید ، امیرتومان شد ، تمثال‌گرفت، دولت زیاد اندوخته‌کرد وغیره‌وغیره . شاه هم‌خواست قـدرت خودشان را نشان بدهند‌که ایشان یك‌بدذات‌بی‌علم بی‌غیرتی راممکن است به‌قدرت سلطنت‌به‌مدارج عالی برسانند ، تمثال داد به‌او وامیرآخورکرد اورا وخیلی‌محرم؛ این جوان‌ناقابل بجای‌این‌که درمنصب‌گاهی اشخاص بی‌لیاقت لایق میشوند ... درمنصب ، شرارت وبد منصبی‌اش زیاد شد . کارهاکردکه‌گفتنی نیست خلاصه این شخص چنین است که سیرت او را معرفی‌نمودم . اما صورة : جوانی است بیست‌وپنجساله ، کله پر گوشت ، پیشانی‌کوتاه ، گوش بزرگ ، دماغ مثال پارچه سنگی‌که ازکوهی جدا شده باشد ، چشم بزرگ اما بیرون آمده ، ابرو باریك بهم پیوسته ، دهان گشاد ،

قدکوتاه ، عقل ومدرك هیچ ، فضولی وخرابی هزار خروار ، بدلی وبدیفطرت وپستی خیال‌بدرجه‌ای که زن اودختر محمدناصرخان‌ظهیرالدوله قاجار جزیی‌مکنت وجهازی بجهت او آورد . درخانهٔ او مبتلا به مرض دق‌شد ؛ بیچاره ضعیفه مسلول گردید ، اطباء جوابش دادند ، مأیوس از زندگانی شد ، خان امیرآخور به‌بالین زوجهٔ خود رفت درحالتی که بدحال بود دلداری به او داد . دربین صحبت گفت مصالحه کن بعداز فوت تو من متصرف شوم . واضح است حالت آن زن بیچاره چه میشود . اگر ده‌روز به‌عمرش مانده بود شش‌روز کم شد وبالاخره مرد . چون این‌نابکار از آن بیچاره اولادی نداشت چهاریك مکنت وارث موافق شریعت پیغمبر باید به‌شوهر برسد ، تمام را ضبط کرد و خورد وبرد ، لعنةالله‌علی المنافقین الی یوم‌الدین ...» (ص۴-۷۳) .

در یادداشت ۱۵رجب ۱۲۹۸ نویسد : « . عصرسواره سلطنت‌آباد تشریف بردند که های‌هویی شد . جمعی زن‌وبچه خاك برسر کرده ، آه و ناله می‌نمودند . معلوم شد امیرآخوربه رضاآباد ملکی خود رفته بودند ، رعیتی ازرعایای‌اراج که همسایهٔ‌رضاآباداست‌خلافی کرده که‌منافی‌رأی‌امیرآخوربوده‌اورابه‌دست‌خودبقدری زده بودکه قریب مردن بود . شاه برآشفت ، فحش زیاد داد ، تغیر کرد . در این بین شخص مضروب را بروی خرانداخته‌آوردند... معلوم شدکه امیرآخورسخت کاربدی‌کرده است ، شاه‌برآشفت روترش‌کرد . باحالت‌کسالت‌ازباغ سلطنت‌آباد عبورکرده شهرآمدند » (ص۹۱) ودر۱۶ همان ماه وسال «امروزاز مهدی قلی‌خان .میرآخوردویست وده‌تومان‌دیهٔ ضربت شخص‌مضروب دیروز راگرفته اعلیحضرت همایون ازعلوهمت‌که دارند پنجاه تومان به مضروب دادند ویکصد و شصت‌تومان خود نوش‌جان فرمودند » (ص۹۱) ودر۴ رمضان ۱۳۱۰« فخرالدوله‌تومان‌آقادختر شاه ... امروزصبح ... مرحوم شده‌است . این شاهزاده‌خانم سی‌وسه سال داشت‌و بهترین اولاد شاه بود، صاحب جمال و کمال ، خطوربط ، نقاشی وموسیقی . امابه مثل مشهورانگورخوبی‌بود نصیب شغال‌شده بود .عشقی به مهدیقلی‌خای‌مجدالدوله پیداکرده بود وبخلاف میل‌پدرهفت هشت‌سال بودکه زن اوشده بود.از اواولادی

هم نمانده است» (ص۹۸۹) .

خانملك ساسانی می‌گفت که اعتمادالسلطنه سگی‌داشت بنام «لوطی» که هر-وقت زیاد پارس میکرد واینور وآنور می‌پرید ، بهش میگفت مهدیقلی‌خان است آرام نمی‌گیرد !

۱۱۷ـ رسم آشپزان ازسال ۱۲۸۴ق بوجود آمد . عمارتی‌هم درسرخه‌حصار (سرخ حصار) بدستورشاه ساخته شد. اعتمادالسلطنه در روزنامهٔ خاطراتش نویسد (ص ۴۴۴) که برای « این‌عمارت تابحال بیست هزارتومان‌خرج‌شده، مربع‌مستطیل است . طولش از طرف شمال ودومرتبه است . نقشهٔ اورا بواتال مهندس فرنگی کشیده . طرحش را امین‌الدوله ریخته . ملیجك به اتمام رسانده» دربارهٔ آش‌پزان نیزنگاه شود به : روزنامهٔ خاطرات ، ص ۷ و ۴-۱۰۳و۳ - ۲۱۲و ۱۱۱۶ ؛ امثال وحکم ، دهخدا ، ص ۳۶ ؛ ونیززیر«آش سرخه حصار» ؛یادداشت‌هایی اززندگانی خصوصی ناصرالدینشاه ، دوستعلی معیر، ص ۳ - ۱۰۱ ؛ سه سال در دربار ایران ، فوریه ، ترجمهٔ عباس اقبال ، ص ۱۸۱- ۱۸۰و ۶ - ۲۱۵ ؛ از ماست که برماست ، ابوالحسن بزرك امید ، ص۵۳ - ۵۰.

۱۱۸- « ایشیك ـاندرون ، درون . ایشیك‌خانه:محل جلوس.رئیس‌ایشیك ـ خانه درواقع رئیس تشریفات دربارقاجاربود. کارهای داخلی دربار با ایشیك‌خانه بود که حرمخانه هم‌جزو آن‌بشمارمی‌آمد . خواجه باشی تحت ریاست‌ایشیك آقاسی انجام‌وظیفه‌میکرد. درسلام‌ها دعوت‌سلام‌میکرد کسانی که‌می‌خواستند شاه راببینند ، راهنمائی میکرد . اگرآدم متشخص رامیخواستند حبس کنند ، در اطاق‌او حبس میکردند» . (از قول خانملك ساسانی)

۱۱۹ - « رکیب خانه ـ مقصود زیندارخانه است . سریراق‌های جواهر در رکیب‌خانه بود ورئیس‌آن را زیندارباشی میگفتند » (ازقول‌خانملك ساسانی)

۱۲۰ـ آقامحمد علی آبدارباشی‌ملقب‌به امین حضرت پسرابراهیم‌امین‌السلطان وبرادربزرگ میرزا علی اصغرخان اتابك که در۱۳۰۶ ق درگذشته است . اعتماد-السلطنه درروزنامه خاطراتش یکجا دربارهٔ اوچنین نوشته است : «امشب طلوزان

بماکباب شکنبه داد .امین حضرت هم بود . چهاربطری شراب خورد ، رذالت‌ها کرد . سبحان‌الله ! این شخص است که‌آب وخوراك شاه بدست اوست وشراب‌و دوا وغذای ملك‌الملوك عجم رامتوجه است...» (ص ۲۳۲)

عباس میرزا ملك‌آرا مینویسد «... آخرسال سوم حکومت من (در قزوین) میرزا رضانامی مدعی شد که خالصه‌های قزوین فایدهٔ کلی دارد یا شاهزاده بدهد یاآنکه خالصه‌ها را به من‌واگذار کند وده‌هزارتومان علاوه ازجمع دیوانی قلمداد کرده بود ، من که قبول نکردم میرزا رضا قبول کردوباتقویت کلی ازطهران‌بقزوین آمد ... میرزارضاهشت هزارتومان دیگرعلاوه متقبل شد به‌دیوان‌بدهد که حکومت هم‌به اوواگذارشود وحاکم‌شد وضمناً قرارداد ، ماهی دویست تومان‌به میرزایوسف مستوفی‌الممالك ویکصد تومان به میرزا عباس معاون‌الملك بدهد ومبلغی هم قبول کرد به میرزاعلی ملقب به امین‌حضرت و امین حضوربرادرمیرزا علی اصغر امین‌ـ السلطان بدهد وچون غیرازآنچه به مستوفی‌الممالك ومعاون‌الملك دادنی بودبعمل نیامد ونتوانست برساند وامین‌حضور وامین حضرت از او رنجیدند امین حضرت سفری به قزوین کرد ومیرزا رضا آنچه شرایط مهمان نوازی بود بجاآورد . شبی درقریهٔ نجف‌آباد امین‌حضرت مست شده اصرار نمود که با پسر میرزا رضا عمل نامشروع کند وتمام پول‌های موعودکه نرسیده است بهمین ختم شود مبرزا رضا تمکین نکرد وقال وقیل شد و کار به فحش وافتضاح کشید امین حضرت با کمال تکدرمراجعت نمود ... » شرح حال عباس میرزا ملك‌آرا ، ص۱۰۱.

بعدازتحریر

درصفحهٔ ۱۰۸ آمده:«... میرزانظام‌کاشی راکه ازگه‌های‌دسته‌نقاشی...بود.».

«گه دسته نقاشی » بایستی همان «گوزدستهٔ نقاشی» باشد (شاید هم اعتمادالسلطنه به همین صورت اخیربه‌کاربرده بوده باشد) ومعنی آن چنین است:

«گوزدستهٔ نقاشی ــ کسی راگویند که با وجود کراهت منظرخودرا قشنگ بداند وقباهای‌گلمگلی دربــرکند » (مرآت‌البلها . دستنویس نویسنده) در کتاب «فضایح‌الافعال فی‌وضوح اللغات والاعمال»که دراصفهان بسال ۱۳۴۳ق، چاپ‌شده



در بیرون از ساختمان «سرخه‌حصار»، عبدالصمد میرزا، عضدالدوله، حسام‌السلطنه، جلال‌الملک، ضیاءالدوله، فخرالملک و میرزا رضاخان

سرگرم پوست کندن بادنجان هستند در تاریخ ربیع‌الاول توشقان ئیل هزار وسیصد و نه قمری. (عکس و توضیحات از: بایگانی ادارهٔ فرهنگ‌عامه)

«گوزدسته نقاشی» چنین شناسانده شده است:

«...کسی‌رابدین نام‌زشت وقبیح — بخوانند خیل ادیبان صریح

که با زشتی صورتی همچو دیو — کریه العذاری بمانند گیو

بعکس بشر عاشق مه جبین — رخ و منظری با نحوست قرین

همی‌خویشتن رابه‌شوخ‌وبه‌شنگ — درآرد به انظار مردم قشنگ

قبای گلی یا که گلما گلی — بوددربرش‌همچوحوروحلی(=زیور)

کند احمرین فام در تن قبا — که ناید به اندام او آشنا

نماید بتن هردمی او لباس — که ناید به اندام او آشنا

به اطراف سرداریش از برون — همی دوخته دوره گل آبتون

بهر روز پوشیده او رنگ رنگ — کلیجه زماهوت بس‌شیك‌وشنگ

به برکسوتی با چنان روی زشت — کند چون و شاقان نیکو سرشت

که باشد باندام او ننگ و عار — چوگوزی منقش‌بنقش‌ونگار...»

(ص١١١-١١٠)

پیوست

۱ـ رؤیای صادقه و خلسه.

۲ـ سخنی در بارهٔ «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» .

۳ـ وجههٔ نظر اعتمادالسلطنه نسبت به‌سیاست روس و انگلیس .

۴ـ اعتمادالسلطنه : دانشمند یا بی‌سواد ؟

۵. چند یادداشت دیگر در بارهٔ اعتماد السطنه .

رؤیای صادقه و خلسه*

پاره‌ای از نویسندگان زمان ما، کتاب «خلسه» و «رؤیای صادقانه» را به جای یکدیگر گرفته و یا این دو را یك کتاب پنداشته‌اند.

«خلسه» نوشتهٔ محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه است و از کتاب «رؤیای‌صادقه» پاك جداست. «رؤیای صادقه» داستان کسی است که در خواب می‌بیند که روز رستاخیز فرا رسیده است وسردمداران و دم‌کلفت‌های اصفهان از عالم و حاکم و وردست‌های آنان به پای ترازوی‌گناه سنج خداوندی کشیده شده‌اند تا حساب پس بدهند.

دربارهٔ نویسنده یا نویسندگان کتاب «رؤیای صادقه» سخنانی هست: آقای مصطفی فاتح نزدیك به ده سال پیش به من‌گفتند: این کتاب را ملك المتکلمین و سید جمال الدین واعظ اصفهانی واحمد فاتح‌الملك (پدر ایشان) نوشته‌اند. آن دو تن درخانهٔ فاتح الملك‌گردهم می‌آمدند و به نوشتن می‌پرداختند و بعد آن را در بادکوبه به دست میرزا اسدالله منشی قنسولگری روس در اصفهان و خود قنسول روس در آن شهربه چاپ رساندند.

مهدی ملکزاده نوشته: «مرحوم حاجی فاتح الملك ... در نوشتن کتاب رؤیای صادقه سهمی به سزا دارد[1]» و نیز نوشته است: «... در همین ایام (ظ: حدود سال ۱۳۱۸) مرحوم ملك المتکلمین ... کتابی به نام رؤیای صادقه تألیف ومنتشر نمود ودر مدت‌کمی هزارها نسخهٔ خطی از روی‌آن برداشته شد و به تمام نقاط ایران وبسیاری ازکشورهای خارجه فرستاده شد و شهرت این کتاب به جایی رسید که چندی بعد در مملکت روسیه به طبع رسید و در هندوستان هم چاپ شد ...[2]»

*این مقاله نخست بار در «جهان‌نو»، شمارهٔ ۴و۵و۶، تابستان ۱۳۴۷چاپ شد.

آقای جمالزاده نوشته‌اند : «پدرمن دراصفهان با چند نفر اشخاص آزادمنش دیگر از قبیل میرزا نصرالله بهشتی ، ملك المتکلمین و گویا شیخ احمد کرمانی (مجد الاسلام) ومیرزا سید علینقی لشکر نویس و سید عبدالوهاب امامی و دوسه تن دیگر که یك نفر از آن‌ها درقونسولگری انگلیس منشی بوده واکنون اسمش‌را فراموش کرده‌ام ... به همدستی یکدیگر رساله‌ای بدون امضاءِ به اسم رؤیای‌صادقه می‌نویسند وبه دستیاری میرزا حسن خان که بعدها لقب مشیرالدوله گرفت و درآن تاریخ درپطرسبورك عضو سفارت بوده ، در همان جا در شصت یا هفتاد نسخه مخفیانه به طبع می‌رسانند و کم‌کم در ایران منتشر می‌سازند یعنی به پاره‌ای از اشخاص می‌فرستند . من درآن زمان نه تنها از وجود چنین رساله‌ای خبر نداشتم بلکه اصلا به مناسبت صغرسن ازاین کارها سر در نمی‌آوردم ولی پس از مشروطه شدن ایران روزی مطالب مذکور درفوق را از پدرم شنیدم و بعدها نسخه‌ای از آن رساله به دستم افتاد که هنوز دارم و از قرار معلوم این رساله تا به حال چند بار به طبع رسیده است وازآن جمله یك بار درباکو ویك بار هم در مجلهٔ ارمغان در طهران . [۳]»

آقای جمال زاده در نامه‌ای به نویسندهٔ مقاله نوشته‌اند : «رؤیای صادقه نخستین بار بوسیلهٔ چاپ دستی (پولی‌کپی) ، مخفیانه درپطرسبورغ به دستیاری مرحوم حسن پیرنیا (بعدها مشیرالدوله) درهشتاد نسخه به چاپ رسید ... ومخفیانه برای یك عده ازاشخاص مانند شاه و صدراعظم وظل السلطان وآقا نجفی و سایر اشخاص بنام ، به ایران فرستاده شده . . . بطور حتم قسمت عمدهٔ آن به قلم سید جمال الدین واعظ است[۴] که قلم شیرین وفکاهی داشت ولی چند تن (گویا دونفر) که بطور حتم به موجب‌گفتهٔ پدرم یکی ازآن‌ها مرحوم ملك المتکلمین بوده‌است، صفحاتی ازآن را نوشته‌اند ودرتحریر شرکت داشته‌اند .[۵]»

علت نوشتن رؤیای صادقه : دراین باره آقای جمالزاده نوشته‌اند : میرزا سیدعلی نقی خان مدرسهٔ جدیدی باز می‌نمایند که در آن جا علوم جدیده و زبان انگلیسی هم درس می‌داده‌اند ولی بزودی به دست سپاه عمامه بسرآقا نجفی درو تخته می‌شود .[۶] وقتی رفقا میدان کار را محدود می‌بینند ، به همدستی یکدیگر

رساله‌ای بدون امضا به اسم «رؤیای صادقه» می‌نویسند.[7]».

تاریخ نوشتن رؤیای صادقه: تاریخ نوشتن این کتابچه به درستی پیدانیست. آقای جمالزاده نوشته‌اند: «ازبعضی قراین ـ مثلا حرام کردن شیخ مرتضی‌ریزی، خوردن‌گوشت را دررمضان ۱۳۱۶ هجری قمری ـ چنان مستفاد می‌شود که«رؤیای صادقه» بعد از آن تاریخ نوشته شده است.[8]»

اما متن رؤیای صادقه را که می‌خوانیم این گمان برایمان پیدا می‌شود که این کتابچه بایستی حدود سال ۱۳۱۸ قمری نوشته شده باشد؛ زیرا هنگامی که سلیمان‌خان‌شیرازی (رکن‌الملك) به‌پای«میزان» می‌آید، به او چنین خطاب‌می‌شود:

«... غره هستی که شرکت اسلامیه برپاکرده یا نمازت را بدقت در مجلس خوانده ... البته ثروت مردم وپول عموم را درسوخت وخطر انداختن،پارچه‌های مملکت خودرا دوبرابر گران کردن، خودرا درانظارداخله وخارجه مفتضح‌نمودن، حاجی‌حسین‌کازرونی‌رابادزیربغل‌انداختن... بزرگ‌خیانت‌وعظیم اقدامی‌است.[9]»

می‌دانیم که سید جمال واعظ اصفهانی در سال ۱۳۱۸ قمری برای تبلیغ پارچه‌های بافت شرکت اسلامی (کازرونی) رفته و کتابچهٔ «لباس التقوی» را به همین منظور درآن‌جا چاپ وپخش‌کرده است[10].

شیوهٔ نوشتن «رؤیای صادقه» هم چندان سخته وپخته نیست اما به زبان عوام فهم نوشته شده است.

۱ـ زندگانی ملك المتکلمین ص ۶۳. ۲ـ پیشین. ص ۹۴.

۳ـ سروته یك‌کرباس. چاپ جیبی، ج۱، ص۳ـ۹۲ (نقل باحذف).

۴ـ آقای جمالزاده درجایی دیگرتصریح‌کرده است‌که «قسمتی ازآن (رؤیای‌صادقه) بلکه دوثلث‌آن به‌قلم پدرخودم‌است». اندیشه‌وهنرـ دورهٔ جدید. شمارهٔ ۴؛مهرماه ۱۳۴۳ ص ۳۷۲.

۵ـ ازنامهٔ‌آقای جمالزاده به نویسنده درتاریخ ۱۷ بهمن ۱۳۴۲.

۶ـ نوشته‌آقای جمالزاده را متن «رؤیای صادقه» تائید می‌کند.

۷ـ سروته یك‌کرباس. ص۹۳. ۸ـ پیشین. زیرنویس ص۹۳.

۹ـ رؤیای صادقه. ص۶ـ۴۵. جا وتاریخ چاپ یاد نشده است.

۱۰ـ مردان خودساخته: زندگینامهٔ سید جمال الدین واعظ، به خامهٔ جمالزاده، ص ۱۲۴.

سخنی در بارهٔ :

روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه*

چندی‌است که‌روزنامه‌خاطرات‌محمدحسن خان‌اعتمادالسلطنه (صنیع‌الدوله) که از منابع مهم اوضاع و احوال دربارناصرالدین‌شاه به شمارش توان‌آورد، منتشر گردیده‌است .

آقای ایرج افشار باچاپ این‌کتاب** به نشرمنابع تاریخ دوران ناصری خدمتی ارزنده کرده‌اند.

دربارهٔ این‌کتاب پیش‌ازین چندمقاله انتشاریافته‌است(۱) در این جانکته‌های دیگری که به اندیشهٔ من رسیده‌است، میآورم .

گذشته ازاین ، چون نسخه‌ای ازاین‌کتاب را از خانملك ساسانی به امانت گرفته‌بودم و او هم‌یادداشت‌هایی درحاشیه کتاب کرده‌بود، زبدهٔ آن‌هارا هم‌بیرون‌نویس کردم وجداگانه به نام خوداویاد خواهم‌کرد.

***

دردیباچهٔ کتاب (ص۱۳و۱۴) نام کتاب‌هاو نوشته‌هایی از اعتمادالسلطنه یاد شده که «درجای دیگرنیست» . مانند «شرح حال مادمازل مونت پانسیه ؛ کتابچهٔ انحصار تنباکو ، تاریخ چهل‌ودوسالهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه و...»

شرح‌حال مونت پانسیه درکتاب «تاریخ فرانسه» به چاپ رسیده است (۲) و کتابچهٔ انحصار تنباکو، بی‌گمان همان «کلید استطاعت ایران»است که‌در دوسه سه جابه چاپ رسیده‌است(۳).

تاریخ چهل ودوسالهٔ سلطنت ناصرالدین هم بی‌گمان همـان کتاب المآثرو

---

* این‌مقاله نخست باردر«نگین» دیماه۱۳۴۶چاپ شد.

** ناشرماهنامهٔ نگین بدون‌آگاهی نویسنده‌دراین‌عبارت دست‌برده وآنرابدین گونه به چاپ داده‌بود: «کسانی‌که درنشراین‌کتاب همت‌کرده‌اندبراستی‌به نشرمنابع‌تاریخ‌دوران ناصری خدمتی‌ارزنده کرده‌اند».

من‌بطورکلی باروش‌کارآقای ایرج‌افشار_که گاه‌همانندهمین‌روشی‌است‌که‌ناشر«نگین» بکاربرده‌است_موافقتی ندارم امااین‌معنی مانع‌آن‌نخواهدبودکـه اگرایشان کار ارزنده‌ای انجام دهند، درحدخود قدردانی‌کنم. ازاین‌روروش ناپسندوزشت ناشر«نگین» رامی‌نکوهم.

الاثاراست چنان‌که خود اعتمادالسلطنه نوشته:

«کتاب‌المآثر والاثار [را] که سراپاتاریخ «ناصرالدین‌شاه ووقایع چهل‌ودو سالهٔ سلطنت ایشان است [و] چهارسال‌است زحمت می‌کشم در تألیف این کتاب، حالاتمام شده، برداشته درخانه رفتم. » (۴)

همچنین دردیباچه نوشته‌شده (ص۱۸–۱۷): «از تفریحات شاه... دیدار از بازیگری‌های اسمعیل بزاز وتقلید درآوردن اودر اندرون (که به بقال‌بازی‌شهرت داشت)...بود.».

هم بازیگری‌های اسمعیل بزاز وتقلید درآوردن او وهم کریم شیره‌ای، نام «بقال‌بازی» نداشته‌است .

«بقال‌بازی»نام بازیهایی‌است‌ویژه که پهلوان آن بقالی پرپول ودلقك‌است(۵) و نمایشنامه‌ای هم به نام«بقال‌بازی درحضور» به چاپ‌رسیده‌است(۶).

دربارهٔ«روابط اعتمادالسلطنه باروس‌ها» و«نظر اعتمادالسلطنه نسبت‌به‌ملکم» نیز مرا عقیده‌ای جز آن‌است که در«دیباچه» کتاب خوانده‌ام وشرح آن‌رابه‌مقاله‌ای جداگانه می‌گذارم.

***

آن‌چه که ازیمن‌السلطنه (برادرزادهٔ اشرف‌السلطنه) دردیباچه، آورده شده ، چندان اعتبار ندارد . درمثل، یمن‌السلطنه نوشته:

«اعتمادالسلطنه، ادبیات عرب‌وایرانی راخوب نمی‌دانست لکن اغلب‌کتب آن‌هاراکه به زبان فرانسه ترجمه شده‌بودجمع‌کرده ازآن‌هااستفاده می‌کرد. »

این‌گفته بدین‌گونه پذیرفتنی نیست ؛ اعتمادالسلطنه در ادبیات فارسی (نه ایرانی!) خبرگی داشت ودراین باره می‌توان رسالهٔ «خلسه» رانام برد که برروی‌هم نثری شیوا ورسا دارد ونشان‌دهندهٔ این‌است که نویسندهٔ آن‌در ادبیات فارسی‌دستی داشته ومایه‌ای اندوخته بوده‌است . اما در بارهٔ دانستن زبان عربی ، چنان که از «روزنامهٔ خاطرات» اوبرمی‌آید تاآخر عمربه یاد گرفتن آن زبان سرگرم بود و به هرتقدیر تااندازه‌ای‌ازآن‌زبان سررشته داشته‌است .

اگردر «روزنامه خاطرات»، جای جای به لغزش‌های املایی بر می‌خوریم ، آن‌ها رانخست بایستی پای اشرف‌السلطنه نوشت که اعتمادالسلطنه یاد داشت‌های خودرااغلب به دست اومی‌نویسانده است .

همچنین باید بدیده داشت که‌این یاد داشت‌ها ، در دوره فرمانروایی خود- کامگی ودهشت ، و پس از انجام کارهای روزانه و به هنگام خستگی ، وبه دست مردی بامزاج کمابیش عصبانی واغلب دچاربیماری‌های‌جسمانی، نوشته‌شده‌است.

یمن‌السلطنه نوشته‌است که اعتمادالسلطنه به هنگام مرگ ۶۴سال‌داشت. این هم‌درست نیست . اعتمادالسلطنه در۱۲۵۹ق‌به‌جهان آمد(۷) ودر۱۳۱۳درگذشت(۸)

نباید پنداشت که‌اعتمادالسلطنه، درروزنامه خاطراتش، دلش‌راسفره‌می‌کرده وبه‌اصطلاح هرچه دل‌تنگش می‌خواسته می‌نوشته‌است.شایددرآغازچنین‌اندیشه‌ای می‌داشته چنان‌که درآغازروزنامه خاطراتش می‌نویسد :

« ... خلاصه چون‌جزخودم احدی محرم به این روزنامه نیست و نخواهند خواند، آن چه راکه جرات‌ندارم به زبان‌بگویم می‌نویسم.» (۹)

ازاین رو دریادداشت‌های نخستین کتاب ، چه بساموارِدی توان یافت کـه خامه‌اش از فزونی خشم ودل‌آزردگی سرکشی‌کرده وآن‌چه راکـه باید بنویسد با احتیاطی کمتر نوشته‌است ؛ اما چون شاه ازروزنامه نویسی اوآگاه می‌شوداحتیاط اونیزدر روزنامه‌نویسی بیشتر می‌گردد وپیداست که نویسنده ازبیم و دهشتی کـه داشته، از نوشتن بسیاری ازحقایق‌دست بازداشته ویادرپرده ومبهم بیان کرده‌است.

درچند مورد به این گونه عبارت‌ها درروزنامه خاطرات برمی‌خوریم :

«...شاهزاده به طمع افتادند وخیلی‌حرف زدیم که درروزنامه شخصی خودم هم نمی‌نویسم.» (۱۳).

گاه نیز بازیرکی حرف خودش‌رازده‌است :

«میرزا احمدخان پسر علاءِ الدوله که جوان بسیاربدذات وبی باکی‌است ، چراکه نسباً به علاءِالدولـه می‌رسد و حسباً بـه عضدالملك وتربیت اورا پادشاه فرمودند؛ بی‌ادب، جسور، فضول ومفتن‌است...» (ص۱۱۱).

و « حالا دانستم قبله عالم خیلی نقل‌دارد، از اشیاء اربعه بایدترسیدنه ثلاثه. دانشمندان دانند مقصود چیست ...» (یادداشت رمضان۱۲۹۸ق)

ازاین گذشته می‌توان بیگمان‌بود که‌نظارت‌اشرف‌السلطنه‌ـزن‌اعتمادالسلطنه‌ـ نیزبرکم دلی اودر نوشتن تااندازه‌ای می‌افزوده‌است ویادست کم‌توان‌اندیشید که پاره‌ای اندیشه‌هاکه دردل داشته، به پاس دلداری زنش نمی‌نوشته ویابرای خوشامد او می‌نوشته‌است . چنان‌که یك‌جا نویسد: «امروز صبح اسب خاصـه من‌که نهایت تعلق خاطر به اوداشتم مرد. خدااورا بادلدل محشورکند. برای خندهٔ خانم‌نوشتم.» (ص۳۶۷)

بااین همه ، ازروزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه ، پژوهندهٔ تیزبین خواهد توانست بسانکته‌های ارزنده از لحاظ شناخت کسان ، وضع اجتماعی وزدوبند-های سیاسی زمان وجزآن بیرون‌بکشد وبدیدهٔ مااین‌کتاب بریادداشتهای هدایت ، معیر، ملك‌آرا ، مستوفی وبرخی‌دیگر برتری آشکاردارد.

امانکته‌هایی دربارهٔ متن‌خاطرات:

۱ـ « سوارهٔ دوویزن شاه سوند... » (ص۹۰) را کـه در زیر نویس کتاب نوشته‌اند : Division همان «دویرن»است که دریك موردهم به صورت «دوبرن» بدون نقطه بانشانه (؟) درصفحه هفتصدوده کتاب آمده‌است .

۲ـ پدر آقاوجیه، «امیرخان‌قاجاردونلو»ضبط شده(ص۹۶) که درست«دولو» است .

۳ـ «امروز طلوزان درباب‌چشم امین‌اقدس باشاه خلوت‌کـرد. همین قـدر فهمیدم ضعیفه غیرازمرض چشم، ناخوشی‌دیگردارد بروزنمی‌دهدبه‌آن واسطه گریه وناله می‌کند . ازحسن‌خدمت‌که امین‌السلطان تحویل می‌داد به شاه کرده‌است (؟) این‌است که حالا شاه به واسطه [خاطر] جمعی خیال ، ماهی‌دودخترمی‌گیردوسابق [کاری] نمی توانست بکند.» (ص۲-۳۸۱).

معنای عبارت‌روشن‌است : امین‌اقدس مانند امین‌السلطان،دختران تازه و نو رسیده رابرای‌خوش خدمتی ، همبستر ناصرالدین‌شاه کرده‌وحالاشاه با اوهمخوابه

نمی‌شود واین، بربیماری چشم اوافزوده است .

درتایید این معنی ،ازنوشته‌خود اعتمادالسلطنه می آوریم: «امین‌اقدس‌مفلوج اعمی‌به تفرج آمده بود. این ضعیفه ثانی مادام دوپاری لوی پانزدهم پادشاه فرانسه است . منتها آن مادام دوپاری خوشگل وهنرمند وقابل بود،این برخلاف ، کثیف وکور ومفلوج وبی‌قابلیت است . همان‌طور که مادام دوپاری‌باغ مرالی ساخته بود ودخترهای خوشگل درآن‌جا منزل داده بود ؛ درایام پیری ، لوی پانزدهم رابرای اعتبار خودش مشغول هرزگی می‌کرد، این‌هم‌همین‌کار را می‌کند. »

(ص۹۶۳).

و«جمعی خیال» هم‌درست‌است .

۴ـ «دراطاق شاه تمام عمله خلوت غشه‌ورشه (؟) ، از پیشخدمت و فراش خلوت‌وغیره پربود .» (ص۳۷۵).

غشه‌ورشه یاغشه ورشه، که باقاف‌هم نویسند، گاه‌به معنی آدم‌های بی‌سروپا گاه به تحقیر کنایه ازدسته‌ای از افراد (همانند : رشکی و ماستی)، گاه صفت آدم پاچه ورمالیده وبی چشم ورو ودریده وگاه کنایه ازآدم شلوغ‌کن ودشنام ده وبی آبرواست (دراین‌مقام گویند: فلان مثل‌دسته غشه رشه میماند!)

عبدالله مستوفی‌درعبارتی‌نارسا ، این‌اصطلاح رابا اندك تفاوت در معناهایی که یادکردیم ، بکاربرده است:

«... ازطرف دیگر (شاه) رعایت جاه طلبی آن‌ها را هم کرده و این هیات وزارت مختاررا جانشین‌صدراعظم قانونی سابق نموده است وبرای وزرای دیگر یا به قول شترمآبی‌زمان این‌قشه رشه‌هامجلس‌های‌دیگری تشکیل نموده‌است.»(۱۰)

این اصطلاح از«قشه» یا «غشه» و« غشه‌گذاشتن » که به معنی « مسابقه » و وشرط بستن » است جداست(۱۱)

۵ ـ «قاله قاله (؟) به‌گوش شاه رسیده بود.» (ص۴۵۱).

ظاهراً یعنی که « دهان بدهان به‌گوش شاه رسیده بود » ، ونیزشایدکه بمعنی «غلغله» و «قیل وقال» و « قال مقال» بوده باشد.

۶- «... اما درشرح حال خودش وپدرش دو ورق نوشته وبه سگ‌آبی (؟) خودش را رساند.» (ص ۷۶۷)

همچنانکه آقای علیمحمد ساکی نوشته‌اند یعنی «برای خودش ازحیث‌نسب مراتبی قایل شده است و اصطلاح مشابـه آن : هفت پشتش به‌سگ آبی می‌رسد ، است » (۱۲)

براین گفته می‌افزاییم که درنوشته‌ای از دورهٔ صفویان ، این اصطلاح به کار رفته است :

دررسالهٔ «آداب علیه» نوشته محمد علی قزوینی هم‌زمان شاه سلیمان صفوی می‌خوانیم : «... والاکسی که دیروز دیوبود و دد ، امروز چگونـه داخل انسان کامل گردد ؟! دیروزگربدان نبود که مدعی پاك طینتی تواند گردید ، امروز چگونه هفت پشتش به سگ آبی رسید ؟ درعرض عمری داخل آدم نبود ،دریك‌شب بچه طریق ازمقام فرشته تجاوز نمود ؟ » (۱۳)

دردورهٔ ناصرالدین شاه که تازه نقاب زدن رسم شده بود ، زنان مدپرست زمان ، روبنده‌ها را کنارگذاشتند ونقاب‌زدند . این زنان درآغازباریشخند وزخم‌زبان پاره‌ای ازمردم وبویژه کودکان کوی وبرزن روبرشدند و برای این گونه زنان دست‌گرفته بودند:

سگ‌آبی آمده ،
خانم نقابی آمده ،
چادروچاقچورش کنین ،
ازشهربیرونش کنین ،

باتوجه‌به‌این که‌سگ درشرع اسلام‌نجس‌وسگ‌آبی‌نجس اندر نجس‌است، چنین‌نتیجه می‌گیریم که‌وقتی کسی برای‌خودش بدروغ‌نسب‌تراشی‌می‌کرده‌وخودرا از زاد ورود کسانی وامی‌نموده که خودآنان‌هم برخلاف تصوراو، آدمی‌نبوده‌اند ، به طعنه درحقش این اصطلاح را بکارمی‌بردند .

۷- « چارقدی ازسنقر» (ص۳۸۵).

که پیداست «سمن‌قر» (ــ سمنقر) بایستی باشد.

۸- «صبح منزل امین‌السلطان رفتم . خواستم ابی کرده باشم . خلعت‌دیروز را میان بقچه حضورشان‌گذاشتم که به دست خودش تن من کرد...» (ص۴۳۴).ودر معنی کلمهٔ «ابی» درحاشیه نوشته‌اند: «کذا دراصل،شاید همان باشد که‌امروز«قوپی» می‌گویند .»

اما« قپی» درقدیم تنها با «پاشدن» ، «آمدن» وگاه‌با « بلند شدن» بکارمی‌رفته است و آن را با واوهم ننویسند وقپی کردن هم نمی‌گفتند ؛ ومعنی قپی‌پاشدن (یاقپی آمدن ، یاقپی بلندشدن) چیزدیگری است.

چنان‌که ازفحوای سخن اعتمادالسلطنه برمی‌آید ، «ابی» نیست و « ادبی » (الف ودال وب وی) است.

۹- «... ضعیفه ... حالا شکم خود را بدست‌گرفته تمام خانه‌ها حتی اندرون شاه می‌رود ویا ولده (؟) می‌گوید» (ص۱۱۰۹)که درست « من والده » بایستی‌باشد (این‌نکته را دانشمند ارجمند آقای ذبیح‌بهروزیادآوری فرموده‌اند) .

۱۰- « به قول آن ضعیفه که‌گفت : من دست‌عزم بردارم‌که اسیرترکمانم،باید حرف را درموقع زد.» (ص۸۳۴).

به‌گمان ما این مثل دوصورت ممکن است داشته باشد :

الف ــ «من دست ازقرم بردارم‌که اسیرترکمانم؟!» وآن را داستانی‌بایستی بوده باشد . می‌دانیم‌که ترکمانان به‌کشتن وغارت‌کردن واسیران را به سختی در شکنجه نهادن وآزار دادن ، شناخته بوده‌اند . چنان‌که‌گفته‌اند :

ترکمانی نــام جنت می‌شنید   گفت: آنجاغارت‌وتاراج‌هست؟(۱۴)

ودرآثاری‌که ازفرهنگ مردم (فولکلور)ایرانی دردست است‌ونیزدرادبیات فارسی ، زنان را به‌بی‌وفایی ستوده‌اند (۱۵)

اکنون شاید بتوان چنین انگاشت که در ذهن مردم، داستان گرده‌ای چنین داشته است که زنی دربند ترکمانان‌گرفتار و دوراز شوی و خویش ودیار ، باخود می‌گوید : من‌ازشوی خویش دورم . باشد. در بند ترکمانم . باشد . قردادن و دل

بردنم راکه از دستم نگرفته‌اند . شویم نیست . نباشد ترکمانان که هستند . پس چرا دست ازقرم بردارم ؟!

ب ـ شاید هم مثل چنین بوده است : « من دست از کسم بردارم که اسیر ترکمانم !»

۱۱ـ «بچه بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود . »

این‌بیت‌ازسنایی‌است (۱۶).

۱۲ـ «کتاب والی‌خان پسرسهراب‌خان...»(ص۵۷۷).

این‌کتاب همان « رسالهٔ فجوریه» است‌که نخستین‌بار آقای جمالزاده معرفی کوتاهی از آن انتشارداده‌اند(۱۷) .

۱۳ـچرا«هیزی»راکه دردستنویس بوده‌به«حیزی» (ص۱۰۸۷)برگردانده‌اند؟

۱۴ـ نام وزیر مختارروس - Butzof به این صورت‌ها ضبط گردیده است : « بودسف» (؟) (ص ۹۲۴)؛ « بوتروف (؟) » (ص۹۶۹) ؛ بووسف ؟ (ص ۹۶۶) بدزف (ص۸۰۸)بوتزف‌ص ۱۰۹۵، «بتسوف» (؟)ص۱۱۷۶، «بدزوف»(ص۱۱۶۱)

ودرست همان بوتزف است‌که یاد کردیم.

۱۵ـ یادداشت جمعه پنجم شوال ۱۲۹۲قمری چنین‌آغازمی‌شود :

« این روزنامه (کذا) سی‌و نه ساعت دریانوردی است..» (ص۴۲). و آنگاه به تفصیل شرح این دریانوردی را می‌دهد .

آن چه بین پرانتزآمده ، زائد است وباید جمله را چنین خواند:

« این روزنامهٔ ... » یعنی این‌گزارش ...

۱۶ ـ « پیرمردی است [با] ریش و موی سفید [و] آدم ساکت و معقولی است » (ص ۴۵).

اگرعبارت را چنین بخوانیم چه عیبی دارد :

«پیرمردی است ریش وموی سفید . آدم ساکت ومعقولی است .»

۱۷ـ « دیشب اتفاق غریبی روداد ، برش (؟) به جهت اهل‌خانه‌امتحاناًقدری به‌خدمتکاردادم ، زیاد گیج کرد اورا .. » (ص۷۸) برش (بروزن فرش) مخدری‌بود

مانند کیف(که این یك را به بچه‌ها می‌خوراندند) وخوردن آن ، سرخوشی و هم خواب می‌آورده و به پنداری نیروزا (مقوی) هم بوده است . از مواد اصلی برش یکی ، تریاك است.

۱۸- درباره «عذرا»دختراعتمادالسلطنه، به‌نوشته آقای سعادت‌نوری بایدافزود که این‌دخترصیغه‌ای یا کنیزی‌بوده است. درپانزدهم رجب ۱۲۷۵زاده شده ودرسوم جمادی‌الاخر۱۲۹۹درگذشته است (روزنامهٔ خاطرات ص۱۹۱) وهنگام مرك تازه پا به بیست وپنج سالگی نهاده بوده است.

ازسوی دیگرچون اعتمادالسلطنه در۱۲۵۹ ق زاده شده ودر۱۳۱۳ق ازجهان رفته ، نیك پیداست که کمابیش درشانزده سالگی بامادر این دخترگرد آمده‌است .

ورسمی کهن بوده است که خانواده‌های چیزداررواعیان ، چون فرزندشان به نوجوانی پا می‌نهاد ، بیشترینه دختری ازخانواده‌ای کم چیزبرایش صیغه می‌کردند ویاکنیزکی را به همخوابگی بدومی‌دادند تا «سرش گرم‌شود » و« هرزگی نکند » . وهنگامی که‌پا به‌جوانی‌می‌نهاد وپدرومادر دراندیشه می‌افتادند که‌برایش‌زن‌بگیرند، آن صیغه را طلاق می‌داد واگر فرزندی هم ازاو داشت ، اورا گـاه درخانـه نـگه می‌داشتند . این دختراعتمادالسلطنه نیزچونین دختری بایستی بوده باشد (۱۸) .

۱۹- درمواردپرشمار ،ازیك واژه‌تاچند عبارت‌کتاب را حذف کرده‌اند(۱۹) بدیده ما این‌کارسخت نارواست . به‌هرانجام از برخی از این حذف‌ها چشم‌پوشی توان کرد اما ازپاره‌ای دیگر نه چنین است . برای نمونه : هنگامی که امین اقدس را برای درمان نابینایی چشمش به فرنگ روانه کردند ،اعتمادالسلطنه دریادداشت ۲۴شعبان ۱۳۰۷(س۷۹۳) نوشته :

« الواط طهران به جهت ... این دوفرد ، اگرچه بسیاررکیك‌است اماچون درحقیقت یك نوع‌سندتاریخی‌است می‌نویسم :

چون که مادام های شهرفرنگ .... بعد چندی... به دیار اروپ فرستادنـد لردهای فرنگ برادروار ....

خوداعتمادالسلطنه تصریح کرده‌است که چون «سند تاریخی است‌می‌نویسم»

با این همه حذف این تصنیف‌را روادیده‌اند!

ویادنبالهٔ این‌عبارت : «بعد شاه کتاب والی‌خان پسر سهراب‌خان را مطالعه فرموده‌اندکه درشرح[حال] خودش‌نوشته بود ...» (ص۵۵۷) که حذف شده‌است.

۲۰- «... بندگان همایون خواب دیده بودندکه مرغی به بزرگی دوقطر(؟) وقامت فیل ، ... درآسمان طیران می‌کند» (ص۹۹۲).

یعنی دوبرابر قطر وقامت فیل .

یادداشت‌های خانملك ساسانی .

۱- «چو آهنگ رفتن کند جان پاك
چه برتخت شاهی چه برروی خاك»

این بیت‌از سعدی‌است نه فردوسی .

۲- « دزدوارد سراپرده شده روفرشی وملین‌های (؟) ترمه چادر را دزدیده.»

به نوشته خانملك «یلن»درست‌است ودرپاسخ من‌زبانی‌فرمود: یلن‌پارچه‌ای است که برای زینت چادر وجلوگیری از درزی‌که مابین چادر وتجیریاپرده فراهم می‌شد ، بکار می‌رفت و آن را به یك زبان ، دالبردور چادرهم توان خواند(۲۰) .

۳- «اردوبه دهی که معروف‌جریا است افتاده. » (ص۹۴۵) «جی‌ریا»درست است .

۴- «میرزا عبدالله‌خان انتظام‌السلطنه برادر لیلاخانم ...» (ص۱۰۸۱)«انتظام الدوله» درست‌است .

۵- « ادیب الممالك . . . » ص ۲۲۴ خانملك نوشته : « ادیب الملك » درست است .

۶- «امیرزاده سلطان محمد میرزا ونصرالله‌خان نایب وزارت‌خارجه که‌لقب وزیرالملکی گرفته ...»(ص۳۱۷وص ۴۳۹) «دبیرالملك» به جای «وزیرالملك» .

حواشی

۱) الف : راهنمای‌کتاب. سال نهم.

ب: راهنمای کتاب ، سال دهم، شماره یکم، اردیبهشت۴۶: مرگ عبرت‌انگیز اعتمادالسلطنه . احمد گلچین معانی .

ج: یغما . سال‌بیستم، شمارهٔسوم، خرداد۴۶:روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه حسین ، سعادت نوری .

د: راهنمای کتاب، سال‌دهم،شمارهٔ سوم، شهریور۴۶.مقالهٔ علیمحمد ساکی.

۲) تاریخ فرانسه ، ج۱، قوی‌ئیل۱۳۱۲. ص ۳۷وپس‌از آن .

۳) ازجمله نگاه شود به : تاریخ روابط سیاسی ایـران وانگلیس، محمود محمود.ص۱۲۰۰-۱۱۹۳ .

۴) روزنامهٔ خاطرات ، یادداشت ۱۳رجب ۱۳۰۶ق.ص۷۱۴.

۵) نگاه شود به : نمایش‌درایران ، بهرام بیضایی ؛ تآتـرورقص در ایران ، مجیدرضوانی ، به زبان فرانسوی ، پاریس ، ۱۹۶۲ص۱۱۱وپس‌از آن.

۶) نگاه شود به : بنیاد نمایش‌درایران ، جنتی عطایی.ص۱۵۰-۳ .

۷) نگاه شود به : روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه . ص۳۴۰و۴۹۳.

۸) واین، قولی‌است‌که جملگی برآنند، ازجمله‌امین‌الدوله که در«خاطرات سیاسی» خود تاریخ مرگ‌اورایاد کرده‌است.

۹) روزنامه خاطرات ، سه شبنه دوم شوال۱۲۹۲ق .

۱۰- شرح زندگانی من، ج۱، ص ۱۸۴.

۱۱) برای معنی وشواهد این اصطلاح نگاه شود به : فرهنگ کرمانـی. منوچهر ستوده، ص۱۲۶ ، علویه خانم، هدایت، ص۲۸؛ آیینه ، حجازی،ص۵۱۱.

۱۲) راهنمای کتاب، سال دهم، شماره سوم ، شهریور۴۶.

۱۳- ماهنامه سخن، شماره پنجم، دوره هفدهم، مرداد۴۶،ص۹-۴۸۸

۱۴) بیت نقل‌شداز : امثال‌وحکم ، دهخدا، ج۱، ص۵۴۵.

ونیز نگاه‌شود: تاریخ ایران ، واتسن ، ترجمه وحید مازندرانی ، ص ۳۱۶ (نقلی‌که نویسنده‌از وامبری‌کرده‌است).

۱۵) نمونه‌های پرشمار دراین‌زمینه می‌توان یادکرد. مادراین جاتنها داستان مندرج در«داستان‌های امثال» امیرقلی امینی، ص۳-۲۷۲ را که بازمینه سخن مابـی پیوند نبایستی بوده باشد ، یاد می‌کنیم .

۱۶ـ امثال وحکم، دهخدا.

۱۷) نگاه شود به: یغما، سال۱۸، شماره۷ ، مهرماه۱۳۴۴.

۱۸) این رسم دردوره صفویان روایی داشته‌است. نگاه شود به : سیاحتنامه شاردن ، ترجمه محمد عباسی ، ج۴، ص۱۵۵.

۱۹) همین روش راهم بویژه درجلدهشتم یادداشتهای قزوینی بکاربرده‌اند.

۲۰) «گزارش ایران ، بخش سوم ، مهدیقلی هدایت» : زیر سال ۱۳۰۹ق میخوانیم : «...یلن چادر تیرمه شاه‌رادرجابلق زده بودند . »

بعدازتحریر

اعتمادالسلطنه در«روزنامهٔ خاطرات» خود از «کتابچـهٔ انحصار توتون و تمباکو» یاد کرده‌است :

«به فرمایش شاه درانحصارتنباکوبه‌دولت که الحال درتمام دنیامعمول است وکرورها مداخل‌میکند برای‌شاه کتابچه‌ای نوشتم. بدست امین‌السلطان خواهدافتاد که پیش‌نخواهدبرد.یاکلیهٔ وزرای احمق‌ردخواهند نمود» (یادداشت۳جمادی‌اولای ۱۳۰۳ق،صفحه ۴۶۱)

«این قانون انحصار تمباکو که ایجادش یعنی وضع ایجادش بـه من رجوع شده چندروزاست مرازیادمشغول دارد » (یادداشت۱۴ ربیع الثانی۱۳۰۳ق صفحـهٔ ۴۶۴) «کتابچهٔ انحصار توتون وتمباکوراکه چندی‌است بازحمت زیادنوشتم‌وهفت کرور به مالیات علاوه نمودم ، به شاه تقدیم‌کردم و عرض کـردم اول سال هفت کرور خدمت‌خانه زادست پیشکش به دولت » (یادداشت۱۴جمادی‌الثانی۱۳۰۳ق، ض۴۷۸) «خدمت‌شاه رسیدم . اطاق آبدارخانه ناهار صرف فرمودند . در طاقچه کتابچهٔ تنباکو تألیف خودم را دیدم . افسوس خوردم که چهارماه زحمت‌کشیدم کتابچه‌نوشتم والحال‌به‌موجب‌فرمان‌بی‌شرط به امین‌السلطان داده‌شد. بقول‌معروف:

دیدی که چه کرداشرف خر   آن مظلمه بردودیگری‌زر

لعنت وفحش‌عامه مردم ایران بمن ماند، فایده‌را امین‌السطان برد»(یادداشت ۲۰محرم۱۳۰۴، صفحهٔ ۵۲۳) .

وجهۀ نظر اعتمادالسلطنه نسبت به سیاست روس و انگلیس*

دریکی ازشماره‌های‌گذشته «نگین»، مقاله‌ای‌به نام «سخنی درباره روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» چاپ شد. درآن مقاله وعده دادم‌که درباره وجهه نظر اعتمادالسلطنه نسبت به سیاست روس و انگلیس ، مقاله‌ای جداگانه خواهم نوشت . اینك دراین باره (و نیز دو موضوع دیگر) به‌کوتاهی سخن خواهم‌گفت .

ازنتیجه‌های اجتماعی‌که وضع سیاسی‌ایران ناتوان دربرخوردبا سیاست‌های انگلیس و روس بارآورد ، یکی‌این بودکه زمامداران ایران را بویژه در نیمه دوم سده نوزدهم بطورکلی به دو دسته بخش‌کرده بود: هواداران انگلیس و هواداران روس. البته مفهوم هوادار انگلیس یا روس بودن درتصورانتزاعی ، اصولا دلالت برخیانت نداشت ، اما از نظر عینی دربسی موارد بی‌کم وکاست خیانتکارانه بود . اعتمادالسلطنه هرعیبی داشت خیانت پیشه نبود اما گرایشی بی‌پیرایه به روس‌ها داشت و از انگلیسیان هیچ خوشش نمی‌آمد .

بیگمان،یك علت بیزاری اعتمادالسلطنه را از انگلیسیان، درشناسایی زیرویم سیاست‌آنان درایران، باید جست: وصفی‌که درکتاب «خلسه» از سیاست انگلیسیان کرده ، پر معنی است و من چنین بینش روشنی را نسبت بـه اخلاق مردان سیاسی انگلیس، در نوشته‌های هیچ یك ازنویسندگان دوران ناصری ندیده‌ام . می‌نویسد:

«همه‌کس می‌داندکه‌انگلیس ها چقدر طالب آگاهی وخبرند وبه این صفت معروف و مشتهر.»[1]

و بازمی‌نویسد:

«پلتیك انگلیس درآسیا و مشرق زمین ، خاصه در ایران ، وضع و ترتیب مخصوصی دارد . انگلیسها ملتی مغرور و مدبر و متمول و متکبرمی‌باشند. اما این

* این مقاله نخست بار در«نگین» ، شهریور ۱۳۴۷ چاپ شد.

تکبر تا آن وقت است است که خود را بی‌نیاز می‌بینند . به محض این که پای احتیاج به میان آمد ، سرعجز و مذلت بر آستان خاکساری می‌گذارند و این خضوع وفروتنی را تدبیر وعقل می‌شمارند . به هر فرومایه‌ای عبده نویسند ودست هر ناپاکی بوسند . در تمکین و تسلیم و بندگی ، تا آن جا حاضرند که قوادی کنند ونزدیکان خود رابه دوران پیوندند. مختصر، دراوقات حاجت ازبذل هرقدر مال وهرقدرامتیاز،چنان‌حاضرند که‌گویی‌بنده وچاکرند.درظاهرسازی ومهربانی‌های ساختگی، غلو می‌نمایند . هم طبیب می‌شوند ، هم پرستار ، دوا ساز و مرهم کار، مشیرومشار، شفیق ومستشار،حتی اگر درسفرباشد شاگرد قاطرچی ویتیم چارودار. می‌دهند . می‌بخشند . بذل می‌کنند . انفاق می‌نمایند . در ایثار خودداری ندارند . راه مودت وفتوت می‌سپارند. چه شرح دهم.انگلیس تا محتاج است اول خدماتش تحف و هدایای نفیس است ، چون از عالم احتیاج بیرون آمد ، زایدالوصف صرفه‌جو و خسیس است ...» .

***

امین‌الدوله در «خاطرات سیاسی» خود ، جای‌جای ، آشکارا یا در پرده ، اعتمادالسلطنه را به‌هواداری و بستگی به سفارت روس معرفی کرده است. میدانیم که میرزا علی‌خان امین‌الدوله از هواداران سیاست انگلیس بود واز سوی دیگر با این که دربرون با اعتمادالسلطنه دوستی مینمود، در درون با او یکدل نبود ؛ ونیز میدانیم که پیشهٔ دیرینهٔ هواداران‌انگلیس درایران بیشترچنین بوده است که هرایرانی میهن پرست و نیك‌کرداری راکه به ساز انگلیس‌ها نرقصیده است به روس پرستی متهمش کرده‌اند .

امین‌السلطان هم که دشمن اعتمادالسلطنه بوده، در زمانی که برای انگلیسیان کار می‌کرده است ، درنامه‌ای که‌به ناصرالدین شاه می‌نویسد او را به داشتن رابطه با سفارت روس متهم می‌کند . شاه نیز در پاسخ نامه اتهام او را بطور ضمنی رد می‌کند [۲].

در دیباچهٔ «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» نوشته‌اند :

«صنیع‌الدوله در عالم سیاست ایران جانب روس‌ها را نگاه میداشت و به همین ملاحظه بودکه همیشه بین شاه و سفارت روس ، رابط و در قضیهٔ قرض خواستن از روسیه ، پیغام برمخصوص شاه‌به سفارت ومحرم اسرار بود. اما شگفتا که این‌کار را فخری برای خود شمرده است و ظاهراً تنها بـه علت آن‌که قرض از انگلیس صورت نگیرد.» (ص ۱۳ دیباچه) آنگاه خواننده را به صفحهٔ ۱۲۱۴ کتاب ره نموده‌اند. اما آنچه درصفحه۱۲۱۴ و۱۲۱۵ کتاب آمده‌است ، این است که شاه، اعتمادالسلطنه را پنهانی و بی‌آنکه کسی بداند به سفارت روس می‌فرستد تا دربارهٔ وام‌گرفتن از روس‌با مقامات سفارت‌گفتگو کند ونیك پیداست‌که این‌کار به دستور شاه انجام‌گـرفته و اعتمادالسلطنه پیغام برشاه بـوده است . شاه دریـافته بوده‌که اعتمادالسلطنه نوکر انگلیس نیست ، از این رو درکارهایی‌که نمی‌خواسته است انگلیسیان سر دربیاورند، به اعتمادالسلطنه اطمینان می‌کرده واو را برای انجام آن کارها به سفارت روس می‌فرستاده است؛ همچنانکه درمناسبات با سفارت انگلیس هواداران انگلیس را مأمور میکرده است .

اعتمادالسلطنه بدین نکته تصریح دارد ومی‌نویسد:

«روس‌ها ، بواسطهٔ این‌که اغلب اوقات در مطالب شخصی و محرمانه ، بندگان همایون، مرا مأمور سفارت‌آن‌ها می‌کنند، یك نوع‌آشنایی با من پیداکرده و خصوصیتی دارند.» (روزنامهٔ خاطرات . ص ۱۱۹۸)

باری ، پیش از این‌که ناصرالدین شاه،اعتمادالسلطنه را پنهانی برای‌گفتگو دربارهٔ وام ، به سفارت روس بفرستند ، با انگلیسیان در این‌باره‌گفتگو شده بود و آنان می‌خواستند با سودی‌گزاف وگرفتن سرپرستی‌گمرك‌های خلیج‌فارس ،به‌ایران وام بدهند.اما اعتمادالسلطنه بدستور شاه‌با روس‌ها تماس‌گرفت و روس‌ها پذیرفتند که با سود صدچهاربه ایران وام بدهند و سرپرستی‌گمرك‌ها را هم نخواهند.گرفتن موافقت روس‌ها، اعتمادالسلطنه راشادمان وخشنود ساخت وعلتش را خود براستی نوشته است‌که: «به همین دل‌خوشم که‌کاری که صدراعظم وسایرین نتوانستند بکنند

از وجود نا قابل من این خدمت سرگرفت.»

این سخن اعتمادالسلطنه بی‌پیرایگی او را در روابطی که باروس‌ها داشته میرساند که پس‌از موافقت روس‌ها بادادن وام به ایران می‌نویسد: «... بدبختانه اگر برای انگلیس‌ها این خدمت راکرده بودم ، البته صدهزارتومان فایده می‌بردم وازروس‌ها هیچ فایده مادی وروحانی برای من‌مترتب‌نیست .» (روزنامهٔ خاطرات، ص ۱۲۱۵)

کوتاه سخن ، بوارونهٔ‌آن چه برخی می‌نویسند ، اعتمادالسلطنه با روس‌ها سروسری نداشته‌وحتی کسانی‌راکه به سرسپردگی روس‌ها گردن می‌نهادند، سخت نکوهیده‌است . دریکم جمادی الاول سال۱۳۰۳ق، می‌نویسد:

«صبح‌خانه طلوزان بودم. سلطان ابراهیم میرزا آمد . مشیرالدوله را در راه دیده بود . به واسطهٔ اوبه من مژده فرستاده بودکه وزیرخارجه شدم . این شخص که وزیر خارجه شده به اصرارورو، تبعیت مارا درانظار عالم به روس ثابت‌کرد، چرا که همین شخص که بعدتفصیلش راخواهم‌نوشت آشکارتبعه و نوکر روس است ...» (روزنامهٔ خاطرات ، ص۴۶۹) در جای دیگرنوشته:

« خداوندشاه وایران رااز شرروس وانگلیس وتدبیر وزیر جاهل (= امین-السلطان) حفظ کند.» (روزنامهٔ خاطرات ، ص۷۹۴)

وداوری نهایی وراستین رااززبان خود اوبشنویم که می‌نویسد:

«من مشهور به دوستی روس‌ها هستم. به یك اندازه راست است. امانه این قدرکه راضی بشوم یك بندازخاك مملکتم به‌آن‌هاداده‌بشودیابه قدر خردلی‌ازدرجهٔ اعتبار پادشاه و وطنم کاسته بشود .» (روزنامهٔ خاطرات، ص۷-۱۰۰۶)

***

نکتهٔ دیگری که دردیباچهٔ کتاب‌آمده، این عبارت‌است که:

«... هرگاه امین‌السطان بااو (=اعتمادالسلطنه) از در دوستی درمیآمد، صنیع‌الدوله روابط قویم و دوستی قدیم با امین الدوله را تقریباً ازیاد می‌برد. اما اگر امین السلطان به او رویی نشان نمی‌داد ، دوستی با امین‌الدوله بصورت بسیار

مستحکمی جلوه‌گری می‌کند. » (ص۱۲) این داوری بدین‌سان ، بدیده ما نادرست است . اعتمادالسلطنه درنوشته‌های خودازامین‌الدوله برروی‌هم به نیکی یاد کرده‌است (۳) اما درروزنامهٔ خاطراتش‌درچندجا ، از اوگله می‌کند و دل آزردگی‌های خویش‌راازرفتار امین‌الدوله باز مینماید . زیراچنین‌می‌نماید که‌امین‌الدوله هرزمان که سودش اقتضامی‌کرد ، پاس دوستی دیرینه را نگه نمی داشته و مثلا از نرسیدن جزوه‌های «نامهٔ دانشوران» به شاه شکایت می‌برده است (ص۱۰۵۰)

واین سخن اعتمادالسلطنه تااندازه‌ای پذیرفتنی‌است که می‌نویسد:

«... واقعاً این‌شخص محترم(=امین‌الدوله) دراین مدت سی‌وچند سالی که بامن کمال‌رفاقت را دارد وهمیشه به قدر مقدور آن‌چه‌را دستم‌برمی‌آمده‌است به‌او خدمت کرده‌ام، به قدر ذره‌ای از خودش خیرندیدم که سهل‌است ، همیشه اذیت و صدمه چه از خود او مستقیماً وچه بواسطه ، به من رسیده است ، چنانچه ده سالی تمام ، صدراعظم حالیه (=امین‌السلطان)محض‌دوستی من بااو، صدماتی به من زد که ابن زیاد به امام حسین‌نزده‌بود...» (ص۱۰۲۲)

***

همچنین دردیباچهٔ کتاب نوشته‌اند:

«صنیع‌الدوله نسبت به میرزا حسین‌خان سپهسالار عنادمیورزید. » (ص۱۲)

این‌معنی هم بدین گونه پذیرفتنی نیست . درست‌است که اعتمادالسلطنه چه در «روزنامهٔ خاطرات»وچه در«خلسه» ازمیرزا حسین‌خـان سپهسالار بیزاری نشان داده، امامیرزاحسین‌خان نیز بااو رفتاری ناپسند پیش گرفته بوده‌است . یك چشمه بدرفتاری این دوتن رابایکدیگردراختلاف ملکی وشایدهم تجاوز میرزاحسین‌خان به‌ملك‌پدری اعتمادالسلطنه(۴)باید جست. این‌معنی مایهٔ‌رنجش سخت‌اعتمادالسلطنه از سپهسالار در سراسر زندگی شده‌است چنانکه درسال‌های پایان زندگیش دربارهٔ «مسجدسپهسالار» نوشت :

«... این مسجد که سراپا غلط‌است . زمینش غصب وآبش غصب و پیش نمازش بیسواد وواعظش بی‌علم وبی‌صدا . پولی که به مصارف این مسجد رسیده

است همه ازرشوه و تعارف!» (ص۹۹۱).

از همین رووهم ازاین‌که اعتمادالسلطنه برخی‌بدرفتاری‌ها ازمیرزاحسینخان دیده بوده(۵) از اوسخت دلگیری نموده‌است امانه این که «عناد» ورزیده باشد. یادداشت پرمعنی او پس از مرگ(۶) میرزا حسین خان‌گواه‌سخن‌ماست :

«لااله الاالله ،فاعتبروایااولی‌الابصار . امروزصبح شنیدم شاه سوارنمی‌شوند وناهار منزل میل میفرمایند . به درخانه رفتم . شاه اندرون بودند.دربیرونی‌صاحب جمع پسرامین‌السلطان رادیدم‌که بانهایت شعف به من‌برخورد. گفت‌مژدهٔ مرابده، سپهسالاردرخراسان فوت شده. حرف‌این‌جوان طوری‌به من اثرکرد که‌زیاده ازحد پریشان شدم . صاحب جمع که‌انتظار فرح زیادداشت حالت پریشانی مرا که دیـد متعجب شد. راست‌است‌که سپهسالار مرحوم‌به من‌صدمه زیاد بود، بدوجهت‌راضی به مرگ اونبودم . اولا بقاعدهٔ کلیه که هیچ ذی نفسی رابی‌نفس‌نمی‌خواهم دید:

ای دوست‌برجنازهٔ دشمن چه‌بگذری شادی مکن‌که برتوهمین‌ماجرابود

ثانیاً این شخص باجمیع صفات ذمیمه که داشت خیلی عاقل ودانابود واز پولتیك واصول‌فرنگ مطلع بود . اگر پادشاه او رابواسطهٔ ترقیات زیاد، دیوانــه نکرده‌بود بهترین خدمتکاردولت میشد. امادرظرف یك‌سال وزیرعدلیه ، بعد وزیر جنگ ، بعدصدراعظم آن‌هم به آن استقلال که فی‌الواقع تفویض سلطنت به او بود ، به‌این‌جهت دیوانه شده بود ومغرور. طوری‌که امروزشاه می‌فرمود نسبت به من جسارت زیاد میکرد...» (ص۱۴۰)

حواشی

۱: ازدیرباز، یکی‌ازکارهای سفارت انگلیس این بوده‌است که اززندگینامه وپیوندهای خانوادگی وهمبستگی‌های کسانی‌که مورد نظرش بوده‌است ، بخوبی آگاهی بدست‌آورده ، واین آگاهیها راپس‌از تنظیم وتکمیل‌پنهانی در کتابی چاپ کند وبه جاها وکسانی که دربایست است بفرستد تادرهنگام‌خود بکارآید .

یك جلد ازاین گونه کتاب‌ها راکه محرمانه و بدین‌نام ونشان:

Biographical Notices

Persian statesmen and Notables.

Compiled by : George. P.Churchill.

Calcutta. Office of the superintendent of government printing.

India . 1906.

به‌چاپ رسیده است ، در کتابخانه «مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی» می‌توان یافت .

۲: نامهٔ اتابك و پاسخ شاه‌در کتاب «اسناد سیاسی دوران قاجاریه» گردآورده ابراهیم صفایی،ص۸-۲۳۶ به چاپ‌رسیده‌است .

۳: برای نمونه نگاه شودبه: المآثر والاثار» و«خلسه» .

۴: نگاه شودبه : سیاستگران دورهٔ قاجار. ج۱، ص۴-۹۳

۵: برای نمونه نگاه شودبه: روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه، ص۹۵۲.

۶ : میتوان بیگمان‌بود که میرزا حسین‌خان سپهسالار بدستورناصرالدین شاه کشته‌شده‌است . این‌معنی از«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» برمی‌آید. می‌نویسد که پس از مرگ سپهسالار ناصرالدین شاه «اظهار تأسف ظاهر میکردند . در باطن چندان متألم نبودند . زیرا که فرمودند این‌مردبه حالتی رسیده بود که جز مرگ برای‌او چاره نبود وماراهمیشه درزحمت داشت ، بلکه یکنوع‌حالت مدحت‌پاشارا داشت . مقصود خیانت به ولی نعمت بود. » (ص۱۴۱) و«..شاه بواسطهٔ تفتین و فساد سپهسالاردرکارها بسیارمشعوف‌است از مردن او.»(ص۱۴۲) . و«..خلاصه از مردن سپهسالار کمال خوشحالی وشعف‌رادارند.» (ص۱۴۹). و «مسرور میرزا ولد تیمور میرزا که ازپیشخدمت‌هاست حامل خلعت سپهسالار بود، روزهیجدهٔ‌ذی‌الحجه رسیدبه خراسان‌وسپهسالارهمانروزخلعت راپوشید و بیست‌ودوم‌فوت‌شد.»(ص۱۵۵)

وچنین پیداست که «خلعت» زهرآلود می‌بوده است این گونه کشتن در سده‌های میانه درغرب ونیز درتاریخ دوره اسلامی پیشینه دارد (نگاه شود به : فرهنگ‌البسهٔ مسلمانان، دزی، ترجمه حسینعلی هروی، چاپ دانشگاه، ص۹-۱۸).

اعتمادالسلطنه دانشمند یا بی‌سواد ؟ *

دربارۀ آثاری که به نام اعتمادالسلطنه چاپ شده است اما بگفتۀ برخی از او نیست ، نخست بار اشاره‌ای در روزنامۀ صوراسرافیل می‌یابیم که پس ازمرگ میرزا محمد حسین فروغی (ذکاءِ الملك) (۱۳۲۵ ق) نوشته :

« ... اکثر کتب و رسائلی که مرحوم اعتمادالسلطنه به طبع رسانیده به قلم ذکاءِ الملك نوشته شده . میتوان گفت اسباب را ازکتاب و غیره اعتمادالسلطنه فراهم میکرد و کاررا مرحوم ذکاء الملك صورت میداد.» (۱)

سال‌ها پس ازاین، احمدکسروی در مقالۀ پرارزشی که در ۱۳۰۱ خورشیدی درهفته نامۀ «نوبهار» نوشت ، ازکتاب «التدوین فی جبال الشروین» نیز یادکرد و نوشت که بیشتر آنچه دراین کتاب آمده ، ازنوشته‌های پیشینیان است (۲) .

پس از ایـن «ادوارد براون» با الهام از نظر محمد قزوینی نوشت کـه اعتماد السلطنه :

«به عقیدۀ دیگران مردی شیاد ، جاهل ، وبیسواد بوده که خود را دانشمند «وانمود میکرده چنانکه دربازپرسی ازمیرزا رضاکرمانی ، اوبراین‌عقیده اظهاراتی «کرده است . او حتی املائش درست نبوده و آثار منتشرۀ بنام او ، کار مردانی «با سواد بوده است که باجور وجفا وترس ازقدرت وکینه «جویی او ، وا داشته «به نگارش میشدند .» (۳)

براون درجایی دیگر نوشته که اعتمادالسلطنه :

«به توضیح مقامات معتبر اگر چه ... عاری از معلومات عمیق بود وصرفاً «روی این اصل این کتاب‌ها تحت نظارت و کنترل وزارت مطبوعات و بوسیلۀ

---

* این مقاله نخست بار درماهنانۀ «نگین» ، خرداد ۱۳۴۷ چاپ شد .

«دانشمندانی که ازهر سمت جمع کرد ، نوشته شد و به این سبب نوشته‌های آنان
«بنام خود او منتشر گردید و نظر به این که کتاب‌ها تحت نام وی به چاپ رسیده‌اند
«لهذا بنام وی شناخته میشوند ...» (۴)

«مقامات معتبر» که بر او ن ازز بان آنان این سخنان را بازگو کرده است کسی
جزمحمد قزوینی (وشاید محمدعلی فروغی هم) نیست .

اکنون به محمد قزوینی می‌رسیم که پاك منکر این شده که اعتمادالسلطنه
اثری داشته بوده است . در «وفیات معاصران» زیرنام «اعتمادالسلطنه» نویسد :

« محمد حسن خان اعتمادالسلطنه ملقب سابقاً بـه صنیع الدوله ، وزیر
«انطباعات و صاحب تألیفات کثیرهٔ منسوب به او ـ که در حقیقت جمیع آن‌ها بدون استثناء
«تألیف دیگران است و این امری است اجماعی در عصرما و شاید بعد از ما اخلاف
«آتیه گمان کنند که از خود اوست ـ پسر حاجی علی خان که گویا میرغضب مانندچیزی
«بوده است در دربار ناصرالدینشاه ...» (۵)

دراین نوشتهٔ دانشمندقزوینی، چندنکته هست که باروش وخوی وسواس آمیز
اودر تحقیق ، جور درنمیاید. قزوینی محتاط که برای نوشتن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم
هم قرآن باز میکند ودر نوشته‌هایش آنقدر شاید واحتمالا وظاهراً بکار می‌برد که
خوانندهٔ شکاك را هم خسته میکند ، دراین مورد ویژه ، حکمی قطعی صادر کرده
و پایهٔ این حکم و پشتوانه استدلالش را «اجماع» نهاده است . موضوعی بدین
اهمیت را تنها از این‌رو که به نظر او اجماعی است خواسته است که باطل نماید .

همچنین از لحن نوشتهٔ او بوی کینه توزی میآید کـه حاجب الدوله را
«میرغضب مانند چیزی» یاد کرده است . دانسته نیست که پدر دانشمند قزوینی
یعنی میرزا عبدالوهاب که خود مردی دانشور بوده و با اعتمادالسلطنه همکاری
داشته ، از اعتمادالسلطنه چه دیده که فرزندش این چنین از اعتمادالسلطنه بیزاری
مینموده است .

محمد قزوینی در چند جا از یادداشت‌های خود ، دل پری خـود را از
اعتمادالسلطنه ، پاك کرده است یکجا می‌نویسد :

«اعتمادالسلطنه . محمد حسن خان (رئیس جاسوس‌های مخفی اعلیحضرت [ناصرالدین شاه] بود .) .» (سرگذشت مسعودی . ص ۳۲۶) (۶)

دراین جا ، قزوینی روش محتاطانهٔ خود را کنار مینهد و نوشتهٔ نادرست کتابی چون «سرگذشت مسعودی» برایش حجت میشود .

جای دیگر نویسد :

« ... اعتماد السلطنه در وقایع سنوات ... که ماه به ماه جمیع حوادث و «سوانح وحتی نشان گرفتن معتمدالحرم رئیس خواجه‌ها را درجزو وقایع مهمهٔ «تاریخی ذکرمیکند ، از اشاره به وفات مرحوم لسان الملك گویا بواسطهٔ حس «همکاری - یعنی شیوهٔ مورخی وتألیف وتصنیف که اعتمادالسلطنه خودرا در عداد «آن‌ها تعداد میکرده است ـ و خباثت نفس معهود و معروف او خودداری کرده «است ...» وبعد ازاین یادداشت افزوده است :

«بعداین‌ایام که المآثر والآثار ازطهران برای من‌رسید، دیدم شرح مختصری از ترجمهٔ حال مرحوم سپهر در آن جا نوشته است ...»(۷)

از این نوشتهٔ قزوینی چند چیز دریافته میشود . نخست اندیشهٔ پیش ساخته و بدخواهانهٔ او نسبت به اعتمادالسلطنه . دوم این‌که قزوینی ناخودآگاهانه چیزی نوشته است که در هنگام هشیاری از پذیرفتن آن تن میزده است:او که به این و آن می‌گفته ودر یادداشت‌هایش می‌نوشته است که همهٔ کتاب‌هایی که بنام اعتمادالسلطنه است ، براستی ازاو نیست؛اکنون اعتمادالسلطنه را دشنام میدهد که چرا در کتابش مرگ سپهر را یاد نکرده . ویا خرده میگیرد که نشان‌گرفتن معتمدالحرام را هم در جزو وقایع مهم تاریخی آورده ! یك بام و دو هوا که می‌گویند ، همین است .اگر اعتمادالسلطنه تألیفی نداشته است ، دیگر دشنام دادن بـه او کـه چرا تاریخ مرگ فلان چاپلوس پرگوی بیهوده‌گوی را یاد نکرده ، چه معنی دارد !

شگفت است که قزوینی‌گویی هیچگاه از یـاد اعتمادالسلطنه غافل نبوده و گاهگاه «اظهار مرحمتی»به او می کرده است. مثلا درجایی از یاداشت‌هایش دربارهٔ

کتاب «عالم آرای عباسی» نویسد:

«این کتاب بسیار بسیار خوش عبارت و سلیس است . . . نه صاف و سادهٔ تقریباً بازاری مانند کتب اعتمادالسلطنه.» (۸)

درچند مورد هم به قول اعتمادالسلطنه به تصریح استناد می کند و درستی آن را پایندان میشود .

. . . .

نوشته و گفتهٔ قزوینی وبراون و دیگران را برخی از کسانی که خود خویگر به پژوهش نیستند وهر کس هرچه گفت می پذیرند ، در نوشته‌های خود آورده‌اند که استاد چنین گفت !

پس از چاپ و پخش «روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» این داستان دوباره از سرگرفته شد . یکی از نویسندگان مقاله‌ای در ماهنامهٔ یغما نوشت (۹) و یك صفحه ونیم برای اثبات قول قزوینی سیاه کرد و در تأیید آن ، عبارتی از«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» آورد . تمامی عبارت روزنامهٔ خاطرات که بخشی از آن را نویسندهٔ «یغما» ، آورده چنین است :

«امسال در کتاب مآثر والآثار که بدستورالعمل من شیخ مهدی نوشته واسامی»
«فضلا وشعرای این عصر را ثبت نمود ... خلاصه این کتاب را امسال شیخ مهدی
«ضایع کرد. از طرز وموضوعی که دستورالعمل دادم خارج کرده . ازهر کس تملق
«وطمعی داشته ، تمجید زیاد نموده، ازاین جهت اکثرمردم رااز من رنجانده است
«امادرشرح حال خودش و پدرش دو ورق نوشته و به سگ آبی خودش را رسانده.»(۱۰)

محمد قزوینی هم نوشته است که المآثر و الآثار تألیف اعتمادالسلطنه « در حقیقت به قلم مرحوم شیخ محمد شمس العلماء قزوینی عبدالرب آبادی متوفی در ۲۴ ذی الحجهٔ ۱۳۳۴ هجری قمری است از سرتا به آخر آن کتاب نفیس .» (۱۱)

اکنون چند یادداشت از«روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه» میاوریم که نویسندهٔ «یغما» دانسته یا ندانسته از آن چشم پوشیده‌اند :

اعتمادالسلطنه در یادداشت ششم ربیع الثانی ۱۳۰۶ ق نویسد :

« صبح باوجودی که فراش به احضارم آمد نرفتم . منزل ماندم . « کتاب
« تاریخ چهل و دوسالهٔ سلطنت شاه را [که] مینویسم ، تصحیح نمـودم ... »
(ص ۶۹۴)

ودر سیزدهم رجب ۱۳۰۶ نویسد :

«کتاب الماثر والآثار که سراپاتاریخ‌ناصرالدینشاه و وقایع چهل و دوسالهٔ»
«سلطنت ایشان است [و] چهار سال است‌زحمت میکشم در تألیف این‌کتاب ، »
«حالا تمام شده برداشته در خانه رفتم... » (ص ۷۱۴)

از این‌نوشته دست‌کم این نکته برمی‌آید که اعتمادالسلطنه در نوشتن الماثر و الآثار کـه همان تاریخ چهل و دوسالهٔ پادشاهی نـاصرالدینشاه بـاشد ، دست داشته است .

. . . . .

آنچه بدیدهٔ ما راست و درست است این است که اعتمادالسلطنه به زمان خود مردی دانشمند بوده و خود چند کتاب نوشته و یا ترجمه کرده است ، مانند کتاب خلسه ، تاریخ فرانسه ، سرگذشت خر (۱۲) و جز آن .

افزون براین ، اعتمادالسلطنه دستیاران و میرزاهایی داشته است کـه در خدمت «وزارت انطباعات » و به اصطلاح کارمندان دستگاهی بودند که‌اعتمادالسلطنه سرپرستی‌آن را داشته است . این‌کسان درتهیهٔ مطلب و کارهای‌جزئی تر اورایاری میکردند و او در این گونه موارد بیشتر سمت سرپرستی (۱۳) داشته و نوشته‌های آنـان‌راکـم یا افزون میکرده است . چنانکـه در دستنویس کامل « تاریخ صدور قاجاریه » (= صدرالتواریخ)دیده شد که داستان کشته شدن میرزاتقی‌خان‌امیر کبیر خط زده شده است و در بخش های دیگر کتـاب هـم برخی اصلاحـات و خط خوردگی های دیگر دیده می‌شود که همه‌کار خود اعتمادالسلطنه است (۱۴) .

اکنون بجاست‌که درتائید سخن خود ، عبارتی چند از « روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه » بیاوریم :

« میرزا جعفر قراجه داغی و میرزا ابوالقاسم شیرازی را که از میرزا های»

«خودم‌هستند ، همراه آوردم ، به‌جهت نوشتن کتاب مرآة البلدان . » (ص ۶۳)
« شب با میرزا فروغی ترجمهٔ زیادکردم ، جهت سالنامه .» (ص ۱۷۰)
« عصر با میرزا فروغی کار زیاد کردم . » (ص ۱۸۵)
« از سه به غروب مانده الی سه از شب رفته با میرزا فروغی مشغول چیز »
«نوشتن بودم . آنچه که باید از وقایع دول‌فرنگ در «سالنامه» امسال نوشته شود »
«جز مختصری که‌باقی مانده همه را نوشتم . سید کاتب هم بود . » (ص ۲۵۷)
« صبح خیلی زود بیرون رفتم . میرزا فروغی آمد . کتابچه‌ای که به‌وزیر»
«خارجه دیشب مسوده کرده بودم دادم نوشت .» (ص ۴۰۲)
« با بارون نورمان کار زیاد کردم » (ص ۴۰۵)
« ترجمهٔ «خانم‌انگلیسی » را تمام کردم که بدهم کاتب بنویسد .» (ص۵۳۲)
«تمام روز مشغول لغت نویسی بودم .» (ص۵۳۷).
«تا عصر با عارف خان تصحیح لغت‌های شاه کردم.» (ص ۵۹۷)
«تمام روز را مشغول مطالعهٔ کتب تازه به خط پهلوی بودم با عارف خان»
(ص ۵۵۷) .
«سرگذشت خر که سراپاحکمت است تمام کردم.ترجمهٔ اورا به اتمام رساندم
(ص ۶۰۴).
«... ازکارهای غریب‌این است که محمد تقی‌خان خواهر زادهٔ مخبرالدوله»
«که مرد چرسی دیوانه‌ای‌است ،کتاب ژغـرافیایی تالیف کـرده و آن را گنجینهٔ»
«دانش نام نهاده، عینا عبارات کتاب مرا که «مرآت البلدان» و«مطلع‌الشمس» باشد»
«نوشته که من با زحمات زیاد این کتاب را تألیف کـردم . دزدی به‌این وضوح»
«نشده ...» (۶۷۷)
«امروز چون می‌خواستم ژغرافی مملکت اشکانیان را بنویسم ، تمام روز»
«خانه بودم . میرزا علی مترجم الممالك وعارف خان را فرستادم آوردند مدتی با»
« آن‌ها کار کردم.»(ص۷۸۵).
«خانه آمدم . هردو مسوده رانوشتم . بعد به میرزا فروغی دادم پاکنویس»

کرد...» (ص۸۴۳).

«شب مشغول ترجمهٔ کتاب «حاجی بابا شدم...» (ص ۸۷۴).

«قدری‌از کتاب حاجی‌بابا را که ترجمه کرده‌بودم به ایشان (= امین‌السلطان) دادم ...» (ص ۸۷۷) .

با دقت‌بدین تصریحات اندازهٔ همکاری دستیاران ومیرزاهای اعتمادالسلطنه و سهم او در کتاب‌هایی که بنامش چاپ و پخش شده است . رویهمرفته آشکار می‌شود . ضمناً حق همکارانش را ضایع نکرده است .

مأخذها

۱ : صور اسرافیل شمارهٔ ۲۹،۱۵ رمضان۱۳۲۵ ق .

۲ : نگاه شود به: چهل مقاله کسروی، گرد آوردهٔ یحیی ذکاء ، ص۷–۵۱ .

۳ : انقلاب ایران ، ترجمهٔ احمد پژوه ، ص ۳۹۶ .

۴ : تاریخ مطبوعات وادبیات ایـران در دورهٔ مشروطه ، جلد سوم، ترجمهٔ رضا صالح زاده، ص۷–۱۳۶ .

۵ : یادداشت‌های‌قزوینی، بکوشش ایرج افشار ، ج ۸، ص۲-۱۵۱ .

۶ : یادداشت قزوینی ، ج ۱ ، ص ۷۷ .

۷ : یادداشت‌های قزوینی ، ج ۵ ، ص ۹ – ۶۸ .

۸ : یادداشت‌های قزوینی ، ج ۶ ، ص ۵ .

۹ : ماهنامهٔ یغما،خرداد ماه۱۳۴۶، مقاله حسین‌سعادت‌نوری، ص۱۴۵-۱۳۹.

۱۰ : روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ، چاپ ایرج افشار ، ص ۷۶۷ .

۱۱ : مینو در (یا : باب‌الجنه) ، محمد علی‌گلریز ، چاپ دانشگاه، ص ۳ . نامهٔ محمد قزوینی‌به‌گلریز .

۱۲ : این کتاب‌به نام‌های «خرنامه» ،«الحمار یحمل اسفارا»، «منطق‌الوحش» و«منطق‌الحمار» نیز شناخته است.نسخه‌ای‌ازاین کتاب درکتابخانه دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی است وچند حاشیهٔ سودمند به خط «اسدالله اخترشناس» دارد. از آن میان می‌نویسد که اعتمادالسلطنه «زحمت تصحیح» ومقابله آن را (یعنی کتاب

سرگذشت خررا) هم به این غلام امر و مقرر داشتند که شب‌ها بعد ازمراجعت ایشان از حضور مبارك بقدر دوسه ساعت مشغول به تصحیح و مقابـله میشدیم تـا وقت مراجعت (از لواسانات) بکلی از تصحیح و مقابله فارغ و شروع درطبع این کتاب فرمودند . در اندك زمانی به اتمام رسید . این نسخه را محض یادگار نه از بابت حق‌الزحمه به این غلام مرحمت فرمودند . » با استفاده از یـادداشت‌های دانشمند وارسته آقای فریدون آدمیت .

۱۳ : مراد ، Chief - Editor است .

۱۴ : دستنویس کامل تاریخ صدورقاجاریه (صدرالتواریخ) در کتابخانه آقای فریدون آدمیت دیده شد،ونکته‌ای که درباره خط خوردگی واصلاح تاریخ صدور قاجاریه نوشته شد از افادات آن بزرگوار است .

چند یادداشت دیگر دربارهٔ اعتمادالسلطنه

۱

یك جنبهٔ مثبت خوی ومنش اعتمادالسلطنه که درنزد هیچ یك ازنویسندگان دورهٔ قاجارندیده‌ام، این است که‌وی بابزرگواری درخورستایشی، هرگاه ازناکسی چاپلوسی نموده ومجیز فرومایه‌ای را گفته ، بی‌پرده در یادداشت‌های روزانهٔخود ثبت کرده است. گواه :

« صبح شیخ‌اسدالله اعمی که رکن رکین ایران است و یکی از اخبار
«گویان شاه ... بدیدن من‌آمده بود . محض تملق‌که خبر خوشی از من
« به شاه بدهد وخوش‌گویی ازمن نماید زیاد به او احترام‌کردم . کتاب
« فرنگی به جهت پسرخود خواست ، دادم. درجهٔ تملق واحترام را به ـ
« حدی‌رساندم که‌مافوق‌نداشت » . (روزنامهٔ خاطرات، صفحهٔ۱۷۷)

« آغامحمدخان خواجه ازاندرون آمد . چند فرد شعر که شاه در هجو
« ثقةالملك فرموده بود محرمانه به امین‌السلطان داد . امین‌السلطان هم
« بعدازآن خنده‌های ممتد خنك‌که خاص خودشان‌است یك سکه طلای
« قدیم که بیست مثقال وزن دارد ومال امیرزاده مرتضی قلی‌میرزا ولد ـ
« مرحوم عمادالدوله بود ومن مکررديده بودم به میرزا محمود مستوفی
« خراسان فروخته بود . آن‌هم‌به امین‌السلطان داده ، خدمت شاه‌فرستادند
« این سکه ازاسکندراست‌اما اصلش نیست، چراکه در همدان سکه شده
« و قالبی است . من هم تملقاً شرحی به این سکه دادم که هیچ شاعر
« گدایی‌این‌قدردروغ نگفته است». (روزنامه‌خاطرات،صفحهٔ ۵۸۰ .)

همانند این‌اعترافات در «روزنامهٔ خاطرات» او کم‌نیست ، اما این دو نمونه شاید ازبهترین نمونه‌ها درنوع خودباشد . این اعترافات با ارزش است.دردوره‌ های اخیر کتاب خاطرات تنی چند ازایرانیان چاپ‌شده است وخوانده‌ام ،هیچیك از آنان ازنقاط ضعف خودچیزی ننوشته است وبرعکس هریك که خودبین تربوده کوشیده است که چهرهٔ بزرگوارانه‌تری بخود بگیرد ؛ خود را با دانش وبینش و پاك وخدمتگزاربه‌مردم‌وکشور بنمایاند، حتی کوردلی و کوته‌بینی‌پاره‌ای از آنان‌تا بدانجا کشیده که‌گاه صفحاتی سیاه کرده‌اند تا نسب خود را به سگ‌آبی برسانند .

هنگامی‌که نوشتهٔ اعتمادالسلطنه را ازاین دیدگاه با نوشته‌های آن دیگران می‌سنجیم ، ارزش اعتمادالسلطنه درنزدمان بالا میرود.

افزون بر آن چه‌گذشت ، اعتمادالسلطنه گاه دریچه‌ای به‌گوشه‌هایی‌اززندگی خصوصی خود ، به پیش چشم مامیگشاید . از«روزنامهٔ خاطرات» اوبرمیاید که تا دم مرگ ازبیماری سوزاك کهنه رنج می‌برده‌است ؛ ازاندك‌گرایش خودرابه‌امردان بتفصیل سخن‌گفته است (صفحهٔ ۱۱۰۸) ؛ ازخوشگذرانی‌های خود نیز همه‌جا یاد می‌کند و بی‌شیله پیله هم می‌نویسد (صفحهٔ ۷۹۰ و ۸– ۱۳۶).

اعتمادالسلطنه خود به زشتی چاپلوسی‌ودم جنبانی درپیش نیرومندان‌ستمگر بخوبی آگاه بوده اما دلبستگی به‌مال ومنال وجاه ومقام وحقوق دیوانی، اورابادامهٔ خدمت دردستگاه دون‌پرور رجاله‌نواز ناصرالدین‌شاهی وادار می‌کرده است .

چند بارازدلبستگی خودبه حقوق دیوانی سخن‌گفته‌است. یك‌جا مینویسد:

« حقیقت میل‌ندارم اخراج شده مواجبم قطع شود.... اول مواجب‌که»
« ازدولت بمن داده شد چهارده تومان است. خواست خدا وبه‌زحمت»
« به دوهزارتومان رساندم . خیلی عزیز دارم این‌مواجب را نمی‌خواهم»
مقطوع شود...» (روزنامهٔ خاطرات ، صفحهٔ ۱۲۱.)

کسی‌که مواجب دربارناصرالدینشاهی را عزیزمیدارد، وبه «عزت مواجب» تا این اندازه دل‌بسته است ، پیداست‌که ناچارپای برفرق دانش و آزادگی خواهد نهاد واین‌همه را بندهٔ درهم ودینار خواهدکرد. و برای خودفریبی یا توجیه چنین

زشتکاری ، بهانه‌های بچگانه خواهد آورد که :

« ... خلاصه من تعریفی از آقامحمد خواجه که کوتاه قامت وقصیر است»
« نمودم وهمچنین مردك ملیجك . چه باید کرد. درسلطنت مستقله همیشه»
« این عادت بود که باید ازاین نوع اشخاص تملق کرد.تازگی ندارد ...»
(روزنامهٔ خاطرات ، صفحهٔ ۱۲۲.)

درست است که این خوش رقصی‌ها تازگی ندارد اماچه کسانی دست‌بوسی‌و بندگی قلدران ددمنش‌دژ آگاه ستمکار رامایهٔافتخار میدانند؟ چه کسانی ستم راداد ، زشت را زیبا، بد را خوب ، وشب را روز می‌نامند ؟

آنان که آزمندانه در پی‌آنند تا از خوان رنگین به خون مردم ، لقمه‌ای بزنند وغارتی بکنند ؛ آنان که «مواجب» را«خیلی عزیز» میدارندونمی‌خواهند که «مقطوع» شود .

اعتراف اعتمادالسلطنه به نقاطضعف اخلاقی خودبه یك‌اعتبار باارزش‌است امااحتجاج اودر توجیه کارهایش به پشیزی نیرزد.

اعتمادالسلطنه می‌توانست آزاده زندگی کندو«دوزانوی‌ادب » چون «ادبای متملق بیچاره» (روزنامهٔ خاطرات ، ۷-۴۲۶) در برابر اراذلی چون امین‌السلطان ، زمین نزند؛ چه اجباری‌داشت که باوزراء یعنی‌حمقاء» (روز نامهٔ خاطرات ، ۴۵۷) که «مثل خردرگل‌فرورفته بودندواغراض شخصی، حماقت جبلی، خرافت باطنی، بلاهت ظاهری ص (۴۵۷) داشتند، نشست وبرخاست کند و باآنان دمخور شود؟ که ازبام تاشام نوکری‌شاه پفیوزی چون‌ناصرالدینشاه را بکند وشباهنگام «شکسته نفیر ودریده‌دهل» (ص۳۵۸) خسته‌وکوفته ومانده به خانه بازگردد ؟ ؛ که برای‌شاه پااندازی کند(ص۶۶۶) که مجیزفرومایه ترین درباریانی‌راکه طرف‌توجه‌شاه‌بودند بگوید(نگاه شودبه صفحهٔ ۳۰۴-۲۳۹) ؛ که از دشمن خود - امین‌السلطان - به‌بوی سودهایی، چاپلوسی کند (نگاه شود به صفحه‌های ۱۰۶۱ -- ۴۹۵--۳۴۵) ؛که برای رسیدن به مقامی بالاتر، ازتعارف دادن - یعنی‌رشوه وپیشکشی - و چاپلوسی روی نگرداند (ص۳۴۵). که‌برای‌گرفتن پاینام به‌امین‌اقدس‌زن‌سوگلی‌شاه دست نیازدراز کند (ص۵۳۵) ؛ که دستیار«زلو » انداختن به «مقعد مبارك »(ص۲۴۸)گردد ، که پس ازناهاربرای شاه آفتابه ولگن‌ببرد (ص۳۳۴) .

۲

اعتمادالسلطنه در روشن کردن اندیشهٔ مردم زمان خود تا آن‌جا که به آب
گاوش زیانی نمی‌رسانده، دریغ نداشته است .

ترجمه و چاپ « کتاب سر گذشت مسترس هورستت خانم انگلیسی
هندوستان» (۱) و «خاطرات مادموازل مون پانسیه » (۲) و «سرگذشت خر»
به یك اعتبارگواه این سخن است .

پس‌ازچاپ وپخش«ترجمهٔ شرح‌حال مادموازل منت‌پانسیه»، ناصرالدین
دستورجمع آوری آن‌راداد . اعتمادالسلطنه درروز نامهٔ خاطراتش می‌نویسد :

«هرسال قریب بیست سال‌است من‌به سالنامه هایك چیزی الحاق میک
«وبرای بصیرت واطلاع مردم‌این مملکت ژغرافیا وتواریخ ایران‌ور
«ونساء وغیره وغیره‌به‌طبع می‌رساندم . درظرف سنهٔ ماضیه چون‌مشغ
«ترجمهٔ شرح حال مادموازل منت پانسیربودم مجال نکرده بودم از
«قبیل چیزها تألیفی نمایم ، لهذا خواستم ازبرای بصیرت مردم مخت
«تاریخ فرانسه رابالوئی‌چهاردهم ازاول سلطنت لویی‌چهاردهم تا او
«سلطنت‌وسرگذشت، مادموازل منت‌پانسیر بنگارم . دومجلد ازهفت
«امسال به طبع رسیده‌بود که ابداً ضرری به دین‌ودولت وملت نداش
«نمیدانم به چه جهت‌میل‌مبارك براین اقتضاکرده که این‌کتب جمع ش
«هزاروپانصدتومان به من ضرررسید وهزاروپانصدکرور یاس‌ودلخو
« به من روداد :
« غیرتسلیم ورضاکوچاره‌ای؟!
« فی‌الفوراطاعت کردم. فرستادم‌کتب راجمع‌نمودند» (۴)

اعتمادالسلطنه پس‌ازاین دستورشاه، نامه‌ای مفصل‌وتندوتیز به شاه مینو
ودرپایان نامه ازاو میخواهدکه «ازخدمت معاف» شودو «درگوشه‌ای آخر عم
بگذراند» . ناصرالدین شاه در پاسخ نامهٔ اعتمادالسلطنه دستخطی بی معنی
پرالتفات می‌نویسد که «ازالتفات مانهایت اطمینان داشته باش ... زیاده چه بنو
خودت فیلسوف هستی اما نه فیلسوف رشتی‌که هیچ نمی فهمد» (۵)

کتاب «سرگذشت خر» نیز پس‌از چندی‌که از چاپ وپخش آن گذشته

توقیف میشود .

وجهۀ نظراودرخدمت به مردم ازاین نوشته خودش بخوبی آشکار می‌گردد که درسال‌های پایان زندگی نوشت :

« من بقدر سهم خودم که نعمت وفایده ازاین دولت دیده‌ام هم‌به پادشاه
« خودم وهم به وطن خودم‌خدمت کرده‌ام . زیاده براین‌اسباب‌هلاك‌است
« وشخص‌عاقل هیچ وقت زحمت رابه راحت‌ترجیح نمی‌دهد»(۶)

حواشی

۱ــ این کتاب سرگذشت زنی است فرانسوی که بایك انگلیسی‌ماموردر هند زناشویی‌کرده بوده است وپس ازشورش هندیان برانگلیسیان درسال ۵ــ ۱۲۷۴ ق (۱۸۵۷-۸ م) « جمعی کثیرازانگلیسیان از اناث وذکوروشیخ وشاب‌شربت هلاکت آشامیده وازبقیة السیف آنها جماعتی‌ازنسوان بیوه وبی‌کس نیزماندند که‌بعدازرفع غایله سفاین انگلیس آنها را حمل به انگلستان نمود وازجملۀ آن بدبختان این‌خانم انگلیسی مسماة به مسترس‌هورتستت بوده که سرگذشت خویش را در مهمانخانۀ پاریس برای دکترفلکس مینارد ، طبیب مداوای خود حکایت نموده است .چون سرگذشت او زیاده موجب حیرت ومایۀ عبرت بود محض تنبه ارباب سیارونعمت واعتبارخداوندان رفاه وراحت‌این بندۀ درگاه ...به ترجمت‌آن اقدام واهتمام‌نمود تاخوانندگان را عبرتی دست داده‌شکر نعمت امنیت رافریضۀ ذمت شمارندوارباب تمول واقبال از اسباب تبدل حال غفلت نورزند . . » کتاب سرگذشت مسترس ــ هورتست ، مقدمه ، صفحۀ۵؛ ترجمه‌این‌کتاب‌درربیع‌الثانی ۱۳۰۴ق پایان‌یافته‌است (نگاه شود به روزنامۀ خاطرات ، صفحۀ ۲۴۳) .

۲ــ « سرگذشت یا شرح زندگانی مادموازل دمنت پانسیر (= پانسیه) » ــ Memoires de Mlle de Montpensier این‌کتاب به‌عنوان « تاریخ فرانسه » نیز شناخته است ودرقوی‌ئیل ۱۳۱۳ ق همراه سالنامۀ همان سال چاپ شده‌است .

۳ـ این‌کتاب‌را اعتمادالسلطنه در«روزنامۀ خاطرات » خود «سرگذشت خر» و« حماریحمل‌الاسفار» نوشته‌است. درسوم شوال ۱۳۰۴ ق به‌ترجمه‌آن‌آغاز کرده (روزنامۀ خاطرات ، صفحۀ ۵۷۲) ودر۱۳۰۵ ق آن را به پایــان برده است (روزنامه خاطرات ، صفحۀ ۶۰۴).

ایـن کتاب تـرجمه‌و اقتباسی است از کتاب Mémoires d'un Ane ا
Comtesse de Ségur ؛دستنویسی‌ازاین کتاب که نزد آقای مینوی است در حواش
آن یادداشت‌های سودمندی به خط « اسدالله اخترشناس » افزوده‌گردیده است؛
حاشیه صفحهٔ سی‌وپنج نوشته شده : « تنقید وتنبیه از مرحوم میرزا علی اصغرخ
امین‌السلطان و صدراعظم بود چنانچه خود ناصرالدین‌شاه این مطلب را فهمی
بودند وچندی امربتوقیف این نسخه شده ولی‌وقتی این‌حکم صدوریافت که‌از کت
چیزی باقی نمانده بود مگر بقدر چهل پنجاه جلد » (نقل از یادداشت‌های آقا
فریدون آدمیت) خانملك ساسانی می‌نویسد « دشمنان اعتمادالسلطنه بشاه‌گفتند
اعتمادالسلطنه خواسته است شرح‌حال مردم ایران رابنویسد و آنها را بشورش
انقلاب برضد سلطنت برانگیزد » (سیاستگران ، جلدیکم ، صفحهٔ ۱۸۰).

این نکته را یادکنم که‌دستنویسی ازاین کتاب بنام «منطق‌الحمار» درکتابخا
ملی تهران نگهداری میشود.

آقای عبدالله انوار درجلد دوم« فهرست‌نسخ خطی کتابخانهٔ ملی»(تهران
۱۳۴۷، صفحهٔ ۹-۳۸۸) ازاین کتاب زیرعنوان کتابهای «پند واندرز » نام می‌برد
«تألیف »آنرا«محتملا قرن سیزدهم هـ . ق» می‌نویسد ؛ ومی‌افزاید: «طبق‌مندرجا
روزنامهٔ خاطرات‌اعتمادالسلطنه این کتاب ترجمه، ومترجم آن اعتمادالسلطنه‌است

باید یادآورشویم که این کتاب ، کتاب « پند و اندرز» نیست افزون برا
اگرایشان «روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه» را ـ که بدان استنادکرده‌اند ـ خوا
بودند می‌دانستند که ترجمه این کتاب در سوم شوال ۱۳۰۴ ق آغازگردیده و
۱۳۰۵ ق پایان یافته است .

این کتاب به‌چاپ نیزرسیده است.

۴ـ روزنامهٔ خاطرات ، یادداشت ۱۵ جمادی‌الاخر۱۳۱۳ق ، ص ۱۱۸۹.

۵ـ همان کتاب ، یادداشت۱۸ جمادی‌الاخر۱۳۱۳ق ، ص ۱۱۹۳.

۶ـ همان، محرم ۱۳۱۱ ق ، ص۱۰۲۶.



ناصر الدین شاه

(از بایگانی ادارهٔ فرهنگ عامه)

چند اصلاح و یادداشت

ـ صفحهٔ ۱ ، سطر چهار از آخر ، «بی‌آبی» نادرست و «آبی» درست است .

ـ صفحهٔ ۳۸ ، سطر ۳ ، مهدیقلی هدایت نویسد که میرزا آقا خان « نسب خود را به ابی صلت هروی منتهی میکند » (خاطرات و خطرات ، صفحهٔ ۸۵) .

ـ صفحهٔ ۴۳ ، سطر ۱۴ ، « بعداً » نادرست و « واز » درست است .

ـ صفحهٔ ۵۷ ، سطر ۱۰ ، « خوا » نادرست و « خواسته » درست است .

ـ صفحهٔ ۹۲ ، سطر ۸ ، « تربیت » نادرست و « ترتیب » درست‌است.

ـ صفحهٔ ۹۳ ، سطر ۱۲ ، « دادش » نادرست و « دادمش » درست‌است.

ـ زیر نویس صفحهٔ ۱۰۶ زائد است .

ـ صفحهٔ ۱۹۸ (حاشیهٔ شمارهٔ ۱۱۷) ، در بارهٔ آش پزان نیز نگاه شود به : خاطرات و خطرات ، صفحهٔ ۴ـ۱۲۳ .

ـ صفحهٔ ۲۱۶ ، پس از سطر ۳ ، افزوده گردد :

ـ راهنمای کتاب ، سال دهم ، شمارهٔ دوم ، تیر ۱۳۴۶ ، نامهٔ حسین جلالی ؛ راهنمای‌کتاب، سال یازدهم، شماره‌چهارم ،تیر ۱۳۴۷: نکته‌ای‌درباب اعتمادالسلطنه، ایرج افشار .

ـ راهنمای‌کتاب، سال یازدهم، شمارهٔهفتم، مهر۱۳۴۷: دفاع ازاعتمادالسلطنه، محمد وجدی (چرندابی) .